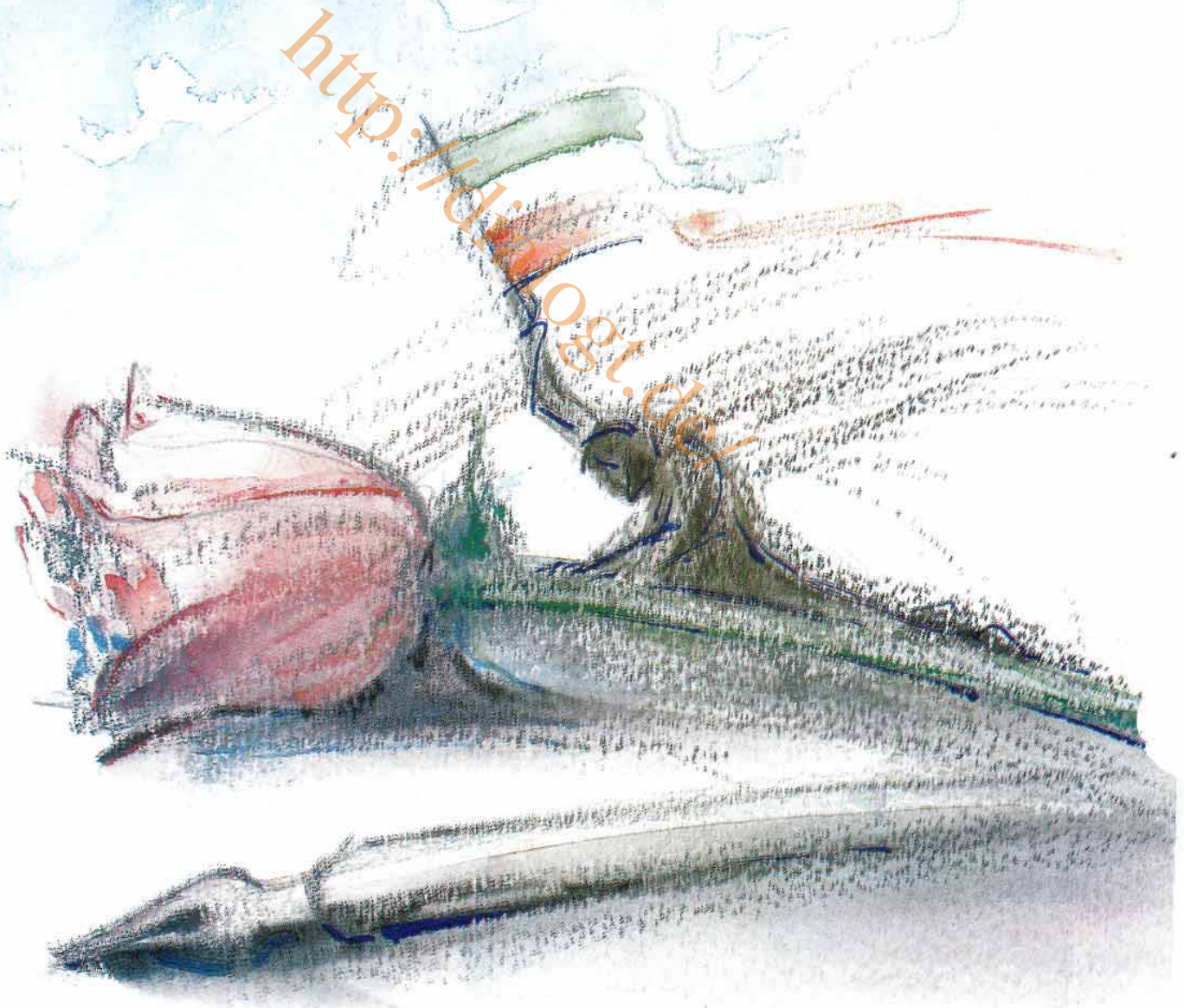


کشتار دگراندیشان • نقش خون در سرشت جمهوری اسلامی • سرکوب فرهنگی و مدنی در
 حکومت ایدئولوژیک • گزارش به خاک ایران • سکوت سنگین پژوهشگری ستیزنده • ممیزی اندیشه
 و بیان • جنایت و مکافات • قربانی حقوق بشر • تاثیر «انقلاب اسلامی» در فضای باورهای دینی
 • اقتصاد ایران پس از بیست سال • آزادی اندیشه و بیان و ذهنیت فقها • به یاد
 پروانه اسکندری • دشمنان خطرناک • سرمایه‌ی جهانی شده در پای میز محاکمه • کنگره دوم بین‌المللی مارکس • هزاره جدید را خونین می‌بینم • یادی از ویکتور خارا و
 حسین صدرايي (اقدامی) • هم دلی و فشرده‌گی دست‌ها • شش قطعه برای پابلو نرودا • گفت و گو با انوار سعید، ساراماگو، ژوان والاش اسکات • تئاتر در تبعید فرصت
 زیادی ندارد • حاشیه‌ای بر خاطرات عمومی • پاسخ به نامه‌ای سرکشاده • مردی که از مراسم عید دل خوشی نداشت • شرح وظایف شغلی • همراه با زاپاتیست‌ها علیه
 نئولیبرالیسم • مراسم بزرگداشت در برلین • شانس بیاری اندازت باشه • پنجمین فستیوال تئاتر ایرانیان در گن • خیر و گزارش و



کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

نامه سرگشاده

آقای کوفی عنان، دبیر کل سازمان ملل متحد!

اخیراً ۶۴ تن از شاعران، نویسندگان و شخصیت‌های فرهنگی آذربایجان ایران طی نامه‌ای سرگشاده خطاب به آقای خاتمی، رئیس جمهور ایران، از دولت او خواسته‌اند که به فشارهای فرهنگی در آذربایجان خاتمه دهد. آنان در نامه‌ی خویش نوشته‌اند: «زبان و ادبیات ترکی این مردم جزء فرهنگ گسترده‌ی ایران محسوب می‌شود و جا دارد مانند تمام میراث فرهنگی این مرز و بوم مورد حراست قرار گیرد.»

عالیجناب! به حتم می‌دانید که بیش از یک سوم مردم ایران، ترک آذربایجانی زبان هستند و «زبان ترکی یکی از قدیمی‌ترین زبان‌های جهان است که در ایران نیز دارای تاریخ باستانی است». ولی با این همه ترکان کشورمان، همچون دیگر خلق‌های ایران، هنوز اجازه ندارند به زبان مادری خود آموزش ببینند، بخوانند و بنویسند. به همین علت است که نویسندگان آذربایجانی در نامه‌ی خویش خاطر نشان کرده‌اند: «ایران تنها کشور دنیاست که زبان میلیون‌ها نفر انسان مطلقاً به حساب آورده نمی‌شود» و این در حالی است که ترکان ایرانی «نه تنها از آموختن زبان مادری خود محرومند، بلکه متأسفانه از طریق رسانه‌های رسمی مورد تحقیر ملی نیز قرار می‌گیرند» و باز «متأسفانه در ایران حتی یک کانون آموزشی زبان ترکی آذربایجانی وجود ندارد.»

نه فقط مایه‌ی تعجب، بلکه فاجعه است، وقتی که بدانیم در هیچ یک از دانشگاه‌های کشور رشته‌ای به نام زبان و ادبیات آذربایجان وجود ندارد و این فاجعه آنگاه عمیق‌تر احساس می‌شود که دانسته شود، حتی در هیچ کدام از دانشگاه‌های چهار استان آذری زبان، در حالی که ده‌ها کرسی زبان بیگانه موجود است، جایی برای زبان آذری وجود ندارد.

بر این اساس است که نویسندگان نامه‌ی سرگشاده خواستار: تدریس رسمی زبان ترکی آذربایجانی در مدارس شهرهای ترک زبان در کنار زبان فارسی، تولید و پخش برنامه‌های رادیو-تلویزیونی در این شهرها به زبان ترکی، در کنار زبان فارسی، تأسیس کرسی زبان و ادبیات ترکی آذربایجانی در دانشگاه‌های کشور و ترغیب «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» به انتشار ادبیات کودکان به زبان ترکی هستند.

عالیجناب!

این نامه دسته‌جمعی و حرکت اعتراضی اولین قربانی خود را چند هفته‌ی پیش به جا گذاشت. دکتر زهتابی، شاعر و نویسنده مشهور آذربایجان، یکی از امضاءکنندگان این سند که مدت چهار سال نیز در زندان جمهوری اسلامی در بازداشت بسر می‌برد توسط عوامل جمهوری اسلامی کشته شد. شکی نیست که نام کسانی دیگر نیز از امضاءکنندگان این نامه در «لیست سیاه» رژیم جهت ترور قرار دارد.

عالیجناب!

این نه تنها درد آذری‌زبانان در ایران، بلکه مشکل مشترک صاحبان زبان‌های دیگر نیز چون کردها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها و عرب‌ها و ... است.

در ماده‌ی دوم از اصل بیست و ششم اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است: «آموزش و پرورش باید طوری هدایت شود که شخصیت انسانی هر کس را به حد کمال رشد برساند و احترام حقوق و آزادی‌های بشر را تقویت کند. آموزش و پرورش باید حس تفاهم، گذشت، احترام به عقاید مخالف و دوستی بین تمام ملل و جمعیت‌های نژادی یا مذهبی و هم چنین توسعه فعالیت‌های ملل متحد را در راه حفظ صلح تسهیل نماید.»

در اصل بیست و دوم نیز به صراحت آمده است که: «هر کس به عنوان عضو اجتماع حق امنیت اجتماعی دارد؛ مجاز است به وسیله‌ی مساعی ملی و همکاری بین‌المللی، حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خود را که لازم مقام و نمو آزادانه شخصیت اوست با رعایت تشکیلات و منابع هر کشور بدست آورد.»

عالیجناب! همان طور که می‌بینید، این اصول و ده‌ها اصل دیگر از اعلامیه جهانی حقوق بشر در کشور ما به هیچ گرفته می‌شود و این در حالی است که ایران یکی از ممالک امضاءکننده‌ی این سند جهانی است.

آقای رئیس!

اجازه بدهید تا به نام «کانون نویسندگان ایران در تبعید»، به نام کسانی که خود را حافظان و بارآوران عرصه‌ی فرهنگ می‌دانند، به نام کسانی که واژه‌ها را از ابزار کار خود می‌دانند، از شما بخواهیم که: ما را یاری دهید، صدای اعتراض ما را به گوش تمامی نواک جهان از سکوی سازمان ملل برسانید. نگذارید در کشور ما بیش از این واژه‌ها نیز هم چون انسان‌ها در بازداشت بمانند و یا کشته شوند.

عالیجناب!

در جهان امروز فرهنگ و هنر و ادبیات، هم چون دمکراسی و آزادی اندیشه و بیان نمی‌توانند در حصار یک کشور و یا یک خلق محبوس بمانند. فاجعه‌ای که در این عرصه در کشور ما رخ داده، تقصیر آن نه تنها بر بوش رژیم حاکم بر ایران، بلکه تمامی دولت‌هایی هست که دست دوستی به سوی فرهنگ‌گشایان آرمکش دراز کرده‌اند. در همین رابطه است که ما به دادخواهی، به شما روی آورده‌ایم و از شما انتظار داریم که برای آزادی واژه‌ها، برای آزادی زبان، اندیشه و بیان، برای رهایی فرهنگ و شرف و انسانیت در ایران، برای استقرار دمکراسی در ایران از هیچ کوششی دریغ ننمایید. این خواست به حق ما و مردم ماست و شک نداریم که شما ما را در دستیابی به این حق تنها نخواهید گذاشت.

چهاردهم ژانویه ۱۹۹۹

رونوشت: پارلمان نویسندگان، اتحادیه دولت‌های اروپایی، مطبوعات و رسانه‌های گروهی ایران و جهان، دفتر حقوق بشر و سازمان دیدبان حقوق بشر.



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی

مقالات

- | | |
|-------------------------|---|
| ناصر مهاجر | ۴ - جنایت و مکافات |
| آرش | ۱۵ - گشتار دگراندیشان |
| رودا حاجبی | ۱۶ - به یاد پروانه اسکندری |
| کاره گوهرین | ۱۸ - گزارش به خاک ایران |
| منصور کوشان | ۱۹ - سکوت سنگین پژوهشگری ستیزنده |
| برگرفته از صبح امروز | ۲۱ - قربانی حقوق بشر |
| بتول عزیزپور | ۲۲ - ممیزی اندیشه و بیان |
| باقر مؤمنی | ۲۳ - نقش خون در سرشت جمهوری اسلامی |
| حسن حسام | ۲۴ - سرکوب فرهنگی و مدنی در حکومت ایدئولوژیک |
| نسیم خاکسار | ۲۶ - همدلی و فشرده‌گی دست‌ها |
| رضا ناصحی | ۲۷ - دشمنان خطرناک |
| برگردان: مرتضی محیط | ۲۸ - سرمایه‌ی جهانی شده در پای میز محاکمه: |
| تراب حق شناس | ۳۲ - کنگره دوم بین المللی مارکس |
| برگردان: ح. ریاحی | ۳۶ - هزاره جدید را خونین می‌بینم |
| برگردان: حمید آقایی | ۴۰ - ماتریالیسم تاریخی مارکس |
| رضا مقصدی | ۴۷ - یادی از ویکتور خارا و حسین صدراپی (اقدامی) |
| مهستی شاهرخی | ۴۸ - پنجمین فستیوال تئاتر ایرانیان در کُن |
| پرویز صیاد | ۵۵ - تئاتر در تبعید فرصت زیادی ندارد |
| باقر مؤمنی | ۵۶ - تأثیر «انقلاب اسلامی» در فضای باورهای دینی |
| بهرز خوشدل | ۵۹ - اقتصاد ایران پس از بیست سال |
| اسد سیف | ۶۲ - آزادی اندیشه و بیان و ذهنیت فقها |
| برگردان: رضا علامه زاده | ۶۷ - شش قطعه برای پابلو نرودا |
| دیوید مک‌نالی | |
| اومبرتو اکو | |
| اریک فرم | |
| انواربو کالیانو | |

گفت و گو

- | | |
|-----------------------|--|
| برگردان: ع. بهار | ۳۸ - با انوار سعید |
| برگردان: مجتبا کویوند | ۴۲ - با سارا ماگو |
| برگردان: نجمه موسوی | ۴۴ - سروان شرایبر با ژوان والاش اسکات (در باره‌ی پاریته) |

نقد و بررسی

- | | |
|--------------|---|
| طیفور بطحایی | ۶۹ - حاشیه‌ای بر خاطرات عمومی |
| سعید رهنما | ۷۰ - پاسخ به نامه‌ای سرکشاده |
| سیروس سیف | ۷۲ - هرگز، هیچ عقیده‌ای، چنان کمر به قتل ما نبسته است که عقده‌های ما! |
| مجید نفیسی | ۷۴ - اودیسه یا آنه‌نید؟ |

شهر

- فتانه اسکندری، محمد جلالی چیمه (م. سحر)، منصور خاکسار، قدسی قاضی‌نور و نجمه موسوی

طرح و داستان

- | | |
|----------------------|---|
| علی شفیعی | ۷۵ - شانس بیاری اندازت باشه! |
| برگردان: شهلا حمزایی | ۷۶ - مردی که از مراسم عید دل خوشی نداشت |
| ناصر رحمانی نژاد | ۷۸ - شرح وظایف شغلی |

گزارش و خبر

- | | |
|----------------|---|
| رسول رحیم‌زاده | ۶۸ - همراه با زاپاتیست‌ها علیه نتولیاریسم |
| ... | - تحصن در پارلمان اروپا در استراسبورگ - این خون‌ها به کجا می‌رود؟ - تظاهرات مقابل سفارت ایران در بن و ... |
| ... | - برگزاری مراسم بزرگداشت در برلین - پروژه همکاری جهت گسترش ادبیات چپ و ... |

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه‌ها، نسخه‌ای از متن اصلی نیز فرستاده شود
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با موافقت نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

تلفن و فاکس تحریریه

تلفن و فاکس ۲۷ - ۹۹ - ۵۲ - ۴۴ - ۱

نشانی جدید آرش

ARASH B.P 153 LOGNES
77315 MARNE LA VALLEE Cedex 2
FRANCE

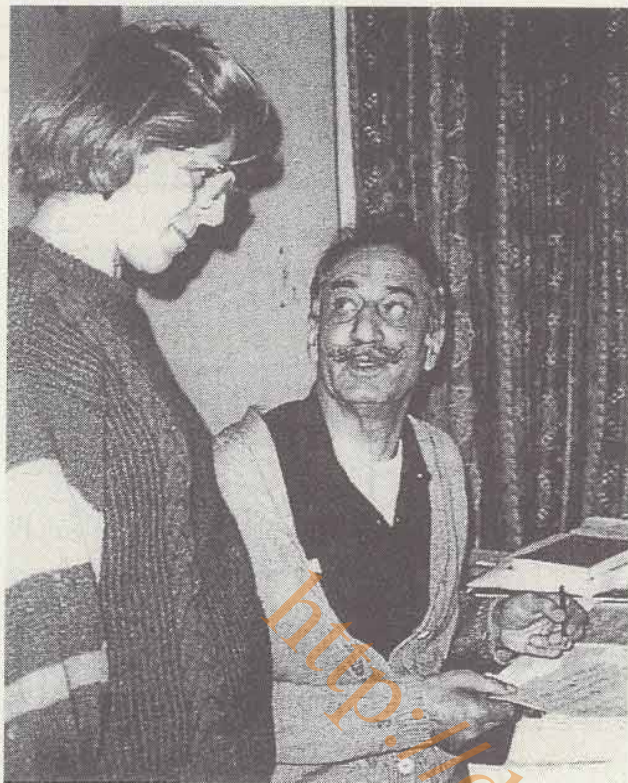
آرش نشریه‌ای ست فرهنگی و اجتماعی، که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر می‌شود.

اشتراک یکساله (برای شش شماره) فرانسه ۱۲۰ فرانک، آلمان ۳۵ مارک، اسکانندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد، آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

تکفروشی ۱۸ فرانک

طرح روی جلد از: ناصر خاور

چاپ: به همت چاپخانه‌ی مرتضوی در شهر گن-آلمان



مصیبت

در آغاز خبر کشته شدن پروانه و داریوش فروهر را می‌دهند. آن‌ها را در خانه‌شان کشته‌اند. شماره ۲۴ کوچه شهید مرادزاده، خیابان هدایت، تهران. روز و ساعت این کشتار را هنوز به درستی نمی‌دانیم. می‌گویند که «این جنایت بعد از ساعت ۱۹/۳۰ دقیقه روز یکشنبه اول آذر ۱۳۷۷ روی داده است» (۱) اما نادرستی گزارش «خبرگزاری جمهوری اسلامی» خیلی زود فاش می‌شود؛ از سوی بستگان و هم‌زمان پروانه و داریوش فروهر که به محض آگاهی از این جنایت هولناک، خبرگزاری‌های خارجی را آگاه می‌کنند که کشتار این دو مبارز دلیر و پیگیر «نهضت ملی» میان هشت و نیم شب سی‌و یکم و هشت و نیم صبح اول آذر روی داده، یعنی در فاصله میان آخرین دیدار آن‌ها با دوستانشان و اولین تلفن‌های صبحگاهی دوستانشان به آن‌ها. (۲)

ناگفته‌ها، ناروشنی‌ها و ناراستی‌های آن «گزارش» را نیز همان هم‌زمان و بستگان آشکار می‌نمایند. پس از این که «گزارش» به شکل یکسانی در روزنامه‌های ایران آمد:

«... خبرنگار ما از محل وقوع جنایت گزارش داد: شاهدان عینی معتقدند قاتل یا قاتلان، با داریوش فروهر و همسرش آشنا بوده‌اند؛ چرا که با جعبه شیرینی و دسته گل وارد خانه شده‌اند. به گفته شاهدان عینی راز قتل هنگامی فاش شد که عصر یکشنبه، چند تن که از قبل دعوت داشته‌اند زنگ در خانه فروهر را به صدا در می‌آورند و چون در را باز نمی‌کنند، مشکوک می‌شوند و یکی از مهمانان از دیوار خانه وارد حیاط می‌شود و در را

وحشت‌آفرینان و مرگ‌آوران، در آستانه‌ی بیست‌سالگی «جمهوری اسلامی» شان بیش از پیش به تبکاری آلوده شده‌اند و ایران را وحشتکده دگراندیشان و دگرخواهان ساخته‌اند. اوج موج‌های پی‌در پی وحشت‌آفرینی و وحشت‌پراکنی‌شان در آبان و آذر ۱۳۷۷ بود. در این ماه‌های رویندگی و روشنائی، خشک‌مغزان و شب‌پرستان، پنج تن از نگهداران آتش مقاومت سیاسی و فرهنگی در برابر استبداد دینی را از پای انداختند؛ چون گذشته به وحشیانه‌ترین شکل‌ها و روش‌ها، برخلاف گذشته اما این بار وحشت‌پراکنی‌شان کارگر نیافتاد و وحشیگری‌شان در سیاهی‌ی شب کم‌نگشت و صدایی در گلو فرو نشکست. و صدا، صداهایی که از این سو و آن سوی بلند شد و بلندتر شد، سرانجام چنان بانگی یافت که وحشت در دل وحشت‌آفرینان و مرگ‌آوران انداخت و آن‌ها را به واپس نشینی‌هایی واداشت.

چرا و چگونه؟ به بازسازی داستان جنایت‌ها می‌پردازیم و بازشناسی زمینه‌های کشتار شش دگراندیش و بررسی فرضیه‌های موجود درباره این آخرین موج وحشت‌آفرینی؛ در فضای سیاسی-اجتماعی تازه‌ای که در ایران به وجود آمده و دگرگونی‌هایی که در پهنه داخلی و خارجی صورت گرفته و مکافات برایشان به بار آورده.

می‌خواستیم به مناسبت بیستمین سال انقلاب تاریخچه بیست ساله تروریسم جمهوری اسلامی ایران را بیاوریم. و این کار را همکارمان ناصر مهاجر، به عهده گرفت. در میانه کار اما، ترور پروانه اسکندری و داریوش فروهر پیش آمد. و سپس خبر رسید که مجید شریف، محمد مختاری و محمد جعفر پوربند را هم کشته‌اند. بدین خاطر ناصر مهاجر بر آن شد تا علل و چگونگی ترور پنج دگراندیش ایران بررسی کند و این باعث طولانی شدن نوشته شد.

با این که سیاست «آرش» درج نوشته‌های بلند نیست، اما مبادرت به چاپ این نوشته کردیم؛ زیرا گمان می‌کنیم جامعیت دارد و مصیبتی را که بر روشنفکران دگراندیش ایرانی رفته و سوگوارمان ساخته، منعکس می‌نماید.

آرش

جنایت و مکافات

ناصر مهاجر

باز می‌کند و هنگامی که مهمانان وارد خانه می‌شوند، صحنه جنایت را می‌بینند. به گفته شاهدان، قاتل یا قاتلان، داریوش فروهر را در دفتر کارش در طبقه بالای ساختمان با سه ضربه کارد بر سینه کشته و روی یک میبل قرار داده‌اند. در طبقه پایین هم همسرش را با دو ضربه کارد بر سینه‌اش کشته و او را هم روی میبل نشانده‌اند» (۳)

از «شاهدان عینی» ای که گفته می‌شود «قاتل یا قاتلان» را «با جعبه شیرینی و دسته گل» دیده‌اند، خبری در دست نیست. وجود خارجی دارند؟ نمی‌دانیم. اما می‌دانیم کسی که «جعبه شیرینی و دسته گل» در دست داشت، از بوستان آن نزدیک پروانه و داریوش فروهر است که با شنیدن خبر هوانا، شیرینی و دسته گل را به زمین می‌کوبد و دم در خانه‌ی شماره ۲۴ کوچه شهید مرادزاده به حق می‌افتد. (۴) حدود شش شب یکشنبه‌ی اول آذر، و کمی پس از این که یکی از «مهمانان از دیوار خانه وارد حیاط می‌شود... صحنه جنایت را می‌بیند» و از پا افتاده، خبر جنایت را به گوش دیگران می‌رساند؛ و به گوش نیروهای انتظامی، و به گوش چند تنی از بستگان و نزدیکان جانباختگان؛ از جمله به دکتر بهروز برومند که چند و چون جنایت را با شهادت به یکی از رادیوهای فارسی زبان برون مرزی باز می‌گوید:

«معاینه پزشکی فروهر را به عمل آوردم؛ اما یارای آن را نیافتم که پیکر پروانه را معاینه کنم، نتیجه معاینه‌ی من و پزشک قانونی این است: با هر دو پیش از کشتن بد رفتاری بسیار شده است. ضربه‌های کارد وقتی وارد شده‌اند که هر دو به حالت فلج در آمده بودند. نخست آن‌ها را به حالت فلج درآورده و سپس سلاخی‌شان کرده‌اند. به هر یک از آن‌ها دست کم ۱۵ ضربه کارد وارد شده است. هر دو در طبقه بالا بوده‌اند. نخست پروانه را در حضور شوهرش کشته‌اند و سپس او را که هنوز زنده بوده است به طبقه پایین آورده و سلاخی کرده‌اند» (۵)

دکتر برومند این واقعت را نیز فاش می‌کند که نیروهای انتظامی و مأمورینی که از سوی وزارت اطلاعات به محل وقوع جنایت فرستاده می‌شوند، بی‌درنگ همه، همه‌ی بوستان و بوستان ماتم گرفته‌ی فروهرها را که حالا در گوشه‌ای از حیاط خانه وارفته‌اند، از آن‌جا بیرون می‌کنند و حیاط و خانه را به تصرف خود در می‌آورند. اعتراض و التماس نزدیک‌ترین خویشان قربانیان هم که از هر گوشه شهر به این خانه سرازیر شده‌اند، به جایی نمی‌رسد. حدود نیمه شب اما می‌گذارند مادر و خواهر پروانه و برادر داریوش فروهر و چند تنی دیگر از نزدیک‌ترین کسان به خون خفتگان وارد حیاط خانه شوند؛ و نه حتا وارد ساختمان، همین. و گرنه تا ده روز پس از این رویداد، یعنی تا سه شنبه دهم آذر، خانه در تصرف مأموران انتظامی و امنیتی حکومت می‌ماند. این را آرش، فرزند پروانه و داریوش فروهر گواهی داده است.

«با آن که ما از مقامات قضایی حکم تحویل خانه را گرفته بودیم، مأموران امنیتی به این حکم اعتنا نکردند و تا کارشان تمام نشد ما را به داخل خانه راه ندادند. وقتی آن‌ها رفتند و ما به داخل خانه وارد شدیم، آن‌جا را مانند یک زیاله‌دان آشفته یافتیم. همه جا را زیر و رو کرده و تمام پرونده‌ها و یادداشت‌ها و اوراق و اسناد خصوصی پدرم را با خود برده بودند. از جمله دفتری را که پدرم خاطرات خود در آن می‌نوشت» (۶)

این که بستگان و دوستان پروانه و داریوش فروهر سکوت و بی‌خبری پیشه نمی‌کنند، صدایشان را بلند می‌کنند و آن را به گوش دیگران می‌رسانند، تمریخش است. اولین ثمره‌اش این است که «گزارش جنایت» تغییر می‌کند و «تدقیق» می‌شود. «گزارش» تازه طوری تنظیم شده که با پیش‌آمدهای تازه می‌خواند و می‌تواند بسته به سیر رویدادهایی که دیگر به سختی پیش بینی پذیر است، کش و قوس یابد. بدین ترتیب «قاتل یا قاتلان» را از زیر علامت سؤال خارج می‌کنند و یک «گروه چهار پنج نفره» را وارد صحنه می‌کنند. از این پس انگیزه جنایت است که به زیر علامت سؤال می‌رود. آن هم به طور کلی؛ چه به طور ضمنی پیشنهاد می‌کنند دلیل این جنایت سیاسی‌ست و سرچشمه‌اش مسایل بین‌المللی. گزارش‌شان را روزنامه همشهری چاپ می‌کند، در روز سه شنبه سوم آذر:

«در روز پس از جنایت هوانا خیابان هدایت تهران که طی آن یکی از چهره‌های سیاسی نیم قرن اخیر و همسرش با ضربات کارد چندین ناشناس به قتل رسیدند، هنوز سرخی از جنایتکاران به دست نیامده است... کارآگاهان حدس می‌زنند قاتلان فروهر با وی اختلاف شخصی یا خانوادگی داشته‌اند... پروانه فروهر همسر ۵۸ ساله فروهر نیز که نویسنده و محقق بود، در حالی به قتل رسید که در طبقه اول منزل خود سرگرم دم کردن چای بود... مهاجمانی که فروهر و همسرش را با ضربات کارد به قتل رسانده‌اند، بخش‌هایی از منزل آن‌ها را به هم ریخته‌اند، اما به نظر می‌آید چیزی به سرعت نبرده‌اند. گفته می‌شود که این دو، ساعاتی پیش از برگزاری یک میهمانی در منزل خود و پیش از آن که میهمانانشان سر برسند، به قتل رسیده‌اند. در همین حال برخی اطلاعات غیر رسمی حاکی است داریوش فروهر در آخرین غروب زندگی‌اش قصد داشته با چند تن از گردها بر سر ماجرای رهبر گردهای پ.ک.ا. که اینک در ایتالیا تحت نظر است مذاکره کند» (۷)

شاخ و برگ این نمایشنامه را وزارت کشور پرورش می‌دهد و لو تا از روزنامه‌هایشان. تهران تایمز از قول یکی از مقامات وزارت کشور می‌نویسد: «فروهر برای برگزاری تظاهرات در برابر سفارت ایتالیا اجازه خواسته بود» (۸) و «روزنامه سلام» می‌افزاید «فروهر در روزی که کشته شد با چند گرد قرار داشت» (۹) همان مقام وزارت کشور می‌گوید:

«امکان دارد فروهر به دلیل حمایت آشکار از عبدالله اوجلان رهبر حزب کارگران ترکیه کشته شده باشد» (۱۰) نمایشنامه‌نویسی و دروغ بافی‌هاشان بی پاسخ نمی‌ماند. نه تنها از سوی بستگان و یاران فروهرها، که از سوی مردمی که جسارت به خرج می‌دهند و در آیین خاکسپاری این لو مبارز «نهضت ملی» شرکت می‌جویند و فریاد برمی‌آورند:

«طالبان حیا کن، مملکتو رها کن»، «مرگ بر استبداد»، «ای جلا ننگ باد» (۱۱)

خبرگزاران خارجی‌ای که در روز پنج شنبه ۵ آذر در مسجد فخرآباد بودند و بهشت زهرا، در گزارش‌هایشان آورده‌اند که این آئین سوگاری «به گونه‌ای خود جوش به یک گردهم آیی اعتراضی تبدیل شد» که در جریان آن بیش از ده هزار تظاهر کننده (۱۲) «فریاد آزادی‌خواهی و انجام اراده و خواست ملت را سردادند... سرود «ای ایران» خواندند و اکثراً پرچم‌های کوچک سبز و سفید و

قرمز را بدون آرم جمهوری اسلامی بر روی آن به همراه داشتند» (۱۳)

همان شب پنج شنبه خبر از «دستگیری چند مظنون به قتل داریوش فروهر و همسرش» می‌دهند و از قول سرهنگ مقدم، رییس اداره حقوقی و سخنگوی ناحیه انتظامی تهران بزرگ، در روزنامه‌ها می‌نویسند:

«نظر به این که تحقیقات جنایی زمان بر است و از طرفی بیان شواهد و سرنخ‌ها ممکن است به سیر تحقیقات لطمه وارد کند، اطلاعات تکمیلی بعداً به اطلاع هموطنان عزیز و بستگان و آشنایان آن مرحومان خواهد رسید» (۱۴) با این توجیه است که از کار سناریو پردازی در مورد کشتار پروانه و داریوش فروهر واپس می‌نشینند و برای نخستین بار تن می‌دهند که چند و چون جنایت از زبان قاضی جنایی دادگستری باز گفته شود:

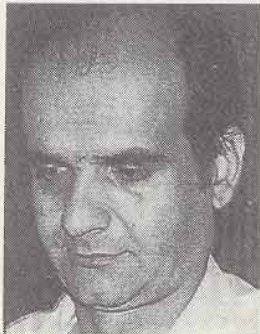
«بهمنش قاضی جنایی پرونده گفت: طبق تحقیقات به عمل آمده در این زمینه، تاکنون مشخص شده است که بطور قطع داریوش فروهر و همسرش شنبه شب در حدود نیم ساعت پس از صرف شام به قتل رسیده‌اند... داریوش فروهر و همسرش با او کارد مختلف به قتل رسیدند و همین موضوع حاکی از این است که قاتلان بیش از یک نفر بودند. طبق اعلام نظر پزشکی قانونی پروانه فروهر در زمان قتل دچار حالت خفگی بوده و در حالیکه فعالیت مغزی داشته با ضربات متعدد کارد (۲۵ ضربه) او را به قتل رسانیده‌اند. تشخیص حالت خفگی و بیهوشی این احتمال را مطرح می‌کند که قاتلان ممکن است با پاشیدن ماده بیهوش کننده ضربه‌های کارد را بر تن پروانه فروهر وارد کرده باشند. بهمنش تاکید کرد که در این جنایت انگیزه سرعت در میان نبوده است... هنوز معلوم نیست که قاتلان آشنا بوده‌اند یا خیر. اما چیزی که کاملاً روشن شده این است که این جنایت به صورت گروهی طراحی و اجرا شده و نوع قتل و صحنه جنایت حاکی از آنست که این جنایت توسط عده‌ای آموکش حرفه‌ای صورت گرفته است... تحقیقات به عمل آمده نشان می‌دهد که درها و پنجره‌ها و معابر ورودی به خانه نشکسته و عاملان جنایت به طور عادی وارد منزل فروهر شده‌اند» (۱۵)

و به این ترتیب گفته‌های مخالفین خود را تایید می‌کنند که قتل داریوش و پروانه فروهر قتل‌ست سیاسی. از مقوله همان قتل‌های سیاسی یک دهه گذشته که با قتل کاظم سامی، رهبر جاما، آغاز شد. او را نیز پس از آن که بیهوش کردند با ضربه‌های کارد سلاخی می‌کنند. عبدالرحمان برومند و شاپور بختیار را نیز. و رضا مظلومان را.

باز هم مصیبت

در همان پنج شنبه روزی که جسم بی‌جان پروانه و داریوش فروهر به خاک سپرده می‌شود خیر مرگ مشکوک دیگری در روزنامه‌ها پدیدار می‌گردد:

«جسد دکتر مجید شریف نویسنده و مترجم معاصر که خانواده‌اش از روز پنج شنبه گذشته از وی خبری نداشتند، امروز و با حضور دو تن از بستگان‌شان در پزشکی قانونی شناسایی شد. یکی از بستگان این مرحوم در تماس با روزنامه همشهری ضمن بیان این مطلب گفت: مرحوم شریف ساعت ۷ صبح پنج شنبه با گرم‌کن از منزل

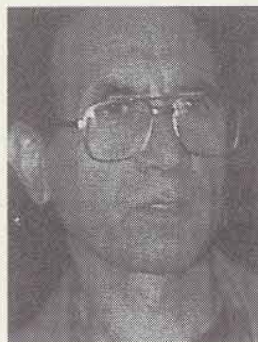


به حرکت در می آیند و صدا ، صدای نگرانی ، پژواکی جهانی پیدا می کند .
همسر محمد مختاری ، مریم حسین زاده هم پس از این که به رییس جمهور اسلامی نامه می نویسد و درخواست کمک می کند و به جایی نمی رسد ، سکوتش را می شکند و با چند رسانه ای فارسی زبان ایرانی و خارجی برون مرزی به گفت و گو می نشیند . همکاران محمد مختاری و شماری از نویسندگان و دگراندیشان ایران نیز همین رویه را پیش می گیرند . ۲۰ نفر از آن ها در نامه ای به خاتمی می نویسند :

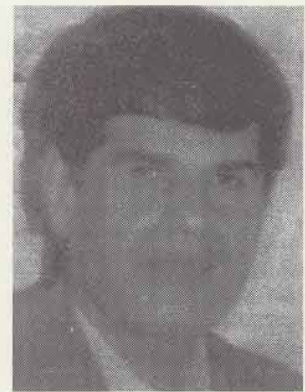
« با توجه به رخدادهای اخیر و تهدیدهای علنی در بعضی نشریات ، احساس خطر برجان ایشان [محمد مختاری] و سایر نویسندگان ما را بر آن می دارد که از شما بخواهیم هر چه زودتر پیش از آن که فاجعه ای دیگر در رسد ، ما و خانواده ایشان را از سلامت ایشان مطلع فرمایید و اقدامی برای رفع احساس عدم امنیت این دسته از شهروندان به عمل آورید . » (۱۸)

دریغ ، همان روزی که این نامه انتشار می یابد ، جسد محمد مختاری هم پیدا می شود . و روزنامه های ایران - همان ها که در آن يك هفته ی پر از دهشت و دلهره نسبت به سرنوشت نامعین نویسنده ی دگراندیش و کوشنده ی آزادی بیان ، کمترین حساسیتی نشان نداده بودند - می نویسند :

« جسد محمد مختاری نویسنده ی کتاب « تمرین مدارا » که پنج شب گذشته ناپدید شده بود در اطراف شهر ری ورآمین پیدا شد . در تماس با همشهری ، یکی از اعضای خانواده مختاری در این مورد گفت : روز گذشته از طریق یکی از آشنایان با خبر شدیم که جسدی به پزشکی قانونی آمده و پسر آقای مختاری به اتفاق یکی دیگر از افراد خانواده به پزشکی قانونی رفته و هویت جسد پیدا شده را با مشخصات مرحوم مختاری تطبیق داده و دریافتند که جسد پیدا شده ، پدر ناپدید شده وی می باشد . این عضو خانواده از دادن اطلاعات بیشتر در باره ی چگونگی ماجرا خودداری کرد و آن را به تحقیقات بیشتر نیروهای انتظامی موکول کرد . گهنتی است ماه گذشته نیز عده ای ناشناس وی را به مکانی ناشناس برده و پس از ۲۴ ساعت رهایش ساخته بودند . » (۱۹)
چون همیشه از دادن « اطلاعات بیشتر در باره ی چگونگی ماجرا » خودداری می کند . این بار ، اما بی استثنایی و بی علاقه شان در پیگیری ماجرا را به حساب يك « عضو خانواده » مختاری می گذارند که نمی خواست موش آزمایشگاهشان شود . وگرنه « دادن اطلاعات بیشتر » در این باره ، کار شاقی نبود . کافی بود که به پزشکی قانونی بروند و به جسد نگاهی بی اندازند تا ببینند خط افتادگی روی گردنش را ، جای ضربه بر پیشانی اش را و خراش های مچ دستش را . (۲۰)



خارج می شود و برابر گزارش کلانتری منطقه (حوالی خیابان مفتوح و مطهری) ساعت ۸ صبح جسد وی پیدا می شود . به گفته این عضو خانواده ، وی هنگام خروج از منزل به خانواده گفته بود که برای تشییع جنازه استاد محمد تقی جعفری به مشهد می رود . وی افزود : دکتر شریف از نظر بدنی سالم و در کمال صحت قرار داشتند . اما از قرار سکت قلبی کردند . هنوز تحقیقات پزشکی قانونی کامل نشده و گزارش نهایی در روزهای آتی ارائه خواهد شد . » (۱۶)



پس مجید شریف را پیش از پروانه و داریوش فروهر کشته اند ؛ نو روز پیش تر از آن ها . در روز ۲۸ آبان . چگونه؟ سر نخ می در دست نیست . اما خبر را طوری تنظیم می کنند که شک برانگیزانند . آخر اگر او پا به راه مشهد داشت و به « تشییع جنازه استاد محمد تقی جعفری » می رفت چرا گرمکن به تن داشت؟ و چرا علت مرگ « از قرار سکت قلبی » است؟ و چرا درست پیش از آوردن علت مرگ آورده اند که مجید شریف « از نظر بدنی سالم و در کمال صحت » بود . نه ، يك جای کار می لنگد . تنظیم کنندگان خبر اما می دانند چه می کنند . می خواهند بگویند که ماجرا ساده نیست و رمز و رازی در این مرگ نهفته است که « عاقلان دانند » به زبان بی زبانی می گویند که کار ، کار خوبشان است . دیگر خبری در باره چند و چون کشته شدن مجید شریف نمی بینیم و نمی شنویم . جز این که پزشکی قانونی هم اعلام می کند که « نتیجه قطعی در باره علت مرگ دکتر مجید شریف يك ماه بعد اعلام می شود » (۱۷) بدین سان پرونده این قتل هم عجالتاً بسته می شود ؛ در سکوتی سنگین ، سکوت خانواده ، سکوت بوستان و یاران . حتا در خارج از کشور هم خاموشی است .

« مصیبت بر مصیبت افزوده می شود »

يك هفته پس از انتشار خبر کشته شدن مجید شریف ، محمد مختاری ناپدید می شود . روز پنجشنبه ۱۲ آذر ، نزدیک پنج بعد از ظهر از خانه بیرون می زند که جزئی خریدی کند و زود بازگردد و مرکز باز نمی گردد . پس از دو روز زجرآور بی خبری ، خبر ناپدید شدنش پخش می شود . در فضایی دهشت بار و دلهره آور . پیش از همه جامعه تبعیدیان خارج از کشور است که به تکاپو می افتد . « کانون نویسندگان ایران (در تبعید) » ، « کانون پخش خبر است و جنب و جوش . در میان فرنگیان نیز « انجمن قلم » است که زودتر از همه به حرکت در آمده است « خبرنگاران بیون مرز » ، « دیدبان حقوق بشر » و « عفو بین الملل » یکی پس از دیگری

همان روزی که جسد مختاری پیدا می شود ، یکی دیگر از نویسندگان دگراندیش ناپدید می شود . او محمد جعفر پوینده است . یکی از ۲۰ نویسنده ای که دل نگران جان محمد مختاری بود و خطر را احساس کرده بود و برای پیشگیری از فاجعه ، آستین بالا زده بود .

پوینده را بین ساعت يك و نیم تا دو بعد از ظهر چهارشنبه ۱۸ آذر می ربایند . برای رسیدگی به شگایتش از یکی از بنگاه های انتشاراتی به « اتحادیه ناشران » می رفت تا در جلسه ی « هیئت حل اختلاف » شرکت کند . اما هرگز به آنجا نمی رسد .

« در اتحادیه ناشران منتظر آقای پوینده بودیم که ایشان نه به محل آمد و نه تماسی گرفت که انصراف خود از آمدن را اعلام کند . » (۲۱)
فضا چنان دهشت بار و دلهره آور است که جای درنگ نمی گذارد . همسر پوینده ، صدیقه صاحبی بی فوت وقت به راه می افتد .

« از همان ساعات اولیه به همراه تنها فرزندم به تمامی مراکز رسمی و قابل دسترسی اعم از آگاهی کل تهران ، پزشکی قانونی ، بیمارستان ها و نواحی مختلف نیروهای انتظامی مراجعه کردم . اما هیچ خبر یا نشانی از وی به دست نیافریدیم . » (۲۲)
او هم به رییس جمهوری اسلامی نامه می نویسد و از او می خواهد که « به عنوان رییس قوه مجریه و حامی قانون و ... از همه امکانات خود برای یافتن همسرش و نیز هرگونه اقدامی که به حفظ جان او کمک کند ، استفاده نماید . » (۲۳)

نامه را با نام بر به همه روزنامه ها می فرستد . خبرگزاری های خارجی را هم در جریان قرار می دهد . و به زودی خبر ناپدید شدن محمد جعفر پوینده در کنار خبر پیدا شدن جسد محمد مختاری ، یکی از خبرهای مهم روز می شود و به مهم ترین روزنامه های دنیا راه می یابد و حتا از رادیو تلویزیون های اروپا پخش می شود .

حالا افکار عمومی دنیا نسبت به سرنوشت جامعه ی روشنفکران دگراندیش ایران حساس است و از چشم انداز تار و مار شدن نخبگان این جامعه به دست بنیادگرایان و تکرار تجربه الجزایر بیمناک . جنبش گسترده و فراگیر جامعه ایرانیان پراکنده در اروپا و آمریکا هم به این حساسیت و بیم جهانیان

دامن می‌زند. صدای اعتراض نه، فریاد اعتراض از همه سو بلند است. بلندتر از همیشه. و این اعتراضی است به بیداری که بر روشنفکر دگراندیش ایران رفته است و می‌رود. اعتراض به بی‌کسی و بی‌پناهی او در جمهوری اسلامی.

خبر ناپدید شدن محمد جعفر پوینده در روزنامه‌های روز شنبه ۲۱ آذر تهران می‌آید و این نخستین بار در تاریخچه جمهوری اسلامی ایران است که روزنامه‌ها خبر از ناپدید شدن کسی می‌دهند که جسدش هنوز پیدا نشده است.

«در حالی که روز گذشته پنجامین سالروز حقوق بشر در اکثر کشورهای دنیا گرامی داشته می‌شد، «محمد جعفر پوینده»، مترجم کتاب «حقوق بشر» که به تازگی انتشار یافته است از چهارشنبه گذشته ناپدید شده و از وی اثری نیست. این حادثه در حالی روی داده است که جسد محمد مختاری که یک هفته قبل ناپدید شده بود، پنج شنبه گذشته در حالی که آثاری از خفگی در گردنش مشاهده می‌شد، توسط خانواده‌اش در پزشکی قانونی شناسایی شد...» (۲۴)

همان روزی که این خبر در روزنامه‌های آن وحشتناک چاپ می‌شود، روشنفکران دگراندیش ایران هم - که بیشترشان خانه و زندگی‌شان را رها کرده و مخفی و نیمه مخفی شده‌اند - دست به نوشتن یک اعلامیه و یک نامه می‌زنند؛ یکی رسمی است و به نام «ریاست محترم جمهوری اسلامی» و دیگری غیر رسمی و «خطاب به مردم ایران». در زیر این خطابه - که بیش از هر چیز دلهره و دهشت جامعه‌ی روشنفکران دگراندیش ایران را نشان می‌دهد - امضای ۵۱ تن آمده:

« هموطنان عزیز »

مصیبت بر مصیبت افزوده می‌شود و کسی پاسخگو نیست. مرگ‌های دلخراش اهل قلم در ماه‌های اخیر نشان دهنده خشونت‌های مهار گسیخته است که هدفش نابودی آزادی و امنیت شهروندان و ایجاد آشفتگی در نظام جامعه مدنی است. هنوز از فاجعه هولناک قتل داریوش فروهر و همسرش دیری نگذشته است که جسد محمد مختاری نویسنده، شاعر و متفکر پس از برده شدن وی در سردخانه‌ی پزشکی قانونی پیدا می‌شود. و هنوز نعش این شهید عزیز روی دست ما مانده است که خبردار می‌شویم محمد جعفر پوینده نویسنده و مترجم ارجمند ناپدید شده است.

در این اواخر شاهد مرگ‌های مشکوک و قتل‌های فجیع بودیم. به اعتقاد ما امواج خشونت آفرین در این روزها به عمد تدارک دیده شده است. ضمن افشای این خشونت سازمان یافته و ابران عدم امنیت جهانی اهل قلم و اندیشه خواستار پاسخ‌گویی صریح مقامات مسئول مملکتی هستیم و اعلام می‌داریم در صورت وقوع اتفاقاتی از این دست، نهاد‌های قانونی از مسئولیت مشترک حفظ جان شهروندان مبری نخواهند بود. از تمام کسانی که این موقعیت ضد آزادی و امنیت عمومی را بر نمی‌تابند، می‌خواهیم به این رخت آفرینی خاتمه دهند.

سیمین بهبهانی، فرخنده حاجی‌زاده، احمد شاملو، هوشنگ گلشیری، مهدی قریب، هوشنگ حسامی، جواد مجابی، مسعود میناوی، محمد خلیلی، امیر حسن چهل‌تن، علی اشرف درویشیان، اسماعیل رها، خشایار دیهیمی، کاظم سادات اشکوری، داریوش آشوری، جمشید نوایی، فیروز گوران، شیرین عبادی، مهرانگیز کار، کاظم

کربوایی، عباس مخبر، روشنگ داریوش، فرشته ساری، علی صالحی، علی بابا چاهی، علی‌رضا جباری، فریده خردمند، مهین خدیوی، نسترن موسوی، اکبر معصوم‌بیگی، محسن حکیمی، پرویز بابائی، عنایت سمیعی، ایرج کابلی، چنگیز پهلوان، کسری عنقایی، هادی غیرایی، مدیا کاشیگر، ابراهیم یونسی، اسدالله عمادی، نصرت مهرگان، محمدرضا صفدری، انور خامه‌ای، منیرو روانی‌پور، فریبرز رئیس‌دانا، کاوه گوهرین، محمود دولت‌آبادی، ناهید موسوی، کامران جمالی، عبدالعلی عظیمی...» (۲۵)

در نامه‌ای هم که به پیوست این اعلامیه برای رختامی می‌فرستند، «مصرانه» می‌خواهند که:

«۱ - امنیت کامل آنان برای فعالیت عادی و فرهنگی‌شان تامین شود.

۲ - شرایطی فراهم گردد تا نویسندگان بتوانند کانون نویسندگان ایران را به عنوان سازمان صنفی خود به صورت علنی تشکیل دهند.

۳ - عوامل قتل‌های این چند سال و به خصوص قتل‌های اخیر هر چه سریعتر شناسایی و محاکمه شوند و به مجازات برسند...» (۲۶)

اما نامه و اعلامیه‌ی یاران محمد جعفر پوینده بر سرنوشت این نویسنده تأثیری نمی‌گذارد. نمی‌تواند هم که تأثیر بگذارد. چه، او را همان روزی که ناپدید می‌کنند، می‌کشند. به مانند محمد مختاری. این خبر اما درست روزی انتشار پیدا می‌کند، که اعلامیه و نامه‌ی ۵۱ نویسنده پخش می‌شود.

«جسد محمد جعفر پوینده نویسنده و مترجم و عضو کانون نویسندگان که هفته گذشته ناپدید شده بود، دیروز توسط خانواده‌اش شناسایی شد. یکی از بستگان پوینده در تماس با همشهری گفت: ربایندگان عصر روز چهارم او وی را به قتل رساندند و جنازه‌اش را در اطراف شهریار رها کردند. مهاجمان مدارک شناسایی پوینده را ربودند؛ اما انگشت‌نما و یکی دو نشانه دیگر را بر جای گذاشتند...» (۲۷)

... نازنین، دختر محمد جعفر پوینده با اعلام این خبر به خبرنگاری جمهوری اسلامی گفت: «پاسگاه نیروی انتظامی شهریار، جسد پدرم را روز پنج شنبه در کنار پل راه‌آهن بادامک شهریار پیدا کرده بود، ولی به علت عدم وجود اوراق شناسایی همراه وی، قادر به شناسایی وی نشده بود... ماموران نیروی انتظامی روز گذشته پس از انتشار عکس (پوینده) در روزنامه موفق به شناسایی جسد وی شدند... علت مرگ پدرم «خفگی» اعلام شده و هم اکنون جسد وی برای تحقیقات بیشتر در پزشکی قانونی نگهداری می‌شود...» (۲۸)

خبر مصیبت‌بار است و دردناک. اما دهشت و دلهره‌ای که به بار می‌آورد، فراتر از مصیبت و درد است. پرسش این است، قربانی بعدی کیست؟ سایه مرگ بر سر چه کسی است؟ چه کس دیگری فردا در میان ما نیست؟ نفس در سینه‌ها حبس است. ترس بر همه‌جا حاکم است.

«بستگان صبح‌ها مرا به سرکار می‌برند. بسیاری از نویسندگان خانه‌هایشان را ترک کرده‌اند. تا از پایین پله‌ها صدای پا می‌شنوم، شبی مرگ را پیش چشمانم می‌بینم...» (۲۹)

خبرهایی که از ایران می‌آید. جامعه ایرانیان خارج از کشور را تکان می‌دهد. تکانی سخت. این‌ها مرگ محمد جعفر پوینده را فریاد می‌کنند. فریادی که از رسانه‌ها پخش می‌شود.

خواسته‌های ۵۱ نویسنده دگراندیشی که چانشان در خطر است را نیز باز می‌تاباند. همه نگرانند، چه ایرانی‌ها و چه فرنگی‌ها. روشنفکران و انجمن‌هایی که از حقوق اهل قلم دفاع می‌کنند؛ شخصیت‌ها و نهادهایی که انسان دوستند و از حقوق بشر پاسداری می‌کنند، سازمان‌ها و احزاب ترقی‌خواه، و حتی برخی دولت‌ها. هر کس به بیان و زبان خود می‌خواهد و می‌گوید که باید به این موج جنایت پایان داده شود. در مصاحبه‌ها، مقاله‌ها، طومارهای امضا، راه پیمایی‌ها، تحصن‌ها و ... انگشت اتهام به سوی کل حکومت است و یا پاره‌هایی از حکومت. در این میان «کانون نویسندگان ایران (در تبعید) روشن‌تر از دیگران خواسته‌های این جنبش گسترده‌ی اعتراضی را بیان می‌کند.

«بدیهی است که ما نیز از خواسته‌های سه‌گانه همکارانمان حمایت فعال می‌کنیم. به دلیل شرایط ویژه خود اما، ما به مثابه کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، یعنی اندام کارآیی که از زیر تیغ برهنه کوردلان حکومت اسلامی گریخته است، خواسته‌های ویژه خود را مطالبه داریم و برخاسته‌های سه‌گانه همکارانمان [در ایران] سه خواست تازه می‌افزایم:

۱ - چون مقامات قضایی حکومت اسلامی خود، یکی از متهمین به سازمانگری این قتل‌های بی‌رحمانه هستند و هیچ‌گونه استقلالی از سازمان‌های امنیتی جمهوری اسلامی ایران ندارند، در صورت دستگیری عواملان جنایات سال‌های اخیر، متهمین می‌باید در دادگاهی با قضاوت و قضات بین‌المللی محاکمه شوند تا ریشه‌های وابستگی آن‌ها به مراکز متعدد قدرت بی‌پرده‌پوشی برای ایران و جهان عریان شود.

۲ - ما خواستار اعزام یک تیم متخصص بین‌المللی از سوی سازمان ملل متحد به ایران برای بررسی جنایات اخیر هستیم.

۳ - و بالاخره ما خواستار برپایی دادگاهی بین‌المللی برای محاکمه رهبران جمهوری اسلامی هستیم. رهبرانی که دست داشتندشان در قتل‌ها و ترورهای مخالفین سیاسی‌شان در دادگاه می‌کینوس به اثبات رسیده است...» (۳۰)

این خواسته‌ها به صورتی گسترده در رسانه‌های مهم اروپا و آمریکای شمالی بازتابانده می‌شود و جمهوری اسلامی در تکنکا قرار می‌گیرد. حرکت اعتراضی ایرانیان تبعیدی «چهره جهانی» تازه‌ی حکومت را خدشه‌دار کرده است و «ثبات و امنیت» ایران را به زیر سؤال برده است. ایستادگی دگراندیشان ایران هم بی‌سابقه است. شرکت هزارها نفر در آیین خاکسپاری محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، نماد یک حرکت اعتراضی رو به رشد است؛ و بستر مناسبی برای شکوفایی جنبشی به راستی آزادیخواه. این همه، تضاد میان جناح‌های مختلف حکومت را به اوج می‌رساند. در این نقطه است که مفز دستگاه تروریستی‌شان به «دست‌های پنهان» فرمان ایست می‌دهد.

« حل هدبرانه بحران »

خبر کشتار پروانه و داریوش فروهر را با خبر محکومیت این کشتار توأم می‌کنند. همه‌ی روزنامه‌هایشان. و بر پایه سناریویی یگانه و از پیش ساخته و پرداخته. روزنامه جمهوری اسلامی که شارح مواضع بیت خامنه‌ای است، در همان روز

نوم آذر ماه، صراط مستقیم و خط مشی تبلیغاتی تازه‌شان را تعیین می‌کند:

« هر چند هنوز علت این جنایت مشخص نشده، لیکن تردیدی نیست که این اقدام زشت به هر دلیل که باشد محکوم است. این اقدام قطعاً توسط دشمنان ملت و با هدف خدشه‌دار کردن چهره نظام جمهوری اسلامی صورت گرفته است... از مسئولان امنیتی و قضایی این انتظار وجود دارد که با پیگیری موضوع، قاتلان را دستگیر و مجازات نمایند و افکار عمومی را در جریان امر قرار دهند.» (۲۱)

این روش برخورد و خط مشی تبلیغاتی که از بسیاری جهات تازگی دارد، ناشی از دگرگونی‌های چند سال گذشته است، در پهنای داخلی و بین‌المللی.

پیش از این که دادگاه برلین حکم نهایی‌اش را در باره جنایت رستوران می‌کونوس صادر کند (۱۰ آوریل ۱۹۹۷) و پیش از آن که خاتمی به ریاست جمهوری برسد، نه روزنامه‌هاشان ماجرای مرگ‌آوری‌ها و وحشت‌آفرینی‌ها را با آب و تاب باز می‌گفتند و نه رهبران‌شان به این گونه مسایل حساسیت چندانی نشان می‌دادند. دادگاه برلین ثابت کرد که جمهوری اسلامی مخالفانش را ترور می‌کند و ابزار این ترور هم وزارت اطلاعات است که دستورهای «کمیته امور ویژه» را که در رأس آن ولی فقیه، رئیس‌جمهور، وزیر کشور، وزیر اطلاعات و فرمانده سپاه پاسداران نشستند اجرا می‌گذارند. با چنین پرونده‌ای نمی‌توانستند دیگر به شیوه گذشته عمل کنند و حرف بزنند. ناچار بودند وانمود کنند که از تروریسم بریده‌اند؛ که به سبک مخالفین آن پیوسته‌اند؛ و هم چون هر دولت متعارف و «تمدنی» از کوشش جهت کشف شبکه‌های آدمکشی و محاکمه آدمکشان فرو نمی‌گذارند. این تمهید هم با حرف‌های رئیس‌جمهور تازه‌در باره «قانونیت» و «جامعه‌مدنی» می‌خواند و هم با اراده دولت او در پیگیری سیاست پذیرفته شدن از سوی «کشورهایی متمدن»، راه یافتن به جامعه جهانی و بهره‌مند شدن از مزایای آن (۲۲) اما این روند که از پایان جنگ با عراق آغاز شده بود، دگرگونی‌ها و جابجایی‌هایی در بافت قدرت و جناح‌بندی‌ها و نیروهای آن به بار آورده بود؛ بحران اقتصادی - اجتماعی جامعه را شدت بخشیده و تناقضات و تضادهای نظام را به طور بی‌سابقه‌ای دامن زده بود؛ با روی کار آمدن خاتمی، زمینه ساز آرایش و صف‌آرایی نوین سیاسی در جامعه می‌شود و رویارویی جناح‌های مختلف حکومت‌شان را با بار می‌آورد. (۲۳) تا جایی که در یک سال و خرده‌ای گذشته بارها بارها گروه‌بندی‌هایی از «جناح راست»، آشکارا برای «جناح چپ» شان خط و نشان می‌کشند و در جهت از میان برداشتن برخی از عناصر این جناح سخت می‌کوشد. در چنین فضایی اگر «مسئله حساس ترورها» هم به سرنوشت سایر مسایل دچار می‌شد و موضوع جدال جناح‌ها قرار می‌گرفت. کار به جاهای باریک می‌کشید و به زیان کل نظام تمام می‌شد. از این چشم‌انداز، برخورد «فراجناحی»ی روزنامه «جمهوری اسلامی» به کشتار فرورها را می‌توان هشدار دهنده دانست به تند و تیزترین گروه‌بندی‌های جناح‌های «چپ» و «راست» و جلب توجه آن‌ها به این که این اقدام قطعاً توسط دشمنان ملت صورت گرفته که یا در جهت «مطامع بیگانگان» حرکت می‌کنند و یا «سرنخشان به بیگانگان می‌رسد».

مقام‌های بلندپایه دولتی و مسئولان عالی رتبه

اجرائی، ضوابط کلی را رعایت می‌کنند. آن‌ها گرچه از دیدگاه جناح خود به «مسئله ترورها» می‌نگرند و عوامل و اهداف «آن را بر می‌شمردند، می‌کوشند در موضع‌گیری‌های رسمی‌شان از «صراط مستقیم» خارج نشوند. آن که پیش از همه به میدان می‌آید - در نوم آذر - رئیس قوه قضائیه است. آیت‌الله یزدی، از منفق‌ترین چهره‌های جناح راست و مورد حمله‌های هدفمند «جناح چپ»، - که به دنبال فروکشیدنش از اریکه قدرتند - می‌کوشد که معقول حرف زند و متناسب موقعیت و مسئولیتش. او از قتل فروهر و همسرش «ایران تأسف» می‌کند و از «همه مراجع ذی‌ربط» می‌خواهد «برای شناسایی و مجازات قاطع قانونی عوامل این حادثه با سرعت و دقت لازم اقدام کنند». (۲۴) هم‌زمان با اعلام موضع یزدی، موضع محسن رضایی هم اعلام می‌شود. دبیر شورای «تشخیص مصلحت نظام» که می‌خواهد با حرکت از «مصلحت نظام» به موضوع بپردازد. مرگ آفرینی‌ها را به حساب «صهیونیست‌ها» می‌گذارد. «شک ندارم حادثه‌ای که برای آقای فروهر اتفاق افتاد، از سوی گروه‌های فشاری است که وابسته به صهیونیست‌ها هستند... صهیونیست‌ها یک سری افرادی را پیدا می‌کنند و این‌ها را هم که هیچ کاری نمی‌توانند بکنند از بین می‌برند. برای این که در داخل جامعه سیاسی ما مشکلاتی به وجود آورند... آن‌چه مسلم است گروه‌های فشار علیه انقلاب و ملت و آرمان‌های ما عمل می‌کنند و کسانی که به دنبال این کار هستند یا منطق ندارند و یا نمی‌خواهند ما این مسیر را که شروع کرده‌ایم و پیش می‌بریم به سر منزل مقصود برسانیم.» (۲۵)

خاتمی یک روز پس از رضایی و یزدی، سخن گفت. با وزیر کشورش، و از ظن و دل‌نگرانی‌هایش.

و این در روز سه شنبه بود. سوم آذر. «این جنایت نفرت‌انگیز علاوه بر آن که موجب تأسف است، باعث نگرانی است. نگرانی از این که مبادا در ذهن مردم بزرگوار ما تردیدی نسبت به اقتدار نظام و دولت در تامین امنیت شهروندان و استقرار ثبات و قانون پدید آید و قانون شکنان جنایت‌کار را در انجام اعمال مشابه گستاخ کند... لازم است کمیته ویژه‌ای با اشراف جناب‌عالی پرونده جنایت را با جدیت پیگیری کند و وزارت محترم اطلاعات هم نهایت همکاری را به عمل آورد تا انشاءالله هر چه زودتر و در اسرع وقت عاملان این حادثه شناسایی شوند و انشاءالله با همکاری قوه قضائیه طبق موازین حق و عدل، تاوان جنایت خود را بپردازند.» (۲۶)

اما نری نجف‌آبادی، وزیر اطلاعات که از عناصر وابسته به جناح راست است، در اولین اظهار نظر رسمی‌اش به «کمیته ویژه» ای که رئیس‌جمهور پیشنهاد شکل‌گیری‌اش را داده، اشاره‌ای نمی‌کند. حرف‌های خاتمی را هم تکرار نمی‌کند. حرف‌های روزنامه «جمهوری اسلامی» را تکرار می‌کند. او هدف «جنایت زشت» را «مخوش کردن چهره جمهوری اسلامی» ارزیابی می‌کند. اما از آن روزنامه فراتر می‌رود و «دامن زدن به اختلافات داخلی» را نیز به عنوان هدف بوم عاملین جنایت می‌شناساند و احتمال می‌دهد که کار، «کار ضد انقلاب» باشد و «منافقین». (۲۷)

پیش کشیدن این فرضیه که مرگ‌آفرینی‌ها کار «منافقین» است؛ بازگفتن آن در تلویزیون از سوی عناصر «جناح راست» و بازنویسی آن در روزنامه‌ی «جمهوری اسلامی» که کشتار فرورها

را به «به شهادت رساندن سید اسدالله لاجوردی در تابستان امسال» ربط می‌داد (۲۸)، شماری از گروه‌بندی «جناح چپ» و میانه را اندیشناک می‌کند و به تکاپو می‌اندازد. این‌ها که در این یک سال گذشته تغییر کیفی رفتار جناح راست را با خودشان دیده بودند، احساس کرده بودند که از سوی این جناح طرد شده‌اند، به چشم «غیر خودی» نگریسته می‌شوند، به مانند همی غیر خودی‌ها، بارها و بارها هدف حمله پاندهای چماق‌دار قرار گرفته بودند، از تشنج آفرینی‌های دم افزون آن‌ها به ستوه آمده بودند و از ادامه‌ی منطقی این روند بیمناک بودند، برآن می‌شوند که از خط خارج زنند، در نقش هیژم بیار معرکه ظاهر نشوند و «عامل اصلی ترورها» را بشناسانند. پس حمله چند روز پیش چماق‌داران را به اتویوس آمریکایی‌هایی که به عنوان گامی در جهت تنش‌زدایی میان دو دولت به ایران آمده بودند را دست‌آویز قرار می‌دهند و می‌نویسند:

«رئیس جمهور... با صریح‌ترین عبارات ممکن، قتل مرحوم داریوش فروهر و همسرش پروانه اسکندری، و هم چنین حمله به جهان‌گردان آمریکایی را محکوم کرد. این که آقای خاتمی در دیدار با مسئولان امنیت کشور، این دو موضوع را با هم مطرح می‌کند و آن را «نگران‌کننده، قابل تأمل و مایه وهن نظام» توصیف می‌کند، معنایی روشن و قابل فهم دارد؛ رئیس‌جمهور جنس این دو حادثه را یکی و آثار منفی آن‌ها را بر سرنوشت ملی ایرانیان، همسنگ می‌داند.» (۲۹)

آنچه را که «همشهری» با احتیاط، غیر مستقیم و در پرده‌ای از ابهام مطرح می‌کند، «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» بی‌پروا، مستقیم و آشکار بیان می‌نماید؛ چند روز پس از پیدا شدن جسد مجید شریف. و در یک «اطلاعیه».

«مخالفان قسم خورده نوم خرداد و دستاوردهای آن که از فردای نوم خرداد کمر به نابودی دستاوردهای این حماسه عظیم بسته‌اند، با ارتکاب جنایت هولناک قتل نفرت‌انگیز داریوش فروهر و همسرش پروانه اسکندری به دنبال تحقق این اهداف هستند؛ از میان بردن امنیت سیاسی و اجتماعی، بی‌اعتبار کردن نظام و دولت خاتمی در نزد افکار عمومی جهان، مقدمه به بن بست کشاندن پروژه توسعه سیاسی است.» (۳۰)

روزنامه‌ی «همشهری» در ادامه‌ی نقل قول مستقیمی که از «اطلاعیه» آورده، می‌افزاید: «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در اطلاعیه خود هم چنین از رئیس‌جمهوری و وزیر اطلاعات در خواست کرده‌اند با انجام اصلاحات ساختاری در وزارت اطلاعات نگذارند که دشمنان نظام و ملت با اعمال تروریستی، امنیت شهروندان اعم از مخالف یا موافق را به خطر اندازند.» (۳۱)

و این به معنای افشای نژادپرستی آدم‌کشان است. آن هم از سوی یکی از نیروهای اصلی طرح بازسازی ساواک شاه در فریاد انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و شبکه تروریستی این سازمان. نیرویی که در آموزش و پرورش کادرهای این شبکه مرگ‌آفرینی و وحشت‌پراکنی نقش مهمی داشته و بسیاری از عملیات تروریستی سال‌های اول انقلاب را رهبری کرده. (۳۲)

آن‌چه در درون کشور آهسته آهسته گفته می‌شود و کمتر رسانه‌ای حاضر به بازگفتنش است، در خارج از کشور آوازی بلند دارد و پژواکی گسترده. بسیاری از عناصر و احزاب اپوزیسیون، مرگ‌آفرینی‌ها را «کارخودشان» ارزیابی می‌کنند و

موضع‌گیری‌های چپ و راستشان را تمهیدی برای «رد کم کردن». حتا رسانه‌ها و خبرگزاری‌های جهان هم انگشت اتهام را به سوی «جناح‌هایی» از رژیم حاکم بر ایران می‌گیرند و از پیشینه‌ی تروریسم دولتی در ایران سخن می‌گویند. به ویژه پس از انتشار خبر مرگ مجید شریف و محمد مختاری و ناپدید شدن محمد جعفر پوینده که باعث می‌شود نام پیروز نوانی هم به سر زبان‌ها بیفتد و یادآوری شود که او هم چند ماهی است که «ناپدید» است.

گسترش جنبش اعتراضی ایرانیان آزادی‌خواه در اروپا و آمریکای شمالی که مشخصاً جمهوری اسلامی را مسئول کشتار بگرناندیشان و بگرخ‌خواهان ایرانی می‌داند، جنب و جوش روشنفکران کشورهای غربی در همبستگی با همکاران ایرانی‌شان، حساس شدن افکار عمومی جهان نسبت به «موج تروریسم» در ایران، گرایش هرچه بیشتر نیروها و قدرت‌ها به محکوم کردن «ترورهای سیاسی» ای که یا به حساب «وزارت اطلاعات» ریخته می‌شود، یا «جناح‌هایی از حکومت»، یا «دستگاه ولی فقیه»، یا کل حاکمیت، سکاتداران جمهوری اسلامی را اندیشناک می‌سازد. (۴۳)

دو روز پس از این که جسد محمد پوینده یافت می‌شود و یک روز پس از این که سخنگوی وزارت امور خارجه ایالات متحده کشتار سه نویسنده مخالف را «به شدت محکوم» می‌کند و از رهبران ایران می‌خواهد که از جان «شهروندان ایران و از جمله نویسندگان و سایر صداهای اعتراض» محافظت کند، آیت‌الله خامنه‌ای وارد صحنه می‌شود. (۴۴)

«... چندی پیش، صاحب‌نظران صهیونیست و غیر صهیونیست آمریکا در جلسه و کنفرانسی دور هم نشسته و گفتند نباید در دنیای اسلام، الگوی زنده‌ای به وجود بیاید که برای مسلمانان دیگر سرمشق بشود. این الگو که جمهوری اسلامی و کشور مبارک و مقدس امام زمان و کشور ایمان و کشور جهاد و ایثار است، برایشان خطر مهمی است. لذا از اطراف سعی می‌کنند در کار این کشور اختلال ایجاد کنند، که از جمله آن کارهایی که می‌کنند، فشارهای تبلیغاتی است؛ از جمله آن کارهایی که می‌کنند محاصره اقتصادی است. از جمله آن کارهایی که می‌کنند، همین ناامنی‌هایی است که در این کشور به راه انداخته‌اند. این قتل‌هایی که در کشور انجام می‌گیرد که البته بار اول هم نیست، این بار آن را تشدید کرده‌اند کارهایی است که برخلاف احساس امنیت ملی است. یک ملت در داخل خانه‌ی خود باید احساس امنیت کند. نظام اسلام، نظامی مقتدر است. دشمن برای این که این اقتدار را بشکند می‌خواهد عجز این نظام و عجز مسئولان امنیتی و قضایی را تلقین کند. چه کار می‌کند؟ از یک طرف با واسطه یا بی‌واسطه، جنایت را مرتکب می‌شود، از یک طرف هم انگشت اتهام را به خود نظام متوجه می‌کند. یعنی به خیال خود، با یک تیر دو نشانه بزند... بنده از دستگاه‌های دولتی خواستم، باز هم الان می‌خواهم هم دستگاه‌های دولتی مثل وزارت کشور و وزارت اطلاعات، هم دستگاه‌های قضایی که به طور جدی این قتل‌های چندگانه‌ای را که در طول تقریباً یک ماه اخیر اتفاق افتاده است، دنبال کنند. مطمئناً اگر تحقیق و دنبال کنند، سرنخ‌ها را به دست خواهند آورد؛ بدون شک مستقیم و یا غیرمستقیم، دست دشمن در کار است... هدف این است که ملت ایران از حرکت خود به سمت اهداف

و آرمان‌های بلند الهی و اسلامی دست بردارد». (۴۵)

در فردای سخنرانی «مقام رهبری» شان، اعلام می‌کنند که ۵ نفر را دستگیر کرده‌اند و دیگر «مباشترین» و «عاملین» قتل‌ها را هم به زودی دستگیر می‌کنند. اما هیچ آگاهی‌ای در باره آن‌ها نمی‌دهند و نام و مقام و موقعیتشان را پشت پرده ابهام قرار می‌دهند. آیا کسی را دستگیر کرده‌اند یا که برای خواباندن سر و صداها و اعاده‌ی «اقتدار» است که صحنه می‌سازند؟

پس از رهنمودهای رهبرشان، ممرکه گیری سرچنبنانان و سکاتداران نظام، رفسنجانی، مشکینی و موسوی اردبیلی شروع می‌شود. این‌ها یک به یک وارد گود می‌شوند و هر یک به زبان و بیان خود به تأیید حرف‌های «رهبر» می‌پردازند. قتل‌ها را محکوم می‌کنند، در باب اهمیت امنیت و حفظ جان شهروندان موعظه می‌کنند و از «توطئه‌های دشمن» و «سازمان سیا و سرویس‌های بین‌المللی» داد سخن می‌دهند (۴۶). به زودی کاروانی راه می‌افتد و ممرکه‌ای که به راستی تماشایی است. از سرگردهای تروریست‌های لبنان تا «سرباز گمنام امام زمان» در کار پرده برداشتن از توطئه‌های دشمن‌اند و محکوم کردن مرگ آفرینی!

«کشتن اهل قلم را باید یک توطئه‌ی سازمان‌دهی شده توسط سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) به حساب آوریم... آمریکا با این کار می‌خواهد نشان دهد که در ایران امنیت نیست و حتا اهل قلم نیز در کشوری که ادعای گفتگوی تمدن‌ها را دارد، در امان نیستند». (۴۷)

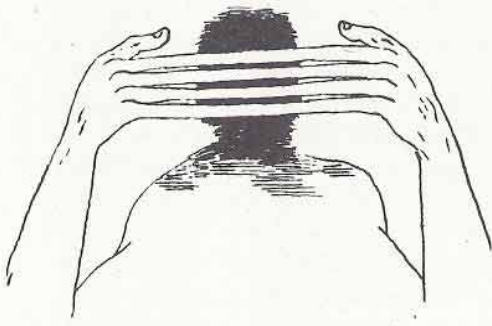
و یا: «این جانب جانناز شیمیایی گمنام محسن مرادی از طرف خود و دیگر جاننازان، جنایت‌های پی‌در پی ناجوانمردانه و به شهادت رساندن مظلومان‌هی شهروندان و نویسندگان و فرهنگیان و روشنفکران را محکوم نموده و خواستار دستگیری و مجازات آن‌ها هستیم. تکلیف ما ملت ایران حمایت از نوبت عزیز خاتمی است. در غم بازماندگان نویسندگان شریکیم و دولت‌مردان را حمایت می‌کنیم». (۴۸)

اما آن که بیش از همه از این فضا بهره می‌برد، «جناح چپ» شان است. این‌ها که حالا به مخالفان دو آتشه‌ی «تروریسم» و «تشنج آفرینی» تبدیل شده‌اند، زیر پرچم «علیه خشونت سیاسی»، کارزار سیاسی- تبلیغی‌شان علیه جناح راست را بسی فراتر از گذشته می‌برند، اعلامیه صادر می‌کنند و می‌گویند «خشونت‌های سیاسی» اخیر را [باید] مقدمه‌ای برای برهم زدن امنیت و آرامش جامعه از سوی کسانی دانست که تلاش می‌کنند مردم را نسبت به آرمان‌های دوم خرداد مایوس کنند. (۴۹) در باب «نفی خشونت و گسترش امنیت، لازمه توسعه‌ی سیاسی» ست، همایش می‌گذارند و «بیدخواهان دولت» را نکوهش می‌کنند، کار به آن‌جا می‌رسد که مجمع مدرسین حوزه علمیه قم نیز کشتار «جمعی از فرهیختگان از جمله داریوش فروهر و همسرش» را محکوم می‌کند و می‌گوید «صرفنظر از عقاید و گرایش افراد کشته شده است». (۵۰) در چنین شرایطی طبیعی است که وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی‌شان نیز اعلامیه دهد و اعلام کند که:

«درگذشت تاسف بار آقای محمد مختاری، نویسنده، مترجم، منتقد و شاعر میهنان ضایعه‌ای دردناک برای جامعه اهل قلم، فرهنگ و ادب است. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی این اقدام غیر انسانی را با هر نیت و یا هر منظوری که صورت

گرفته باشد قویاً محکوم می‌کند...» (۵۱)

چنان در نفی خشونت سیاسی سخن سر می‌دهند و چنان از تشنج آفرینی تبری می‌جویند که انگار سال‌هاست در این راه جنگیده‌اند و در صف مقدم پیکار دمکراتیک برای آزادی بیان، برابری سیاسی و حقوق دگراندیشان بوده‌اند. واقعیت اما جز این است. آن‌ها مخالف اصل خشونت سیاسی و تشنج آفرینی نیستند. اگر می‌بودند از کردار گذشته‌شان ابراز پشیمانی می‌کردند، یا دست کم به رو می‌آوردند و می‌گفتند که ترور سیاسی پدیده‌ی تازه‌ای در «جمهوری اسلامی» نیست و این دستگاه جهانی از همان روز آغازین به قدرت رسیدنشان کار می‌کرده و پیش از فروهرها ده‌ها تن از رهبران و چهره‌های اوبویسیون را به خاک و خون افکنده، پیش از شریف، مختاری و پوینده؛ زال‌زاده، غفار حسینی و میرعلانی را به کام خود فرو کشیده. نه، واقعیت این است که در پس عبارت پردازی‌های پرطمطراق و تم‌سریف‌های بی محتوایشان، در پس پشت کلمه‌های خشک و واژه‌های خالی از هرگونه حس هم‌دردی و همبستگی با به خون خفتگان، و فراسوی همی شعر و شعارهایشان در رد خشونت‌گرایی و تشنج آفرینی، «منافع جناحی» نهفته است؛ در یک جنگ قدرت واقعی و واقعی.



خط مشکوک

«جناح چپ» (یا خط امام) که پس از پیروزی خاتمی در انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، از حاشیه به متن قدرت رسیده است و اینک جزئی از ائتلاف سیاسی حاکم است (۵۲) بر آن است که با فعال کردن تضاد «جناح میانه‌رو» با «جناح راست»، جدا کردن این دو نیروی اصلی حکومت از یک دیگر، و به وجود آوردن ائتلاف بزرگی از نیروهای «ضد انحصار» که نیروی ذخیره‌اش «غیر خودی»‌های اصلاح طلب و مسالمت‌جو هستند «جناح راست» را به موضع تدافعی بکشاند. نیز خیال می‌کنند که اگر «قانون‌گرایی» قاعده‌ی بازی قدرت شود و فرایند «توسعه سیاسی» ادامه یابد، جلوی خود سری، قلدر منشی و انحصار طلبی «جناح راست» گرفته می‌شود. (۵۳) اطمینان خاطر هم دارند در صورتی که «جناح راست» پایبند «قواعد بازی» شود، رفته رفته به حاشیه قدرت سیاسی رانده می‌شود؛ چه طبقات و اقشار درون جامعه شهری ایران به شدت از این جریان قشری و سنتی بیزارند و حاضر نیستند رای خود را به کیسه نمایندگان این جناح بریزند. به ویژه

اگر «آلترناتیوی» داشته باشند و بدانند نیروهای دیگری هم در حکومت هستند که مخالف «جناح راست» اند. با چنین نگرشی، از همان اولین نشانه‌های موج تازه وحشت آفرینی و مرگ‌آوری، بر تهاجم سیاسی خود علیه «جناح راست» افزودند. نوك تیز حمله را بر «مخالفان قسم خورده نوم خرداد» گذاشتند؛ به «نقش مرموز بعضی رسانه‌های قشری و تمام‌خواه» پرداختند که «حملات صریح و بی‌پرده و براندازانه خود را متوجه ریاست جمهوری... نموده‌اند» و «سرکوب آزادی‌های مدنی و ایجاد فضای رعب و وحشت» را هدف قرار داده‌اند. (۵۴)

موتلف سیاسی «جناح چپ» در جنگ قدرت جاری «جناح» میانه رو، ست که سال‌ها موتلف «جناح راست» بود. میانه روها حتی پس از این که وارد ائتلاف با «جناح چپ» شدند و خاتمی را روی کار آوردند، کوشیدند که روابط حسنه‌شان را نسبت به «جناح راست» حفظ کنند؛ اما این جریان که شمار بزرگی از تکنوکرات‌ها و مدیران بخش صنعت و دستگاه نوبت جمهوری اسلامی را در بر می‌گیرد، نسبت به محاکمه غلامحسین کرباسچی دبیر کل کارگزاران سازندگی، ساکت نشست و به افشاکاری گسترده‌ای علیه آن دست زد؛ به ویژه در زمینه عملکرد «راست»‌ها در بازداشت و شکنجه‌ی زندانیان زندان‌ها (۵۵). با این همه باز کوشیدند که از اصل «خیرالامور» تخطی نکنند و مناسباتشان را با «راست»‌ها کژدار و مریز به پیش برند. به همین خاطر هم واکنش تند و تیزی به استیضاح عبدالله نوروی کوشش برای برکنار ساختن عطاءالله مهاجرانی نشان ندادند. اما وقتی که به جریان افتادن پرونده اسدالله بیات معاون پیشین مجلس را درست پس از «قتل‌ها» و درست در بجهوجه فشارها دیدند، به واکنش برآمدند. با طرح این نکته که «در گذشته مهاجمان و هدف‌های تهاجم در نو سوسی خط انقلاب و ضد انقلاب قرار داشتند و می‌شد پوست و دشمن را از هم باز شناخت؛ اما آن‌چه این روزها رخ می‌دهد به ده‌ها حدس و گمان آلوده است»؛ به اعتراف برآمدند که آرایش قوای سیاسی در جامعه تغییر کرده و «صف‌آرایی جدید»ی به وجود آمده است. از این داده اما استنتاج منطقی نکردند و بحث‌شان را به نتیجه‌گیری نهایی نرسانند که چه نیروهایی از صف انقلاب‌شان بیرون رفته‌اند و به «ضد انقلاب» پیوسته‌اند. چه، فرصت‌طلبند و فاقد اصول و سخت‌هوادار «رال پلیتیک». در عوض از «پیدایش نوعی تشکیلات سازمان یافته» خبر دادند که «هدف نهایی آن تضعیف نوبت جناب آقای خاتمی، کاهش اعتماد عمومی و آشفتگی اجتماعی است که اگر این هدف‌های شوم محقق شود جامعه برای مقابله با آن ناگزیر به پرداخت توان سنگینی ست. زیرا آرامش و امنیت هدف اصلی تشکیل حکومت ست؛ و اگر نوبتی نتواند امنیت شهروندان خود را تأمین کند، فلسفه وجودی خود را از دست خواهد داد». (۵۶)

اگر «جناح میانه‌رو» عاملان کشتار را در پشت پرده ابهام می‌گذارد، «جناح راست» در این باره هیچ ابهامی ندارد. تا آن‌جا که می‌تواند بر این نکته پا می‌فشارد که کار، کار «استکبار جهانی» ست و «عوامل مستقیم و غیر مستقیم» آن‌ها، یعنی «منافقین کوردل» و «سرویس‌های جاسوسی بیگانه». هدف این «نا امنی‌ها» و قتل‌های دلخراش را هم «مخدوش ساختن چهره نظام جمهوری اسلامی» و می‌نمایند؛ که

حرفی ست کلی، و بی‌معنی. حرف مشخص و با معنی‌شان اما این است که نباید در باره این قتل‌ها زیاد حرف زد و حساسیت نشان داد و متنه به خشخاش گذاشت که به سود دشمن است.

«دشمن می‌خواهد به جو اختلاف بین نیروهای خودی دامن زند و جناح‌ها باید مراقب باشند نادانسته به دعا دامن نزنند.» (۵۷)

روی صحبت‌شان هم بیشتر «جناح میانه‌رو» ست. تلاش می‌کنند که آن‌ها را از «جناح چپ» جدا کنند.

«افرادی در داخل خواسته و ناخواسته ابزار دست بیگانگان شده‌اند و دشمنان پشت این طرح حساب شده، اهداف زیادی را تعقیب می‌کنند... آن‌ها هم چنین تلاش می‌کنند تا نوبت و مسئولان نظام به خصوص مسئولان امنیتی و قوه قضائیه را ناتوان جلوه دهند. همه جناح‌های وابسته به انقلاب یا هر گرایش باید توجه کنند که یک هدف دشمن ایجاد جو اختلاف بین نیروهای خودی ست» (۵۸)

دیر شده بود. از این حرف‌ها گذشته بود. توپ و تشر «جناح راست» هم دیگر کارگر نبود، چه رسد به پند و اندرزشان. به همین خاطر هم شاید، روزنامه جمهوری اسلامی به صدا در آمد. ابتدا به نرمی و سپس با تندی.

«برخی گروه‌ها و جناح‌ها و فرصت‌طلبان، برای بهره‌مندی‌های سیاسی - تبلیغاتی سعی می‌کنند با جملات دوهلو و حتی بعضاً با چنان اطمینان و قاطعیتی از محکومیت جناح رقیب خود سخن به میان می‌آورند که گویی خبرهای موثق دارند ولی آن را پنهان کرده‌اند... منطقی‌اً لازم است کسانی که با چنین قاطعیتی اظهار نظر می‌کنند، اطلاعات خود را در اختیار مراکز مربوطه قرار دهند تا بلکه به یافتن سر نخ‌ها کمک شود.» (۵۹)

«آمریکا اگر به طور رسمی، مسئولیت حوادث اخیر را به جناح خاصی در ایران نسبت می‌دهد، به هر حال دشمن است و دیگر همه می‌دانند که چه اهدافی را تعقیب می‌کند. اما از بوستانی که ادعای دوستی می‌کنند ولی موضع خصمانه دشمن را تأیید می‌کنند این انتظار نمی‌رود که برخورد‌های کینه توزانه دشمن را تکرار نمایند.» (۶۰)

اما تلاش این‌ها هم به جایی نمی‌رسد. تضادها حادث‌تر از آن است که کسی میدان خالی کند. تاکیدی‌های هر روزی نوبت بر پیگیری جنایت و گئی گونی‌های سخنگوی قوه قضائیه و اعضای «کمیته ویژه بررسی قتل‌های مشکوک» نه تنها در فروکش تنش و افزایش آرامش جامعه تأثیری ندارد که به ناخرسندی و نگرانی‌ها شدت می‌بخشد. شیرازه‌ی کار از دستشان در رفته است. پنهان‌روی آب ریخته شده است. روزنامه‌ها و نشریه‌ها بیش از پیش به ماجرا می‌پردازند و از ناکارائی وزارت اطلاعات اظهار تعجب می‌نمایند. مهار دانشگاه را هم دیگر در دست ندارند. گرفتاری از حد «دفتر تحکیم» گذشته است. حالا با حرکت مستقلی روبرو هستند که به هیچ یک از جناح‌هایشان وابسته نیست و خواستار استعفای وزیر اطلاعات و رییس قوه قضائیه است. (۶۱) در آیین چهلمین روز خاکسپاری پروانه و داریوش فروهر نیز دست وزارت اطلاعات در قتل‌های مشکوک رو می‌شود. خبرهایی هم که از خارج کشور به ایران باز می‌رسد فرضیه‌ی نخلت وزارت اطلاعات را تأیید می‌کند. دیگر جای حاشا نیست که عامل اجرای قتل‌ها، همین وزارت‌خانه است. وضعیت خطرناک شده است. خطر را احساس می‌کنند. می‌ترسند و خشمگین‌اند. این ترس و خشم در گفتارشان دیده

می‌شود.

«در واقع خشونت بهانه خوبی شده تا از این طریق، سربازان کمنام و جان برکف در قلمرو امنیتی کشور در معرض حملات وقیحانه‌ای قرار گیرند... حتا عده‌ای با گستاخی تلاش می‌کنند این شبهه را جا بیندازند که اگر ساختار امنیتی کشور نتواند رد پای جنایتکاران را پیدا کند، این نشان می‌دهد که قتل‌های مشکوک توسط خودش صورت گرفته است... خط مشکوکی وجود دارد که اگر چه گاهی هم از زبان بعضی خودی‌ها و نیروهای انقلاب سخن خود را بیان می‌کند. ولی هدفش تخریب و دست‌کم «تضعیف ساختار امنیتی کشور» به هر قیمت ممکن است.» (۶۲)

در همین روزهاست که یکی از مقام‌های اطلاعاتی جمهوری اسلامی، به خارج از کشور می‌گریزد (یا گریزانده می‌شود). یکی هم گویا مخفی می‌شود. این‌ها هر کدام به انتشار فهرست نام کسانی دست می‌زنند که انگار مورد تحقیق قرار گرفته‌اند و ممکن است کشته شوند. از آمرین هم می‌گویند. به دو روایت، روایت اول از ابوالحسن بنی‌صدر است.

«قتل‌های اخیر به ترتیب زیر انجام شده‌اند: ۱- حکم قتل را آقای خامنه‌ای، (رهبر) صابر و آقای منیرالدین شیرازی (روحانی) به آقای سرتیپ نوالقدر ابلاغ کرده است. ۲- او توسط همکار خود، حسین عبداللہی که از فرماندهان مرکز ثاراله (واحد‌های ضد شورش مستقر در پونک تهران) و حسین لاجوردی (فرزند اسدالله لاجوردی قصاب معروف زندان‌های ایران) و فرزند حسن شریعتمداری، مدیر مسئول کیهان، احکام قتل‌ها را به اجرا گذاشته است. ۳- در قتل‌ها دو تیم شرکت داشته‌اند:

- قتل داریوش فروهر و پروانه فروهر توسط تیمی انجام گرفته است که در خارج از ایران (لبنان) نیز کارآموزی کرده و در توره‌های خارج از کشور نیز شرکت داشته‌اند.

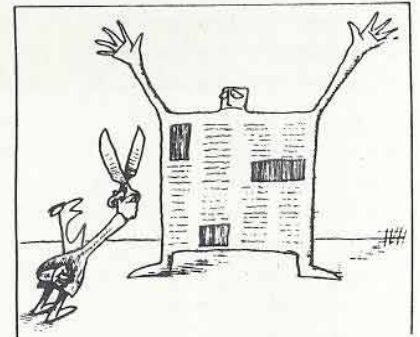
- قتل‌های نویسندگان توسط تیمی انجام گرفته است که در جو تعصب شدید نگاهداری می‌شوند.» (۶۳)

روایت دوم را آن که به خارج از کشور گریخته، می‌گوید. به خبرنگار روزنامه فرانکفورتر رونه‌شاور. «..... مجمع رفع بحران» که از وجودش حتا همه نمایندگان مجلس نیز با خبر نیستند، می‌تواند خود مختار تصمیماتی بگیرد و حتا دستور به قتل دیگران بدهد. این مجمع... دارای چهارعضو ثابت است. رهبر مذهبی، علی خامنه‌ای؛ رییس سپاه پاسداران؛ رییس جمهور سابق و مسئول فملی «مجمع تشخیص مصلحت نظام»، هاشمی رفسنجانی و رییس جمهور محمد خاتمی. هر یک از این‌ها همراه با یک مشاور هستند..... در هنگام نیاز افراد دیگری نیز به این مجمع راه پیدا می‌کنند. به عنوان مثال مصباح یزدی، مسئول بخش ایدئولوژیک علمیه قم، آیت‌الله یزدی، مسئول قوه قضائیه و ناطق نوری که فوق محافظه‌کار است و یا وزیر کشور. از آن جاییکه پس از انتخابات ریاست جمهوری فضای مطبوعات بازتر شد، این مجمع تصمیم گرفت که تحقیقاتی در مورد روزنامه‌نگاران، ناشران، نویسندگان و سایر روشنفکران بکند..... حدود ۲۰۰ نام که با نظام ناسازگارند - چه زن و چه مرد -..... ارائه شد. پس از مدت کوتاهی، اولین کسانی که نامشان در این فهرست آمده بود، قربانی توره‌ها شدند. به این ترتیب دانشجویی در مازندران به قتل رسید. هم

چنین یکی از فعالین [جنبش] سندیکایی به نام بیسه کلاه و یک از مسئولان روزنامه‌ی محلی‌ی در زاهدان و یک ناشر تهرانی به نام انور صمدیان و هفت نفر دیگر.

در باره این گروه از مقتولین در مجامع عمومی زیاد صحبت نشده، پس از قتل فروهرها و نویسنده‌ها بود که سر و صداها بلند شد. چه در داخل از کشور و چه در خارج» (۶۴)

این روایت درست است یا روایت پیشین؟ درستی و دقت‌شان تا چه اندازه است؟ یا که هیچ کدام دقیق نیستند و تنها عناصری از واقعیت را در بر دارند. مگر نه این است که در هم آمیختن راست و دروغ و انتشار دادن اطلاعات نادرست و نادقیق و گمراه کننده، جزو پیش پا افتاده‌ترین شگردهای هر دستگاه اطلاعاتی است.



«بحران قتل‌های سازمان یافته»

به هر رو، باید می‌گرفتند؛ به این روند آشوبناک مهار می‌زدند و ابتکار عمل را از آن خود می‌ساختند. پس در روز نوزدهم دی ماه رییس قوه قضائیه‌شان ابراز امیدواری می‌کند که چند و چون «قتل‌های اخیر با پیگیری همه مسئولان کشور در حال روشن شدن است». و این درست همان روزی است که خبر می‌دهند «کمیته‌ی تحقیق در باره قتل‌های مشکوک» گزارش خود را تسلیم رییس جمهور کرده است و رییس جمهور هم از «کمیته ...» خواسته است که نتیجه تحقیق خود را به مردم گزارش دهد. روز دوشنبه ۱۴ دی ماه دادگاه تهران حکم توقیف روزنامه «شلمچه» را صادر می‌کند که از کان دار و دسته‌های چماق‌دار است و افسار گسیخته‌ترین گروه‌بندی «جناح راست». توقیف «شلمچه»، اگر امتیازی باشد به انتلاف «جناح چپ» و «جناح میانه»، امتیاز ناچیزی است و خیلی دیر. سه شنبه ۱۵ دی ماه، همان روزی که فرانکفورت رونه شاول از قول یکی از همکاران به خارج کشور گریخته «جمع رفیع بحران» خبر می‌دهد که خاتمی در جلسات تصمیم‌گیری گشتار مخالفان شرکت می‌کند؛ و درست چند ساعتی پس از پخش خبر ترور نافرجام علی رازینی رییس کل دادگستری تهران، یک «منبع نزدیک» به «کمیته ویژه رسیدگی به قتل‌های مشکوک» به خبرنگار «ایرنا» می‌گوید که «تا ساعتی دیگر اطلاعاتی مهمی از سوی مقام‌های مسئول در باره‌ی قتل‌های مشکوک اخیر صادر خواهد شد». درست یک ساعت پس از پخش این خبر، یعنی در ساعت ۲۲/۲۱، «روابط عمومی

وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران» اطلاعیه زیر را صادر می‌کند:

«وقوع قتل‌های نفرت‌انگیز اخیر در تهران نشان از فتنه‌ای دامن‌گیر و تهدیدی بر امنیت ملی ایران داشته است. وزارت اطلاعات بنا به وظیفه قانونی و به دنبال دستورات صریح مقام معظم رهبری و ریاست محترم جمهوری، کشف و ریشه‌کشی این پدیده شوم را در اولویت کاری قرار داد و با همکاری کمیته ویژه تحقیق رییس جمهوری موفق گردید شبکه مزبور را شناسایی، دستگیر و تحت تعقیب و پیگرد قانونی قرار دهد و با کمال تأسف معدودی از همکاران مسئولیت ناشناس، کج‌اندیش و خودسر این وزارت که بی‌شک آلت دست عوامل پنهان قرار گرفته و در جهت مطامع بیگانگان دست به این اعمال جنایتکارانه زده‌اند، در میان آن‌ها وجود دارند.

این اعمال جنایتکارانه نه تنها خیانت به سربازان کمنام امام زمان (عج) محسوب می‌شود، بلکه لطمه بزرگی به اعتبار نظام مقدس جمهوری اسلامی وارد آورده است. وزارت اطلاعات ضمن محکوم کردن هر جنایت علیه انسان‌ها و هرگونه تهدید علیه امنیت شهروندان و درک عمیق از ابعاد فراملی این فاجعه، عزم قاطع خود را در ریشه‌کشی عوامل و محرکان خشونت سیاسی و تضمین امنیت اعلام داشته و به امت شریف ایران اطمینان می‌دهد همانگونه که در فراز و نشیب‌های انقلاب اسلامی حافظ امنیت و استقلال کشور و حقوق شهروندان بوده است، این بار نیز با تمام توان و امکانات خود بقایای باند‌های مخرب و قانون ستیز را مورد هجوم قرار داده و سایر سرخ‌های داخلی و خارجی این پرونده پیچیده را برای دستیابی به دیگر عوامل این فتنه دنبال خواهد کرد.»

بیشترین چیزی که می‌توانستند بگویند، همین است؟ که «شبکه‌ی فتنه‌افروزی را «شناسایی» کرده‌اند. شک ندارند این «شبکه» در «جهت مطامع بیگانگان دست به این اعمال جنایتکارانه زده» است. گرچه هنوز گردانندگانش را نشناخته‌اند - «پنهان»‌اند - اما در میان آن‌هایی که پیدا کرده‌اند، «معدودی» از اعضای وزارت اطلاعات دیده می‌شود که بی‌شک «آلت دست» آن عوامل «پنهان» بوده‌اند. مهم نیست که این معدود اعضای وزارت اطلاعات که هستند و چند نفر هستند. اما مهم است بدانیم و شک نداشته باشیم که این افراد «مسئولیت ناشناس» هستند و کج‌اندیش و خودسر؛ توجه هم می‌دهند که مسئله‌ای که پیش آمده به هیچ‌وجه ساده نیست؛ پیچیده است و حل‌ش وقت می‌برد و دقت و درایت.

اما قرار نیست مسئله به همان صورتی فهمیده شود که طرح شده است. به این دلیل ساده که مسئله اصلاً جنایت‌هایی که روی داده و خون‌هایی که ریخته شده نیست. مسئله «پیچیده»‌تر از این حرف‌هاست. مسئله، وزارت اطلاعاتی است که اینک دستش روست و زیر ضرب است و موضوع بحث خاص و عام. مسئله این است که اگر ختم غناغه هر چه زودتر اعلام نشود، کار بیخ پیدا می‌کند و به جاهای باریک می‌رکشد، و چیزهایی رو می‌شود که هیچ به مصلحت نیست و «تهدیدی برای امنیت ملی» است. نه، باید این «فتنه» را خواباند. هرچه زودتر بهتر. هم از این رو، این بار پیش از همه ولی فقیه روی صحنه می‌آید.

«... آنچه موجب تعجب و حیرت است، مواضع بعضی مطبوعات خودی و رسانه‌های داخلی است که درست مانند دشمنان عمل می‌کنند ... تبلیغات علیه

وزارت اطلاعات، کمال بی‌انصافی و ظلم است و من به مسئولین، معاونین و مدیران این وزارت‌خانه عرض می‌کنم که مبادا روحیه خود را از دست بدهید، سنگرهایتان را محکم حفظ کنید ... عناصر شریر و ماجرا جو و فرصت طلب به تصور این که وزارت اطلاعات تضعیف شده و قدرت و توانایی ندارد، سعی می‌کنند فضای کشور را از زیر چتر امنیتی خالی فرض کنند و من به آن‌ها نصیحت می‌کنم که این اشتباه را مرتکب نشوند ... با توجه به تجربه‌هایی که این جانب در زمینه‌های گوناگون اداره‌ی کشور دارم، نمی‌توانم باور کنم و بپذیرم که این قتل‌ها بدون سناریوی خارجی باشد ... دشمنی [مرحوم فروهر] و همسرش بی‌ضرر و بی‌خطر بود. آن‌ها مرتب علیه نظام اطلاعاتی می‌دادند، اما مردم تحت تأثیر و نفوذ فروهر نبودند و کسی هم او را نمی‌شناخت و انصافاً فروهر و همسرش تانجیب نبودند، بنا بر این چگونه می‌توان باور کرد کسانی که فروهر را کشته‌اند پوست نظام هستند و برای نظام کار می‌کنند ... ممکن است عواملی که جزو وزارت اطلاعات بودند، فریب خورده باشند و یا تحت تأثیر بیگانگان قرار گرفته باشند. باید گشت و عوامل را پیدا کرد ... وزارت اطلاعات یک تجربه سخت را از سر گذرانده و نقطه ضعفی را که در پیکره‌اش وجود داشت، صادقانه به اطلاع مردم رساند و به نظر من شجاعت برادران وزارت اطلاعات در بیان این حقیقت قابل تحسین است.» (۶۵)

آنچه در نماز جمعه ۱۸ دی ماه از زبان سیدعلی خامنه‌ای در می‌آید، حرف‌های حساب شده و اندیشه شده‌ای بود که با هدف رفع اتهام از خودشان، اعاده حیثیت از دستگاه امنیته‌شان، هشدار دادن به «جناح چپ»‌هاشان و ایجاد امیدواری کردن در طیف روشنفکران دگراندیش و جریان‌هایی جهانی بود که نسبت به خاتمی خوش بینند و به او امید بسته‌اند. از قضا سنجنگی وزارت خارجه آمریکا، یک روز پس از انتشار بیانیه‌ی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی اعلام کرده بود که «دستگیری‌ها را گام مثبتی در جهت برقراری حکومت قانون می‌داند و تأمین امنیت شهروندان در بیان باورهایشان» (۶۶) و یکی از روزنامه نگاران دگراندیش داخل کشور نیز به خبرنگار رویتر گفته بود «این اولین باری است که نوبت پذیرفته که عناصر خودش دست به جنایت زده‌اند و این نقطه قدرت دولت‌مان است.» (۶۷)

خاتمی هم در سخنرانی‌ی شب ۲۱ ماه رمضان در امتداد همان خطی حرف می‌زند که خامنه‌ای ارائه داده بود؛ با این فرق که از او به ایجابی و اثباتی به مسئله می‌پردازد؛ نه سلبی و نفی. «... همه جریان‌های سیاسی، علما و مراجع این اعمال و جنایت‌ها را محکوم و تأکید کردند که با این مسئله باید برخورد و این لکه ننگ از جامعه ما برچیده شود و این نقطه اقتدار نظام ماست ... ما در هر کجایی این پیکره عظیم با همت مردم و با تأیید رهبری معظم انقلاب و با همبستگی ملی و به لطف خداوند این غده را در خواهیم آورد و در خدمت به مردم و پیشرفت جامعه همت خواهیم گماشت. امروز عزم ملی برای استقرار نظام و قانون‌گرایی پدید آمده است و مردم از این موقعیت و جو خوب باید با همبستگی و وحدت استفاده کنند.» (۶۸)

«کارگزاران سازندگی» و روحانیت همراهشان هم در حد امکان می‌کوشند که از دامن زدن به اختلاف بپرهیزند، برخوردشان را با «جناح

راست» تعدیل کنند و آن‌ها را به بازنگری رفتارشان تشویق (۶۹) پیشنهاد مشخص‌شان هم این است که موضوع از راه‌های قانونی دنبال شود و «تحقیق و تفحص پیرامون قتل‌ها و ترورهای اخیر و عوامل دست‌اندرکار آن» تا رسیدن به نتیجه ادامه یابد. (۷۰) اما «جناح چپ» دست بردار نیست. با اعتماد به نفس خط مشی‌اش را پی می‌گیرد - هر چند با لحنی آرام‌تر - استعفای وزیر اطلاعات را می‌خواهد و بازسازی وزارتخانه را.

« بدون تردید با معرفی تعدادی از کارکنان وزارت اطلاعات به عنوان دست‌اندرکاران قتل‌های فجیع اخیر ضربه بزرگی به حیثیت این وزارت و پیکره نیرومند و سالم آن وارد شده است و سخن از احتمال رخنه کشورهای خارجی به این دستگاه حساس و مرکز تأمین امنیت کشور می‌رود... «جبهه مشارکت ایران اسلامی» نخستین گام را جهت جلب اعتماد عمومی، برکناری مدیریت کنونی وزارت اطلاعات و بررسی عملکرد آن می‌داند. هنگامی که پی‌گیری پرونده قتل‌ها از سوی آقای رییس جمهور به یک هیئت ویژه واگذار شد، حکایت از آن می‌نمود که اعتماد لازم برای پی‌گیری موضوع به وزارت اطلاعات نبوده است و انتظار می‌رفت خود استعفا نماید... «جبهه مشارکت اسلامی هم صدا با تمامی احاد ملت و مسئولان بلند پایه کشور خواستار پی‌گیری و ادامه تحقیقات و جراحی سلول‌های بیمار و ریبایی نخالتهای مشکوک عوامل خارجی در این مرکز امن و اطمینان عمومی‌ست و چنین جراحی و تجسسی نیازمند جراحان حاذق و ذی‌صلاح است که اراده لازم را برای قطع دست اجانب و اعضاء بیمار داشته باشد.» (۷۱)

«دفتر تحکیم وحدت» هم به رییس جمهور هشدار می‌دهد که از برخورد «مصلحت‌جویانه» به مسئله خود داری کند و وزیر اطلاعات را کنار بگذارد. (۷۲) روزنامه «سلام» هم از قول شماری از نمایندگان مجلس می‌نویسد که «آقای خاتمی قصد عزل آقای نری نجف‌آبادی از پست وزارت اطلاعات به جهت عدم توانایی وی در حفظ امنیت کشور را دارد و ظاهراً آقای نری نجف‌آبادی نو ماه از رییس جمهور مهلت خواسته است.» (۷۳) و رفته رفته جریان‌هایی از «جناح میانه‌رو» هم با «جناح چپ» هم‌آواز می‌شوند و خواستار استعفای وزیر و «اصلاحات اساسی» در وزارت اطلاعات. (۷۴)

نری نجف‌آبادی اما از کار کناره نمی‌گیرد و برجای می‌ماند. «جناح راست» حاضر به واپس نشستن و امتیاز دادن نیست. حمله حریف را با ضد حمله پاسخ می‌دهد. لبه تیز را هم متوجه «جناح چپ» می‌کند: از زبان دبیر کل «جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی»، حبیب‌الله سگروآبادی مسلمان.

«البته یکی دیگر از تحریکات بیگانگان و ضد انقلاب، انتقام از وزارت اطلاعات بوده و همت و آن‌ها تلاش دارند وزیر اطلاعات را مقصر جلوه داده و در شرایط حساس با مجبور کردن وی به استعفا به مقصد خود که متلاشی کردن نیروهای اطلاعاتی و انفجار اسناد گران‌سنگ در آن‌جاست، بیاورند.» (۷۵)

اما در این نقطه نمی‌ایستند. این بار می‌خواهند تا ته خط بروند، توهم زدایی کنند و حریف را سرجای خود نشانند. می‌خواهند به حریف‌شان درس عبرت دهند. به حریفی که قواعد بازی را زیر پا گذاشته و برای حفظ موقعیتش تقلب

می‌کند. روز ۲۱ دی ماه، حجت‌الاسلام روح‌الله حسینیان، رییس «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» در گفت‌وگوی اختصاصی با روزنامه کیهان فاش می‌کند که:

«این که اصل عمل قتل‌های اخیر بر خلاف مصالح نظام اسلامی و محکوم بوده است، در آن هیچ تردیدی نیست. ولی باید برای ریشه کنی این قضایا جسارت اعلام واقعیت‌را داشته باشیم تا بتوانیم راه صحیح پیش‌گیری از آن را به دست آوریم. نخست این که نیروهایی که مرتکب چنین قتل‌هایی شدند نیروهای مذهبی بوده و از لحاظ سیاسی از طرفداران جناح چپ استماله شده و از هواداران جدی رییس جمهوری بوده‌اند و تا آن‌جایی که من از سوابق ممتد آن‌ها اطلاع دارم، مسئول این جریان آدم اهل فکری بود. مقتولان نیز از مخالفان نظام بودند به طوری که بعضی از آن‌ها مرتد بودند و عده‌ای دیگر ناصبی بوده و نسبت به ائمه اطهار (ع)، جسارت می‌کردند... تا جایی که من اطلاع دارم، مدتی است نیروهای چپ فرصت طلب در حال تئوین سناریویی برای در دست گرفتن وزارت اطلاعات هستند... در این راستا تا حدودی موفق هم شدند، به طوری که چند معاون و مسئول را به آقای نری تحویل کردند و...» (۷۶)

حسینیان این حرف‌ها را در برنامه ی تلویزیونی «چراغ» هم می‌گوید. در سه شنبه شب ۲۲ دی ماه و این بیش از پیش به تنش میان جناح‌های حاکمیت دامن می‌زند. «جناح میانه‌رو»، دوباره در کنار «جناح چپ» قرار می‌گیرد: در صفی فشرده و در فضایی سخت متشنج. «جمع روحانیون مبارز» بیانیه می‌دهد و مصاحبه حسینیان را «توهین‌آمیز به ملت و تضعیف‌کننده ریاست جمهوری» می‌خواند و کشتارهای سازمان یافته بگرنادیشان را «میوه‌های تلخ و ثمرات نامطلوب تفکر و اندیشه انحرافی و غیر اسلامی فرهنگ خشونت، توپل به زور و قانون شکنی» می‌نامد و ادامه می‌دهد:

«پس از کشف نخالته‌های عناصری از وزارت اطلاعات در قتل‌های اخیر، شنیده شد که در یکی از محافل تصمیم‌گیری پیشنهاد ارائه سناریویی عجیبی مطرح گردید که با ساختن مصاحبه‌ای چند تن زندانیان تمامی قتل‌ها را به عهده گرفته و بدین ترتیب ماجرای بردن‌هاک اخیر قبل از اطلاع ملت خامه یافته و خون‌مقوتلین بی‌گناه لوٹ شود که با مخالفت شدید رییس جمهوری مواجه و منجر به تشکیل کمیته تحقیق قتل‌های مشکوک شد.» (۷۷)

«مجمع نمایندگان ادوار مجلس» از خاتمی می‌خواهد «بدون ملاحظاتی سیاسی» و «با قوت و قدرت ماجرا را پی‌گیری و همه‌ی عوامل انحراف را شجاعانه از میان بردارد.» (۷۸) ۱۲۰ تن از مدرسین، محققین و روحانیون حوزه علمیه قم با صدور بیانیه‌ای عهده‌کشایی می‌کنند: از کسانی که «خود را متولیان انحصاری دین می‌دانند» شکایت می‌کنند که اسلام «این مکتب پربار را مظهر خشونت، چماق و حمله به افراد و اماکن، تهدید و ارباب محافل فکری و فرهنگی کرده‌اند» و از «ستمی نابخشودنی در حق اسلام و پیامبر»، فغان سر می‌دهند. (۷۹) علی ربیعی مدیر مسئول روزنامه «کار و کارگر» در مقاله‌ای افشاگرانه‌ای از روند تحول در وزارت اطلاعات در دوره وزارت فلاحیان می‌نویسد و این که «این تحولات نشأت گرفته از سلیقه‌های کج و اندیشه‌ی تنگ‌منسوب شدگان به ناسزا و کوته‌فامان ناواری بود که از حداقل روشن بینی و ژرف‌نگری بی بهره بودند که ساختار اطلاعات و امنیتی کشور را منطبق با

نیازهای زمانه بازسازی کنند و به جای به کارگیری نیروهای مخلص و قدیمی سپاه و دستگاه‌های دیگری که به خانواده‌ی وزارت اطلاعات پیوستند، افرادی از باند و گروه خود به روش افقی در موقعیت‌های حساس گمارده و در واقع يك اليگارشى اطلاعات محظلى را بنا نهادند...» (۸۰) «مجاهدین انقلاب اسلامی» هم ترورها را «بخشی از يك سناریوی گسترده با اهداف کلان ضد انقلابی و ضد ملی» قلمداد می‌کنند. آن‌ها چنین خبر می‌دهند که «جناح راست بر آن است که طرح عدم کفایت رییس جمهور را به مجلس ببرد» (۸۱) هواداران «تحکیم وحدت» در گردهم‌آیی و تظاهرات دانشجویی شعار می‌دهند: «توطئه خائنین افشاء باید گردد»، «توطئه کودتا، افشاء باید گردد»، «وزیر اطلاعات، استعفا، استعفا» (۸۲)

جز در ماه‌های اول سال ۱۳۶۰، هرگز در جنبه‌ی بحرانی چنین حاد گرفتار نشده بودند؛ هرگز این چنین پرده را ندریده بودند برای هم خط و نشان کشیده بودند. «میان‌روها» و سکان‌داران نظام هراسناک و اندیشناک‌اند. چون همیشه، هاشمی رفسنجانی است که «جمع‌بندی» مباحث و مشاجرات را ارائه می‌دهد و از دو طرف می‌خواهد که «فتیله» را پایین بکشند و بگذارند که «کار در سیر خودش درست پیش رود».

«مشاجراتی که هم اکنون در پیش رو داریم و به خصوص جناح‌های اصلی در میدان کشور که هم دیگر را متهم می‌کنند سوده‌ی از این بحث‌ها نمی‌برند. ما به جان هم می‌افشیم و هم دیگر را متهم می‌کنیم و لکه‌دار می‌کنیم و همه با این گونه بحث‌هایی که می‌شود، ضرر می‌کنیم.» (۸۳)

آنچه را که رفسنجانی در بیانی آرام و خون‌سرد گوشزد می‌کند، روزنامه «جمهوری اسلامی» با دلنگرانی و سراسیمگی به زبان می‌آورد. «افراد مستقل و غیر وابسته به جناح‌های سیاسی وقتی در منازعات جناح‌ها دقت می‌کنند، دقیقاً يك کشتی را در دریای متلاطم پیش چشمان خود مجسم می‌نمایند که سرنشینان آن هر کدام به سوراخ کردن قسمتی از کشتی مشغولند؛ به خیال این که با این کار دیگری غرق می‌شود و خود می‌تواند کشتی را تصاحب کند! غافل از این که وقتی کشتی سوراخ شود، همه غرق می‌شوند و دیگر از خود کشتی و سرنشینان آن اثری نخواهد ماند... جنگ قدرتی که میان جناح‌ها وجود دارد، مانع روشن شدن واقعیت‌هاست... هر چنانچه سعی می‌کند قتل‌ها را به جناح مقابل منتسب کند. در این میان مقدسات زیر سؤال می‌روند، انگشت‌های اتهام به سوی افراد موجه نشانه می‌روند. انقلاب و دین و نظام، به خشونت متهم می‌شوند و این همه صورت می‌گیرد برای این که عده‌ای مایل هستند قدرت خود را تحکیم کنند و قله‌های تسخیر ناشده را به تسخیر بیاورند...» (۸۴)

وضعیت به حدی مخاطره‌آمیز است که «میان‌روها» هم به صرافت می‌افتند و ضرورت آتش بسی فوری و آبی را پیش می‌کشند. بیش و کم با همان استعاره‌های روزنامه «جمهوری اسلامی». با این فرق که برخلاف ترازی روزنامه مذکور که به سود «راست»‌ها میزان شده، کفه ترازی این‌ها به سود «چپ»‌ها سنگینی می‌کند. «... در زمانی که کمیته تحقیق در باره قتل‌های سازمان یافته به مراحل خوب و تعیین‌کننده‌ای رسیده است و هر آن ممکن است با ارائه گزارش

نهایی خود غائله قتل‌ها را ختم کند، این ظن را که کسانی واقعا مخالف حقیقت‌یابی کمیته تحقیق هستند، تقویت می‌کند. این جماعت از این نکته بدیهی غافلند که کشتی جمهوری اسلامی که همه جناح‌ها بر آن سوارند تحت تأثیر تحولات اخیر در دریای متلاطم بدگمانی‌های داخلی و خارجی شناور است و تیشه‌هایی که حضرات گمان می‌برند بر پشت رقیب فرو می‌کوبند، در حال شکستن کشتی ملت و دولت ایران است و اگر این ضربات ناشیانه چندی دیگر نیز بپایند، نه از تانک نشانی خواهد ماند و نه از تانک نشان... با وضع بغرنجی که در این یک هفته اخیر پیش آمده است، همه جناح‌های درون نظام اسلامی با رشته جدیدی به نام «بحران قتل‌های سازمان یافته» به یک دیگر گره خورده‌اند و حیات سیاسی همه آن‌ها به حل مدبرانه این بحران بستگی دارد. پس بگذارید عالی‌ترین مقام اجرایی کشور به حکم وظیفه و اختیارات قانونی اش این بحران را حل کند.» (۸۵)

پایان داستان را می‌شود حدس زد. «کمیته تحقیق در باره قتل‌های مشکوک» در روز ۲۴ دی ماه نتیجه کار خود را اعلام می‌کند.

«... تصمیم‌گیری‌های افرادی که قتل‌ها را سازماندهی و اجرا کرده‌اند به صورت محظی بوده. تحقیقات عمیق حاکی از آن است که هیچ‌کدام از گروه‌ها و جناح‌های سیاسی در این کار به هیچ عنوان دخالت نداشته‌اند... متأسفانه در برخی روزنامه‌ها به طور ناصحیح به اسامی برخی مدیران وزارت اطلاعات به عنوان مظنون اشاره شده است که عاری از صحت بوده و این امر مورد پیگرد قانونی است.» (۸۶)

بدین ترتیب «کمیته...» به کار خود پایان می‌دهد و پرونده‌ی «قتل‌های مشکوک» را به دادستان نظامی تهران می‌دهد. و دادستان، حجت‌الاسلام محمد نیازی هم در اولین گفت‌وگوی خود با مطبوعات، آگاهی می‌دهد که:

«در این پرونده تنها به چهار فقره قتل مربوط به مقتولان داریوش فروهر و همسرش، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده رسیدگی می‌شود.

۱۰ نفر تحت تعقیب قرار گرفته و بازداشت شدند که شماری از آنان با سپردن قرار و تمدادی به لحاظ بی‌گناهی آزاد شدند و تمدادی هنوز در بازداشت به سر می‌برند.

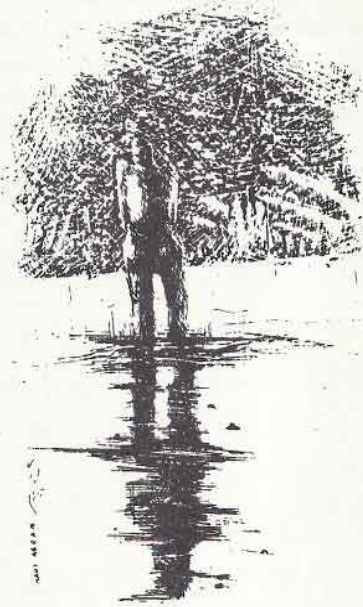
– برابر اصل ۱۶۵ قانون اساسی – که اصل بر محاکمه علنی است مگر به امنیت ملی ضربه وارد کند که آن هم با تشخیص رییس دادگاه است – در این پرونده نیز چنانچه رییس دادگاه تشخیص دهد، محاکمه علنی خواهد بود.

– تا کنون هیچ یک از متهمان ادعا نکرده‌اند که برای ارتکاب این قتل‌ها مجوز و حکم شرعی داشته‌اند...

– به لحاظ رزشتی این جنایات، شاکله وزارت اطلاعات نمی‌تواند این جنایات را بپذیرد و به همین دلیل متهمان سیر طبیعی و سلسله مرتب تشکیلاتی را دور زده‌اند و به جای ضوابط از روابط استفاده کرده‌اند، و در این فضا مدیر کل یا معاون مربوطه وزارت اطلاعات در جریان نبوده‌اند...

– متهمان این پرونده ادعا‌هایی در مورد مقتولین دارند که مورد قبول دادسرا نیست و متهمان طبعاً از خودشان دفاع خواهند کرد.

– برخی از افسراد خارج وزارت اطلاعات شناسایی شده و اقداماتی انجام شده است تا در مورد وابستگی آنان به خارج تحقیق شود.» (۸۷)



میان ماندن و رفتن

با آن همه نگرانی که سر تا پای وجودشان را گرفته، طبیعی است که توجه چندانی به ظواهر امر نداشته باشند و از این که بی‌مقدمه «فیتله»ی بررسی‌ی «کمیته تحقیق» شان را پایین می‌کشند و پرونده‌ی «قتل‌های مشکوک» را به دست «دادستانی نظامی تهران» می‌سپارند، دل نگران نباشند.

رد کردن فرضیه‌ی «دخالته جناح‌ها» در «قتل‌های مشکوک» و پیش کشیدن این نکته که وزیر اطلاعات و مدیران وزارت خانه‌اش از آنچه در «محظی» از کارمندان می‌گذشته و به ترورها انجامیده، ناآگاه بوده‌اند، فرضیه‌ی سومی را تقویت می‌کند. فرضیه‌ای آشنا. همانی که نخستین بار از سوی وزارت اطلاعات‌تشان طرح شد. در «اطلاعیه» ۵ دی ماه، «پیرامون قتل‌های مشکوک اخیر»، همان که کشتارها را به یک «شبکه فتنه‌گر» نسبت می‌دهد که شماری از اعضای اش از «همکاران مسئولیت‌ناشناس، کج اندیش و خودسر» وزارت اطلاعات‌اند؛ «آلت دست عوامل پنهان» و در خدمت «مطامع بیگانگان»؛ پس «کمیته تحقیق» شان که در ظاهر مستقل بود و از عناصر دست چین شده‌ی رییس جمهور تشکیل شده بود و به نام «کمیته تحقیق رییس جمهور» شهرت یافته بود، در پایان چند هفته کار پر جار و جنجال به سناریوی مهر تأیید زد و رخت بریست، که «اطلاعاتی» هاشان ساخته و پرداخته بودند. چه جالب است و طبیعی!

نمی‌خواهند، نخواسته‌اند، هرگز نخواسته‌اند که به این ستاد فرماندهی «سریازان گمنام امام زمان» کمترین خدشه‌ای برسد. به تشکیلات کارآنی که در تمام بیست سال گذشته چشم و گوش حکومتشان بوده است. به دستگاه پیچیده و هزارتویی که در منکوب کردن نشانه‌ها و نمادهای اعتراض، دست‌آورد‌های چشمگیر داشته. به نیروی نیمه پیدا و نیمه پنهانی که در حرفه‌ی سرکوب فرآقانونی خیره شده و آن را توامان با سرکوب

قانونی مخالفان به کار بسته. به سازمان خوفناکی که صدها هسته‌ی وحشت پراکنی و مرگ‌آفرینی را در این سوی و آن سوی ایران اداره می‌کند و صدها تن از سرشاخه‌های پیکره جامعی دگراندیشان و دگرخواهان ما را به خاک و خون انداخته. به نهادی که تروریسم دولتی را جزء تفکیک ناپذیر جمهوری اسلامی ساخته است و از این رهگذر به قدرت و ثبات نظام‌شان افزوده است. (۸۸)

انتخاب خاتمی به مقام ریاست جمهوری نیز با پیش گرفتن سیاستی نوین نسبت به این سازمان همراه نبود. خاتمی نه تنها در جهت از کار انداختن شبکه‌ی وحشت پراکنی و مرگ‌آوری وزارت اطلاعات حرکت نکرده، که در دوران زمامداریش – به ویژه از بهار ۱۳۷۷ به این سو – دامنه حرکت باندهای چماقدار و عملیات فرآقانونی‌شان بیشتر و بیشتر شده. بیشتر از آنچه در بهار و تابستان سال ۱۳۶۰ دیده شد. در این ده ماه‌های گذشته روزی نبوده که دفتر روزنامه و نشریه‌ای، سخنرانی یا گروه‌م‌آیی، یا تالار سینما و سالن کنسرتی در معرض حمله‌ی باندهای چماقدار نبوده باشد و کسانی مورد ضرب و جرح افراد ناشناس قرار نگرفته باشند. (۸۹) این آخری‌ها کار به انفجار بمب در دفتر روزنامه‌ها هم کشیده شده و «آشوب در برخی نماز جمعه‌ها» و آتش زدن اتومبیل برخی از «سخنرانان» (۹۰)

گروه‌های چماقدار که از سوی رسانه‌های آن دیار «گروه‌های فشار» خوانده می‌شوند، رفته رفته به چنان تشنجی در گستره‌ی جامعه دامن می‌زنند و چنان وحشتی در دل‌ها می‌اندازند که سرانجام واکنش آغاز می‌شود. بیشتر به صورت عریضه نویسی یا نامه سرگشاده به «مسئولان مملکت» نوشتن. یکی از مافنامه‌ها هم پرونده‌ای در این زمینه می‌گشاید و می‌کوشد «از رازهای آن سرزمین پرده بردارد. اما نه رازی می‌گشاید و نه راهی!» همین نشریه است که خبر می‌دهد:

«با توجه به حاکمیت انحصاری جناح راست در قوه قضائیه و عدم رقابت این جناح در استفاده از ابزارهای قانونی تحت امر خود به منظور برخورد با گروه‌هایی مانند انصار حزب‌الله، تدریجاً مشاهده می‌شود جناح چپ نیز به منظور تجهیز خود جهت مقابله با این عدم توازن رو به سیاست قریبه سازی آورده است. در همین چهار چوب است که جناح چپ به عنوان اولین اقدام در شهر اصفهان که یکی از سیاسی‌ترین شهرهای ایران است و طی سال‌های اخیر صحنه قدرت نمایی یک جانبه گروه انصار حزب‌الله در بروز برخوردهای خشن نسبت به مسایل این استان بوده، اقدام به ایجاد تشکل سیاسی تحت عنوان کانون همبستگی پیروان خط امام کرده است...» (۹۱)

اما تنها قوه قضائیه نیست که در استفاده از «ابزارهای قانونی» تحت امر خود به منظور برخورد با گروه‌های چماقدار رقابتی نشان نمی‌دهد. رییس جمهورشان هم رقابتی به این کار نشان نمی‌دهد. حتا وقتی نو تن از اعضای کابینه‌اش در روز روشن از چماقداران کتک می‌خورند، واکنشی جدی از سوی خاتمی دیده نمی‌شود. چه بسا به این دلیل که رویارویی با گروه‌های چماقدار و تلاش در جهت محدود کردن دامنه حرکت آن‌ها، سیاست دولت خاتمی نبوده است. برعکس نشانه‌هایی در دست است که این فرضیه را تقویت می‌کند که افزایش چشمگیر عملیات وحشت پراکنی و مرگ‌آفرینی و گسترش

اضافی تنش و تشنج، سیاستی آگاهانه و حساب شده است و رویه دیگر طرح «توسعه سیاسی» شان. با پخش امواج وحشت پراکنی و مرگ آفرینی می‌توانستند سلطه سیاسی شان را حفظ کنند، نگارند وضعیت رو به وخامت رود و تجربه گوریچف و گشایش سیاسی در شوروی و کشورهای بلوک شرق پیشین تکرار شود و نظام فرو باشد.

گوشه‌ای از آن طرح هم تنبیه و ادب کردن کسانی است که پا از گلیم خود فراتر می‌گذارند و خط قرمز را رد می‌کنند؛ برای آن که دیگران درس عبرت بگیرند، از پیشروی و ماندن و شیرازه کار از کف نرود. پس بر «وزارت اطلاعات و امنیت» شان است که کوشندگان و سرآمدان جامعه‌ی دگراندیشان و دگرخواهان را چهار چشمی ببینند، در اطراف آن‌ها خوب تمسّیق کنند و خط و ربط‌هایشان را در آورند. تدوین فهرست جامع و کامل سرشاخه‌ی بدنه‌ی دگراندیشان ایران که باید به خاک افتند اما بر نوش «اطلاعاتی»‌ها نیست. کار گروه‌های تحقیق وابسته به «مجمع رفع بحران» است که انگار چاشن «کمیتة امور ویژه شده». و این‌ها به بحث و بررسی توصیه‌های محققان می‌نشینند و با توجه به مشخصه‌های هر مورد، مرتد و مهدورالدم را تعیین می‌کنند و اسامی آن‌ها را به دست مقام‌های بالای وزارت اطلاعات‌شان می‌دهند. هر چند که راه و روش کار این شبکه هنوز به دقت دانسته نیست، اما روشن است که وحشت‌آفرینان و مرگ‌آوران تا حدودی آزادی عمل و اختیار دارند؛ در تعیین تقدم «سوژه»‌ها، و مکان و زمان جنایت‌هایشان (۹۲). با آزادی عمل و اختیار همیشگی شان و با نیت افزایش بازدهی عملشان، این بار روش «قتل‌های زنجیره‌ای» را به کار می‌برند و به سر وقت قربانیان‌شان می‌روند. به سر وقت مجید شریف که دشمن دیرینه «جمهوری اسلامی» شان است و سال‌های سال علیه‌شان جنگیده و با این که سختی‌های تبعید را تاب نیاورده و به ایران بازگشته، از تک و تا نیافتاده و دوباره پر شور و شر است. به سر وقت پروانه و داریوش فروهر، رهبران «حزب ملت ایران» که برخلاف سایر سازمان‌های سیاسی نیمه قانونی داخل کشور، سنگ‌هایشان را با رژیم واکند اند و آشکارا خواستار برچیده شدن بساط جمهوری اسلامی اند. و به سر وقت محمد مختاری و محمد جعفر پوینده که از رادیکال‌های هیئت هفت نفره‌ای هستند که از سوی کانون نویسندگان به تدوین منشور کانون سرگرم اند؛ و از مخالفان سازش و کرنش به جمهوری اسلامی. به سبک و سیاق همیشه‌گی‌شان، به ناپودی «مرتد»‌ها بر می‌آیند و ناصبی‌ها، مجید شریف، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده را در بیرون از خانه‌هایشان می‌کشند، به همان شکلی که زالزاده را کشتند و میرعلایی را؛ پروانه و داریوش فروهر را اما در خانه‌شان کشتند، با چاقو و شکنجه. درست همان طوری که شاپور بختیار را کشتند و عبدالرحمان قاسملو را و کاظم سامی را. پروانه فروهر، اما اولین زن سیاسی است که به این ترتیب ترور می‌شود.

اما این بار وحشت پراکنی‌شان کارگر نمی‌افتد، جنایتشان در سیاهی شب کم نمی‌شود و صدایی در گلو فرو نمی‌شکند. صدا، صدا، صدای اعتراض از همه جا به گوش می‌رسد. حساب این صدا را نداشتند. کمان نمی‌گردند که وضع تا به این حد دگرگون شده باشد؛ روحیه‌ی

مردم، حال و هوای جنبش دگراندیشان و دگرخواهان ایرانی در نرون و بیرون از کشور، جایگاه جمهوری اسلامی در نزد افکار عمومی جهان و ... و این چنین بود که صدایی که از این سوی و آن سوی بلند شد، چنان بانگی یافت که وحشت در دل وحشت‌آفرینان و مرگ‌آوران انداخت و آن‌ها را به واپس نشینی‌هایی وا داشت. و این آغاز مکافات‌شان است.

دی ماه ۱۳۷۷

پانویس‌ها

- ۱- روزنامه «جمهوری اسلامی»، نوشنی ۲ آذر ۱۳۷۷
- ۲- رویتر، یکشنبه ۲۲ نوامبر ۱۹۹۸ (اول آذر ۱۳۷۷) ساعت هفت و پنجاه و یک دقیقه به وقت شرق آمریکا
- ۳- روزنامه «مشموری»، نوشنی ۲ آذر ۱۳۷۷
- ۴- گفت‌وگویی نگارنده با آرش فروهر
- ۵- گفت‌وگویی نکتز بهروز برومند با «رادیو ایران، لس‌آنجلس» ۲ آذر ۱۳۷۷
- ۶- هفته نامه کیهان (چاپ لندن)، شماره ۷۲۶، پنجشنبه ۱۶ آذر ۱۳۷۷
- ۷- روزنامه «مشموری»، سه شنبه ۳ آذر ۱۳۷۷
- ۸- رویتر، ۲ و ۵۲ دقیقه بامداد شرق آمریکا، ۲۵ نوامبر ۱۹۹۹
- ۹- پیشین.
- ۱۰- هفته نامه ایران تایمز، شماره ۱۴۱۲، جمعه ۱۲ آذر ۱۳۷۷
- ۱۱- هفته نامه کیهان (چاپ لندن) شماره ۷۲۵، ۱۲ آذر ۱۳۷۷
- ۱۲- هفته نامه ایران تایمز، شماره ۱۴۱۲، جمعه ۱۲ آذر ۱۳۷۷
- ۱۳- پیشین
- ۱۴- روزنامه «مشموری» پنجشنبه ۵ آذر ۱۳۷۷
- ۱۵- روزنامه ایران، یکشنبه ۸ آذر ۱۳۷۷
- ۱۶- روزنامه «مشموری»، ۵ آذر ۱۳۷۷
- ۱۷- هفته نامه ایران شماره ۵۲، شنبه ۷ آذر ۱۳۷۷
- ۱۸- نامه به «ریاست محترم رییس‌جمهور، جناب بهبهانی، محمد جعفر پوینده، فرج تیمی، هوشنگ حسامی، محمد حقوقی، محمد خلیلی، هوشنگ داریوش، علی اشرف درویشیان، فرشته ساری، عمران صلاحی، فرزانه طاهری، شیرین عبادی، سیروس طی‌نژاد، کاظم کرمانی، منصور کرمان، هوشنگ گلشیری، فیروز گران و کاره گره‌رین.
- ۱۹- روزنامه «مشموری»، پنجشنبه ۱۹ آذر ۱۳۷۷
- ۲۰- اطلاعیه مطبوعاتی «عفو بین‌المللی» شماره ریف MDE 1312519 ۱۱ نوامبر ۱۹۹۸
- ۲۱- روزنامه «مشموری» شنبه ۲۱ آذر ۱۳۷۷
- ۲۲- پیشین
- ۲۳- پیشین و نیز کیهان (چاپ لندن)، شماره ۷۳۷، پنجشنبه ۲۶ آذر ۱۳۷۷
- ۲۴- روزنامه «مشموری»، ۲۲ آذر ۱۳۷۷
- ۲۵- «خطاب» به مردم ایران» را رنگین‌کمانی از نویسندگان و پژوهندگان دگراندیش داخل کشور امضاء می‌کنند. از احمد شاملو گرفته که در موضع سازش‌ناپذیری با حاکمیت مانده است تا چنگیز پهلوان که با جناح‌هایی از حاکمیت در رابطه است.
- ۲۶- پیشین
- ۲۷- روزنامه «مشموری»، نوشنی ۲۲ آذر ۱۳۷۷
- ۲۸- روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشنی ۲۳ آذر ۱۳۷۷
- ۲۹- می‌گویند که نویسندگان غیر مذهبی ایران مخفی شده‌اند؛ رویتر، نوشنی ۱۴ نوامبر ۱۹۹۸، جانانان لیونز
- ۳۰- اطلاعیه کانون نویسندگان ایران (در تبعید) به مناسبت راه پیمایی اعتراضی در برابر دادگاه لاهه ۱۹۹۸/۱۲/۱۷
- ۳۱- روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشنی ۲ آذر ۱۳۷۷
- ۳۲- نگاه کنید به «حکایت حقوق بشر در ایران» به روایت «ملل متحد»، همین نگارنده، آغازی نو شماره ۸، پاییز ۱۳۷۰، ص ۶ تا ۲۷
- ۳۳- نگاه کنید به «جریان سوم و نظریه تعامل ویرانگر»، ماهنامه صبح، شماره ۸۴، مرداد ۱۳۷۰
- ۳۴- روزنامه «جمهوری اسلامی»، سه شنبه ۳ آذر ۱۳۷۷
- ۳۵- پیشین
- ۳۶- روزنامه «مشموری»، سه شنبه ۴ آذر ۱۳۷۷

- ۳۷- ایران اعلام می‌دارد که کشفندگان رهبران کهنه کار را به مجازات می‌رساند. رویتر، ۲۵ نوامبر ۱۹۹۸ و نیز نیویورک تایمز، ۱۵ نوامبر ۱۹۹۸
- ۳۸- روزنامه «جمهوری اسلامی»، یکشنبه ۸ آذر ۱۳۷۷
- ۳۹- روزنامه «مشموری»، ۱۱ آذر ۱۳۷۷
- ۴۰- روزنامه «مشموری»، ۱۱ آذر ۱۳۷۷
- ۴۱- پیشین
- ۴۲- نگاه کنید به «مرط‌ها و شکل‌های مختلف دستگیری (۷۰-۱۳۵۷)»، محمد رضا همایون، ص ۲۴ تا ۳۵، کتاب زندان به ویراستاری ناصر مهاجر
- ۴۳- به عنوان نمونه نگاه کنید به سرمقاله واشنگتن پست روز ۱۲ نوامبر ۱۹۹۸
- ۴۴- ایالات متحده کشتار نویسندگان ایران را محکم می‌کند، آسوشیتدپرس، نوشنی ۱۴ نوامبر ۱۹۹۸
- ۴۵- روزنامه «جمهوری اسلامی»، ۲۴ آذر ۱۳۷۷
- ۴۶- روزنامه «جمهوری اسلامی»، ۲۵ آذر ۱۳۷۷، و نیز روزنامه خرداد، ۶ دی ۱۳۷۷
- ۴۷- روزنامه «جمهوری اسلامی»، ۲۶ آذر ۱۳۷۷
- ۴۸- روزنامه «مشموری»، ۲۶ آذر ۱۳۷۷
- ۴۹- «مشموری»، ۱۱ آذر ۱۳۷۷
- ۵۰- «مشموری»، ۲۶ دی ۱۳۷۷
- ۵۱- «مشموری»، ۲۲ آذر ۱۳۷۷
- ۵۲- برای بررسی دقیق‌تر موضوع نگاه کنید به
- ۵۳- نگاه کنید به «خط امام و شرایط کنونی جامعه» هفته نامه «صبرما» شماره ۸۲، ۱۴ آبان ۱۳۷۶
- ۵۴- «مشموری»، ۲۵ آذر ۱۳۷۷، بیانیه جبهه مشارکت ایران اسلامی در باره حوادث اخیر
- ۵۵- روزنامه توس، نگاه کنید به هفته نامه «کیهان» (چاپ لندن)، شماره ۷۲۴، پنجشنبه ۲۶ شهریور ۱۳۷۷
- ۵۶- «مشموری»، ۲۴ آذر ۱۳۷۷
- ۵۷- روزنامه «جمهوری اسلامی»، ۲۶ آذر ۱۳۷۷
- ۵۸- پیشین
- ۵۹- روزنامه «جمهوری اسلامی»، ۲۶ آذر ۱۳۷۷
- ۶۰- روزنامه «ج. ا. اول» دی ۱۳۷۷
- ۶۱- «مشموری»، ۲۳ آذر ۱۳۷۷
- ۶۲- روزنامه «ج. ا. ج. ۶» دی ۱۳۷۷
- ۶۳- «اطلاعه دفتر آقای بنی‌صدر»، ۱۴ دی ماه ۱۳۷۷
- ۶۴- روزنامه «آلمانی»، ۴ شنبه ۶ ژانویه ۱۹۹۹
- ۶۵- «مشموری»، ۲۰ دی ماه ۱۳۷۷
- ۶۶- رویتر، ۶ ژانویه ۱۹۹۹
- ۶۷- رویتر، ۶ ژانویه ۱۹۹۹، جانانان لیونز
- ۶۸- پیشین
- ۶۹- «مشموری»، ۲۱ دی ماه ۱۳۷۷
- ۷۰- «مشموری»، ۱۷ دی ماه ۱۳۷۷
- ۷۱- «مشموری»، ۲۲ دی ماه ۱۳۷۷
- ۷۲- «مشموری»، ۱۷ دی ماه ۱۳۷۷
- ۷۳- روزنامه «سلام»، ۱۵ دی ماه ۱۳۷۷
- ۷۴- روزنامه «اطلاعات»، ۱۸ دی ماه ۱۳۷۷
- ۷۵- ایرنا، ۲۲ دی ماه ۱۳۷۷
- ۷۶- روزنامه «کیهان»، ۲۱ دی ماه ۱۳۷۷
- ۷۷- «مشموری»، ۲۶ دی ماه ۱۳۷۷
- ۷۸- پیشین
- ۷۹- پیشین
- ۸۰- «مشموری»، ۲۴ دی ماه ۱۳۷۷
- ۸۱- پیشین
- ۸۲- روزنامه «کیهان»، ۲۳ دی ماه ۱۳۷۷
- ۸۳- روزنامه «اطلاعات»، ۲۶ دی ماه ۱۳۷۷
- ۸۴- روزنامه «ج. ا. ج. ۱»، ۲۱ دی ماه ۱۳۷۷
- ۸۵- «مشموری»، ۲۷ دی ماه ۱۳۷۷
- ۸۶- روزنامه «کیهان»، ۲۹ دی ماه ۱۳۷۷
- ۸۷- ایرنا، ۳۰ دی ماه ۱۳۷۷
- ۸۸- نگاه کنید به «توریزم دولتی ابزار ارباب جمهوری اسلامی»، ناصر مهاجر، آغازی نو شماره ۲ و ۴، تابستان ۱۳۶۶ و نیز کار برد توریزم در سیاست‌های دولت رفسنجانی» بولتن آغازی نو شماره ۱۷، مهر ۱۳۷۰
- ۸۹- نگاه کنید به ماهنامه «کیان»، شماره ۲۹، ص ۴۴ تا ۴۷، «ایران فردا» شماره ۲۶، ص ۱۲، «ایران فردا» شماره ۲۳، ص ۱، «ایران فردا» شماره ۲۵، ص ۵۵
- ۹۰- «ایران فردا» شماره ۲۳، ص ۱ و «توس» چهارشنبه ۷ خرداد ۱۳۷۷
- ۹۱- «ایران فردا»، شماره ۴۱ اسفند ۱۳۷۶ و فروردین ۱۳۷۷
- ۹۲- گفته‌های کاظم دارایی (فرهاد) در دادگاه برلین

شعارمرگ بر استبداد در تهران

مراسم تشییع جنازه‌ی داریوش فروهر و همسرش پروانه اسکندری، از ۹ صبح در مقابل مسجد فخرآباد، با حضور ده‌ها هزار نفر شروع شد. پیکرهای نوجوان‌داده‌ی راه آزادی، در حالی که در پرچم سه رنگ ایران پیچیده شده و بر دوش دوستان و یاران قدیمی حمل می‌شد، جمعیت با سرود «ای ایران» و شعارهای «مرگ بر استبداد»، «پروانه، پروانه راحت ادامه دارد»، «سلام بر مصدق، نرود بر فروهر»، «فروهر، فروهر راحت ادامه دارد»، «آزادی، امنیت، شعار ملت ماست» و... تا میدان بهارستان همراهی کردند. در میدان بهارستان یدالله سجایی، بر پیکرهای نورمهر حزب ملت ایران، نماز خواند و علی اکبر معین‌فر سخفانی در تجلیل از مقام داریوش فروهر و پروانه فروهر ایراد کرد و تلاش آنان را در ادامه‌ی راه مصدق، فاطمی، سامی و بازرگان ستود.

پس از این مراسم، بخش وسیعی از مردم سوار بر ده‌ها اتوبوس و حمل پوستری داریوش فروهر و همسرش پروانه اسکندری و دکتر مصدق، راهی بهشت زهرا شدند تا پیکر آنان را به خاک بسپارند. عده‌ای از جوانان با سردادن شعار از میدان بهارستان به سوی خیابان انقلاب حرکت کردند، و در طول مسیر شعارهایی در رفع محدودیت از آیت‌الله منتظری، آزادی زندانیان سیاسی، رفع توقیف از روزنامه‌ها و مجله‌های توقیف شده سردادند. این جمعیت با یورش پلیس متفرق شد و تعدادی حدود ۴۰ نفر با کمک افرادی منتسب به حزب‌الله بازداشت شدند.

در بهشت زهرا پس از مراسم خاکسپاری در قطعه نویسندگان، دکتر بهروز برومند، یکی از شخصیت‌های برجسته حزب ملت ایران، سخفانی در رثای داریوش و پروانه فروهر ایراد کرد. و در پایان شعر «با یکی دیگر»* سروده‌ی نعمت میرزازاده - که برای داریوش و پروانه فروهر سروده شده بود - خوانده شد.

* این شعر علاوه بر این که به صورت فتوکپی در تهران پخش شده، در خارج کشور نیز، توسط رادیو RFI خوانده شد و در نشریه دیدار و نیمروز نیز به چاپ رسید.

در خارج از کشور، تمامی سازمان‌های سیاسی و گروه‌ها و انجمن‌های فرهنگی، ضمن محکوم کردن این جنایات، سران حکومت اسلامی را عاملین اصلی این جنایت‌ها معرفی کرده‌اند. در اکثر کشورهای اروپا و آمریکا، مراسم‌های یادبود با صدور اطلاعیه‌هایی با صداها امضاء، برای محکوم کردن رژیم و تجلیل و دفاع از این جان داناگان راه آزادی، برگزار شده است. آنچه در پی می‌خوانید مقالات و گزارشاتی است که توسط دوستان و همکارانمان برای ما ارسال شده است.



گشتار دگراندیشان

می‌کردند. پروانه اسکندری در مصاحبه‌ای گفته بود: «روشنفکران را می‌کشند و مرگشان را حادثه قلمداد می‌کنند. رهبران رژیم قتل را پاسخ مخالفان جدی خود می‌دانند.»

جامعه‌ی ایران هنوز از شک ترور فروهرها بیرون نیامده بود، که خبر پیدا شدن جسد مجید شریف، پس از ناپدید شدن چند روزه، توسط ماموران دولت، رسید. مجید شریف، عضو سابق شورای ملی مقاومت بود که دو سال پیش به ایران بازگشته بود.

جانپان شریعت پناه، ماشین گشتار جهانی خود را با کمک ماموران وزارت اطلاعات، برای گشتار دگراندیشان بکار انداخته بودند. پس از مجید شریف، محمد مختاری، شاعر و نویسنده، محقق و پژوهشگر، و محمد جعفر پوپنده، نویسنده و مترجم و پژوهشگر - که هر دو عضو هیات دبیران موقت کانون نویسندگان ایران بودند - به دست پرورش یافتگان مکتب خمینی جلا، به قتل رسیدند. گزارش کامل این سیر جنایت، در مقاله ناصر مهاجر، در همین شماره «آرش» آمده است.

سران خون ریز حکومت اسلامی که محکومیتشان به خاطر گشتار رهبران حزب دموکرات کردستان ایران در رستوران میکونوس در آلمان، توسط دادگاه عالی آلمان، صادر شده بود بار دیگر، گشتار آزادی‌خواهان ایران را آغاز کردند. در شامگاه شنبه ۲۰ آبان ماه ۱۳۷۷، در استان خون آلود رژیم اسلامی ایران از آستین بیرون آمد و داریوش فروهر، رهبر حزب ملت ایران و همسرش، پروانه اسکندری را در خانه‌ی خود، واقع در خیابان هدایت تهران به فجیع‌ترین شکلی، سلاخی کردند.

فروهر که یکی از مبارزان قدیمی جبهه ملی در جنبش ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق بود پس از پیروزی مردم در انقلاب ۵۷، وزارت کار را در دولت موقت به عهده گرفت. و زمانی که آخوندهای مرتجع و واپسگرا به رهبری خمینی جلا، تمام قدرت را به انحصار خود در آوردند از دولت کناره گرفت. پس از آن، فروهر و همسرش در داخل کشور با شجاعت، ضرورت تغییر نظام و جدایی دین از دولت را تبلیغ



به یاد

پروانه اسکندری

ویدا حاجبی

در يك عصر پاییزی سال‌های سیاه پس از انقلاب سفید بود که با او آشنا شدم. در بخش پژوهش‌های عشائری، در مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی دانشگاه تهران. به دقت مشغول نگاه کردن به عکس‌هایی بود که دیوارهای اتاق کار ما را پوشانده بود. تصاویری از زندگی پر محنت و ملال عشایر و روستاهای ایران. نخستین گفتگوی ما حول وحوش صاحبان عکس‌ها آغاز شد. واسطه‌ی آشنایی ما، آقای هوشنگ کشاورز هنوز نام او را بر زبان نرانده، در نیمه راه بازماند.

پرسیدم: «شما همان پروانه‌ای هستی که یخ سکوت بعد از کودتای ۲۸ مرداد را در دانشگاه

تهران شکست؟» (۱)

خنده فروتنانه‌ای کرد و گفت: «این را باید هوشنگ بگوید. کاری نکردم، وظیفه‌ام بود.» ناگهان برگشت و با اشاره به عکس‌های زنان و کودکان پابرنه‌ای که سنگلاخ‌ها را برای رسیدن به ملوای مناسب‌تری می‌پیموند، گفت: «وظیفه‌ام نبود؟»

پاسخی نداشتم.

همدیگر را در سکوت نگاه کردیم.

سکوت با خنده‌ی بلند و مخصوص او که هیچ‌گاه از یاد نبرده‌ام شکست. و گفت‌وگوی سه نفره ما سر گرفت.

پرسید: آن طرف‌ها چه خبر؟

گفتم: ظاهراً عصر خیزش‌ها و طغیان‌ها علیه ظلم و بیداد و بی‌عدالتی است. منتهی بسته به شرایط اجتماعی و سیاسی هر سرزمینی، برکندن ظلم و استبداد ابزار متناسب خود را می‌طلبد. آن طرف‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که از همان ابزاری استفاده کنند که حاکمان ظالم استفاده می‌کنند. یعنی تفنگ. اما، خودت بهتر می‌دانی که همین دیروز چه گوارا که از پاک‌باختگان و معتقدان این راه بود درپیکار نابرابری کشته شد. اما تسلیم نشد.

گفت: «گویا برای ما هم راهی جز این باقی نمانده است. هرچند ما و هم‌زمان‌مان به این راه نرفته‌ایم.»

این گفت‌وگوی کوتاه، اما اعتمادآمین در فضایی انجام گرفت که سیاهی استبداد و اختناق بر همه چیز سایه انداخته بود. ساواک، پلیس سیاسی، ترس و بی‌اعتمادی را بر همه جا حاکم کرده بود.

هرقلمی بروی کاغذ می‌آمد از تیغ سانسور می‌گذشت. نشریات و مجله‌ها، از هر نوعی، یکی در پی دیگری بسته می‌شد و از انتشار می‌افتاد. خودسانسوری بر زبان‌ها و قلم‌ها جاری بود. فضای سیاسی به یخ‌پنج‌های در خلوت تقلیل یافته بود. و راه هرگونه اعتراض قانونی و آشکار بسته. اواسط سال ۱۳۴۹ بود.

پروانه تجربه‌ی جنبش قانونی سال‌های ۳۹ تا ۴۵ جبهه ملی ایران را پشت سر داشت و خود نیز از سران جنبش شکوهمند دانشجویی آن زمان بود.

با این‌همه در آن گفت‌وگوی کوتاه و گفت‌وگوهای بعدی سردرگریبان بود که «راه برداشت سلطه‌ی استبداد از فراز سرزمین ایران کدام است؟» آخر، بار سنگین چرخاندن و هدایت حزب ملت ایران را که همسرش پایه‌گذار آن بود بردوش داشت. نیز بار سنگین معیشت خانواده و دو فرزندش را. چه، داریوش فروهر در زندان شاه به‌سر می‌برد. آن روز با حقوق ناچیز دبیری دبیرستان‌های تهران با عزت نفس شگفت‌آوری بار اداره‌ی خانواده را بر دوش داشت. خانه را اداره می‌کرد، به فعالیت‌های حزبی‌اش ادامه می‌داد، و در مدرسه درس می‌داد. با این‌همه بر چهره‌ی خسته‌اش، بارهای دیگر که او را دیدم، همواره تپسی جاری بود. تپسی که دردی نهفته، نیز امید و عزمی راسخ را به بیننده منتقل می‌کرد.

من با همه اختلاف‌های نظری که با او داشتم، و او با من داشت، او را دوست می‌داشتم، شهادت و ایستادگی و فروتنی زنانه او را ارج می‌نهادم. امروز علاقه و ارج به او با احترامی بالا درآمخته است. یادش گرامی باد!

سی سال از آن روزهای آشنایی ما می‌گذرد.

زندانی به من فرصت نداد که دوستی‌ام با او قوام یابد. او هیچ‌گاه دست از مبارزه نشست. در سال ۱۳۵۶ که رفته رفته سکوت سنگین سیاسی می‌رفت که بشکند، می‌شنیدیم که سردبیری نشریه «اتحاد نیروهای جبهه ملی»، ارگان مطبوعاتی حزب ایران، جامعه سوسیالیست‌ها و حزب ملت ایران را به عهده گرفته است.

سرانجام در هم شکسته شدن دیکتاتوری شاه و دستگاه مخوف ساواک با خیزش عمومی مردم می‌رفت که به انقلاب ۵۷ منجر شود. در آن روزهای پرتاب و تاب در مجالس، میتینگ‌ها و تظاهرات خیابانی بارها و بارها با پروانه جملات کوتاه و شتابزده‌ای ردوبدل کردیم.

چنان در هیجان انقلاب به سر می‌بردیم، و در لحظات کوتاه و شادی‌آور آن بهار آزادی غوطه‌ور بودیم که بر خشونت‌ها و رفتار کینه‌توزانه و تنگ‌نظرانه جزم‌اندیشانی که در همه جا با آن روبرو بودیم چشم فرومی‌بستیم. و نسبت به زمینه‌های اجتماعی و سیاسی موجود، پیامدها و خطراتی که آینده کشور و جامعه را تهدید می‌کرد، بی‌توجه بودیم.

هرکدام با نگاه و طرز تفکر خاص خودمان امیدهای واهی در سر می‌پروراندیم و شتابزده به همدیگر امید می‌دادیم که: «دیدنی سلطه استبداد سرانجام از فراز سرزمین ایران برکنده شد؟» که: «دیدنی مقاومت‌ها و مبارزات مان بی‌ثمر نماند؟» و ...

لحظات آزادی، اما بسیار کوتاه بود. استبداد مذهبی گام به گام سلطه خود را بر جامعه تحکیم کرد. شاه که خود را «سایه‌ی خدا بر زمین» می‌دانست رفت، و جای او را آخوندهای واپس‌گرایی گرفتند که خود را «نماینده خدا بر زمین» می‌دانند.

در این میان چیزی به دست مردم و ما نیامد، آن حداقل آزادی‌های مدنی را هم که به دست آورده بودیم، از دست دادیم. دیری نپایید که پروانه نیز که یکی از اعضای رهبری حزب ملت ایران بود به ماهیت ارتجاعی و خودکامه حکومت پی‌برد و از نظام جمهوری اسلامی فاصله گرفت. و با تشدید سرکوب و کشتار به یکی از مبارزان فعال علیه نظام در داخل کشور تبدیل شد.

پروانه مبارزی خستگی ناپذیر بود، از نوجوانی پای به میدان سیاست گذاشت. او همچون بسیاری از زنان مبارز نسل ما، رهایی زن و دست یافتن زنان به حقوق اجتماعی را در گرو برکنده شدن سلطه استبداد و دگرگونی‌های ریشه‌ای اجتماعی و سیاسی می‌دانست. و عمری را در این راه گذاشت و مبارزه کرد. هرچند بسیاری از تلاش‌ها و مبارزات سیاسی او ناشناخته مانده است و دسترسی به زندگی‌نامه کامل و دقیق سیاسی او کار دشواریست. لایذ به خاطر همین فرهنگ مردسالاری حاکم بر ما.

او در جنبش دانشجویی سال‌های ۳۹ تا ۴۵ فعال بود و نشریه پیام دانشجوی، ارگان سازمان دانشجویان جبهه ملی را با سروده‌ها و مقالات خود تغذیه می‌کرد.

در جنبش اعتراض معلمان سال ۴۰ فعال بود و نقش مؤثری داشت. در ۱۳۵۶ سردبیر روزنامه اتحاد نیروهای جبهه ملی بود و بسیاری از اعلامیه‌ها و بیانیه‌های حزب ملت ایران به قلم و انشای او نوشته شده است. از نوجوانی شعر می‌سرود و قلم می‌زد و ...

اگر روشنفکران و مبارزان نسل ما، چه زن و

هشدار!

با توجه به آن که پس از گذشت دو هفته از اعتراف رسمی وزارت اطلاعات مبنی بر شرکت وابستگان این وزارتخانه در قتل پدر و مادر ما، هم چنان نام و مقام قاتلین فاش نشده باقی مانده است و هیچ نوع آگاهی از چند و چون برخورد با چنین فاجعه‌ای در درون این ارگان حساس نواتی داده نشده.

با توجه به روند کار کمیته ویژه تحقیق که با قول فاش کردن تمامی حقیقت به کار گمارده شد، با سکوت طولانی ادامه یافت و سرانجام بر اعلامیه‌ای سوال برانگیز و مبهم مسئولیت این جنایت‌ها را به محفلی کوچک و خودسر نسبت داد.

با توجه به اوج‌گیری موضع گسریه‌های ضد و نقیض دست‌اندرکاران حکومتی در رابطه با این پرسش که سرخ این قتل‌ها کجاست که حقا در مواردی به تهمت‌زنی آشکار انجامید.

با توجه به آن که از سوی یکی از مهم‌ترین مقامات حکومتی امکان نیت صالح داشتن قاتلان بر انجام این جنایت‌ها مطرح شد و از سوی ایشان بر این نکته تأکید شد که باید هر چه زودتر مسأله را خاتمه داد.

با توجه به آن که پرونده این قتل‌ها بطور غیر قانونی به دایسرای نظامی ارجاع شد و سرانجام نیز مقام مسئول این پرونده در این نهاد به دادن اطلاعات پرداخت که مفایرت کامل با آگاهی‌ها و مدارکی است که ما از طریق قاضی اول پرونده دریافت کرده‌ایم.

با توجه به زمینه چینی‌های گوناگون برای انجام محاکمات در پشت درهای بسته و با توجه به آن که زد و بندهای شوم همواره در پشت درهای بسته ممکن بوده است.

با توجه به آن که حفظ امنیت ملی به شکلی روزافزون به عنوان استبدالی از مسوی دست‌اندرکاران حکومتی برای نور نگاهداشتن افکار عمومی از واقعیت‌ها مطرح می‌شود، بی آن که اشاره‌ای به این نکته شود که امنیت ملی آن‌گاه به زیر سوال خواهد رفت که دست‌هایی از درون ارگان‌های نواتی دست به جنایت زنند و دیگر مسئولان با چنین فاجعه‌ای با سهل‌انگاری و چشم‌پوشی برخورد کنند.

حقانیت خواست ما مبنی بر نظارت کامل مردم و نهاد های حقوقی غیر وابسته ی بین‌المللی بر چندو چون بررسی پرونده قتل پدر و مادرمان آشکار می‌شود.

اینگه شک شومی بر ذهن‌ها سایه افکنده که حقیقت قربانی زودبندهای سازشکارانه می‌شود و آوی بر آنان که سرور قدرت را به بهای خون ازادگان بخوانند.

اگر امروز بر فاش شدن حقیقت پای نفضانیم، خشونت تنیده در نهادهای وابستگرا و انحصار طلب قربانی‌های تازه خواهد گرفت و فرزندان دوباره بی پدر و بی مادر خواهند شد. این کتله نابخشودنی است.

پرستو فروهر - آرش فروهر

فتانه اسکندری

آرش

نه آرش

کاوه‌ی امنگری باید

شب تاریک ایران را

فروزان آخگری باید

کجایی

مرد جاویدان

ترا تاریخ می‌خواند

که ایران را

ز نیران؟؟؟ پاک می‌باید

سر سخاک و سخاکان

کنون بر خاک می‌باید

بپاخیزیم، بپاخیزیم

درفش این جا چه بسیار است

خطر باید

ترا از جان گذر باید

کجایی

از کدامین خاک می‌آیی

دلت

اطلس

چو اقبانوس بی‌پایان

تنت آتش

حصارش نی

زخشم این بداندیشان

رود این شعله تا مریخ، جاویدان.

سری باید

کسی باید که برخیزد

برانگیزد - فراخواند

پدر، مادر، برادر کشته را خواند

که پنهان زیر این خاکستر خاموش آتش‌هاست

به آذر، وقت آذرهاست.

چه مرد، در راه رهایی از سلطه استبداد و برخورداری از آزادی و استقلال روزهای سخت و تاریکی را به خود دیده‌اند، و خون‌های بسیاری در این راه داده‌اند، اما هنوز به حداقل‌های آزادی نهادهای شده و مستمر دست نیافته‌اند، در عوض زنان مبارز و سیاسی ما در تلاش‌ها و مبارزات خود به یک حق برابر رسیده‌اند. حق برابر در زندانی شدن، آواره شدن، شکنجه شدن، به قتل رسیدن، و اکنون به حق برابر سلاخی شدن.

پروانه اولین زن سیاسی است که چنین به شقاوت در خلوت خانه خود شکنجه و سلاخی شده اما تسلیم نشد.

و چه بسا، در جامعه استبداد زده ما، آخرین زن نیز نباشد.

آخر او عضو رهبری جریان مخالف و معترضی در داخل کشور بود که از سال ۶۰ به بعد آشکارا همه‌ی انتخابات جمهوری اسلامی را تحریم کرده و در این سال‌های اخیر مخالفت خود را با نظام جمهوری اسلامی به صراحت اعلام کرده.

آن‌هم در وضعیتی که نظام جمهوری اسلامی از همه سو در مضیقه قرار گرفته است:

جنبش آزادی‌خواهانه مردمی و حرکت‌های اعتراضی دانشجویی رو به گسترش است، اوضاع اقتصادی به نقطه سقوط کامل رسیده است و مهم‌تر از همه پایه‌های ایدئولوژیک نظام، حتی در میان بخش گسترده‌ای از جریان‌های داخل رژیم متزلزل شده است. به طوری که پاره‌ای از روحانیون نیز برای نجات اسلام به شعار جدایی دین از حکومت روی آورده‌اند. بی‌جهت نیست که در یک چنین فضایی از «بریدن زبان‌ها و سرها» سخن می‌گویند، که نه تنها از انتشار نشریات جدید، بلکه از انتشار نشریات قدیمی‌تر نیز جلوگیری می‌کنند، زمزمه‌های بسته شدن دانشگاه‌ها بالا می‌گیرد، و ...

در چنین فضایی فریاد رسای پروانه در مصاحبه‌های داخل و خارج از کشور به گوش می‌رسید که به صراحت از جدایی دین و حکومت، ضرورت تغییر قانون اساسی و ایجاد مجلس مؤسسان می‌گفت.

و در همین یک سال اخیر، در مصاحبه‌ای با خبرنگار لوموند در فوریه ۹۷، در مورد نبود دموکراسی هشدار می‌داد: «هریاری که رهبران رژیم جمهوری اسلامی با سدی رویرو می‌شوند دست به کشتن می‌زنند. روشنفکران را می‌کشند، و قتل آنها را به تصادف نسبت می‌دهند.»

آری! اکنون از ترس متزلزل شدن ایدئولوژی و پایه‌های نظام جمهوری اسلامی زندان‌ها را به کوچه‌ها کشانده‌اند و شکنجه‌گاه و قتل‌گاه را به خلوت خانه‌ها برده‌اند.

توس از آزادی و برابری را ببین، که دیگر به هیچ تفاوتی نگاه نمی‌کنند، وزن و مرد را بی هیچ تبعیضی در کنار هم و یکسان سلاخی می‌کنند.

(۱) اشاره به سخنرانی پروانه اسکندری است در ۱۶ آذر ۱۳۳۸ در بزرگداشت قندچی، شریعت رضوی و بزرگنیا، سه دانشجوی دانشکده فنی که در یورش فرمانداری نظامی به دانشگاه به قتل رسیده بودند.

گزارش

به خاک ایران

کاره گوهرین

«در خلوت روشن با تو گریسته ام
برای خاطر زندگان،
و در گورستان تاریک با تو خوانده ام
زیباترین سرودها را
زیرا که مردگان این سال
عاشق ترین زندگان بوده اند.»

احمد شاملو/عشق عمومی

... چه شب سردی است. خیابان تاریک و خلوت است. به همراه محمد خلیلی، سربالایی خیابان را از کنار ردیف کاج‌ها بالا می‌رویم. مقصد کوی نویسندگان است برای حضور در شب هفت حمید مصدق. از خانه خلیلی تا کوی راهی نیست، فقط باید به انتهای این خیابان سربالا برسیم. در نیمه‌های راه، محمد که قرار است شعری در رثای حمید بخواند به یاد می‌آورد که عینکش را چا گذاشته است. به من می‌گوید تا قدم زنان بروم و او خود را به من خواهد رساند. تنها و غم‌زده راه خود را پی می‌گیرم. نمی‌دانم چه زمانی طول کشید تا به انتهای خیابان برسیم. وقتی که روشنایی کوی نویسندگان پیدا شد خلیلی از میان ردیف درختان درآمد. وارد سالن می‌شویم. دوستان اهل قلم همه آمده‌اند عکس حمید بر دیوار است و به ما آمدگان می‌نگرد. خانم بهبهانی ردیف جلو نشسته است سلامی و تسلیتی. و می‌گذریم. هنوز سرچای خود مستقر نشده‌ایم که گلشیری به همراه همسرش فرزانه از راه می‌رسد. وه چه شکسته شده است هوشنگ... چه رفته است بر او... ما را نمی‌بیند. فرزانه ما را دیده است و هوشنگ را به سوی ما می‌آورد. گلشیری خبر بد را به ما می‌دهد و من پی به راز شکستگی او نسبت به دیدار هفته قبل تاکنون می‌برم: - مختاری ناپدید شده است...

مات برجای می‌مانیم. اشک در چشمان خلیلی می‌بود. فرزانه هم گریسته است. هوشنگ می‌گوید که با مریم همسر مختاری صحبت کرده و او گفته است که محمد برای خرید جزئی از خانه بیرون رفته و دیگر باز نگشته است. چشمان نگران فرزانه

به روی ما می‌چرخد. بغض راه گلویمان را بسته است.

گلشیری می‌گوید: باید کاری کنیم. متنی تهیه کنیم و به امضای دوستان حاضر در این جمع برسانیم و به این دستگیری و ناپدید مختاری اعتراض کنیم...

روشنک داریوش و فرشته ساری هم از راه می‌رسند. خبر را به آن‌ها هم می‌دهیم. دیگر نمی‌توان هوای سالن را تحمل کرد. از در کناری بیرون می‌زنیم. کوشان، کربوانی، صلاحی، سپانلو و مجابی هم آمده‌اند. خبر تلخ دهان به دهان می‌چرخد. اما هیچ ذهنی نمی‌تواند بپذیرد که هم اکنون پیکر محمد مختاری، شاعر و محقق محبوب و فروتن، در گوشه‌ای از همین شهر، زیر همین ماه و ستارگان به روی خاک افتاده است و به نانوشته‌هایش می‌اندیشد... و چند روز بعد سیاوش جوان، برای دیدار و شناسایی پدر، باید از پله‌های پزشکی قانونی بالا رود.

.....

یادمان شب هفت مصدق با سخنان گلشیری آغاز می‌شود و برای نخستین بار خبر ناپدید شدن محمد مختاری به گوش جمع می‌رسد. منصور کوشان هم کوتاه و گویا و با تلخی بیشتری از حدیث ناپدید شدن مختاری می‌گوید.

در آخر جلسه‌ی یادمان که اصلاً ندانستیم چگونه به پایان آمد به خانم مصدق و خانواده‌اش تسلیتی می‌گوییم. گلشیری بر روی تکه کاغذی متنی را نوشته است. آن را امضا می‌کنیم و وجدان خود را راحت می‌کنیم که مثلاً کاری برای دوستان کرده‌ایم!

به خانواده مختاری فکر می‌کنم. به همسرش مریم و سیاوش و سهراب پسرانش و این که در دل آنان چه اندوهی جنگ می‌اندازد...

چند روز بعد که متن نامه با امضاهای ذیل آن در روزنامه‌ها منتشر می‌شود، نام محمد جعفر پوپنده هم‌قلم دیگر ما نیز در میان امضا کنندگان است و چندی نمی‌گذرد که خبر شوم دیگری می‌رسد. پوپنده نیز ناپدید شده است و امصیبتا... چهره نازنینش را به یاد می‌آورم خراب و خسته از کار روزانه و ترجمه، بی این که گله‌ای از روزگار کج‌مدار داشته باشد. از من خواسته بود که نسخه‌ای از ترجمه‌ی گلسرخ‌ی از يك مقاله‌ی «لوسین گلدن» را به او بدهم که در روزگاری دور در جنگ چاپار، درج شده بود. و امروز این یقین هراسناک...

سه شنبه ۲۴ آذر ۱۳۷۷

تمام شب را در راه بودم تا صبح بتوانم به مراسم تشییع پیکر (محمد مختاری) بروم. دیروز یعنی نوشنبه ۲۳ آذر، پس از سه روز که از ناپدید شدن پوپنده می‌گذشت، پیکر بی‌جان او را در کنار ریل راه آهن شهریار یافته‌اند. سیما صاحبی همسر پوپنده گفته است تا عاملان جنایت دستگیر نشوند قصد تحویل گرفتن جنازه را ندارد.

و امروز روی پله‌های «مسجد النبی»، نازنین دختر پوپنده، عکس بزرگ محمد مختاری را دربرگرفته و به همراه مادر آمده است. جمعیت مبهوت و مات ایستاده است. محمود دولت‌آبادی به روی پله‌های مسجد قرار می‌گیرد و با صدای غمگینی می‌گوید: «تشییع جنازه کاملاً براساس اصول مذهبی-سنتی ما به انجام می‌رسد. در کمال متانت، سکوت و آرامشی چنانکه شایسته

متانت و شخصیت محمد مختاری است و همان گونه که در شان نویسندگان ایران است...»

۱۲ ظهر به امام‌زاده طاهر کرج می‌رسیم. مراسم نماز بر پیکری که آشکار نیست به کدامین گنه کشته شده است ادا می‌شود و زان پس بر نوح مشایعین به خاک‌گاه می‌رود. گلشیری خسته و پریشان سخن می‌گوید: «محمد مختاری مثل من عضو کانون نویسندگان ایران بود. در تمام این سال‌ها تلاش کردیم که کانون نویسندگان تشکیل بشود. متأسفانه آن قدر عزا برس ما ریخته‌اند که فرصت زاری کردن نداریم...»

فریبرز رئیس‌دانا می‌گوید: «ما برای وداع ابدی با محمد مختاری به این‌جا نیامده‌ایم، برعکس برای تجدید پیمان آمده‌ایم...»

و بعد دولت‌آبادی می‌گوید: «مختاری پیش از آن که شاعر باشد انسان بود، عیب او محبت و مهر و وفای او بود و این ابیات از مولانا را خواند:

عیب او مهر و وفا و مردمی

عیب او صدق و صفا و همدلی

عیب دیگر زانکه خود بین نیست او

هست او در هستی خود عیب‌جو

کمترین عیبش جوانمردی و داد

آن جوانمردی که جان را هم بداد

پنج‌شنبه ۲۷ آذر ماه ۱۳۷۷

بازهم مقابل مسجدالنبی. و این بار آمده‌ایم تا پیکر «محمد جعفر پوپنده» را بدرقه کنیم.

مترجم و نویسنده فرهیخته‌ای که دوستی صادق و مصداق بارز عطوفت و فرزانگی بود. قصد این است که این قربانی آزادی بیان هم در کنار دوست و هم قلمش مختاری در امام‌زاده طاهر کرج به میهمانی خاک رود. همه پریشانند. محمد خلیلی، مدیا کاشیگر، غلامحسین سامی، سیدعلی صالحی، کاظم اشکوری، عمران صلاحی، علی اشرف درویشیان، جمشید برزگر، صابر محمدی، مهرداد فلاح و سیمین بهبهانی که همچون مادری مهربان گرد همه می‌چرخد...

در همه‌ی چشم‌ها مهر است و همدلی و دوستداری. وه این مرگ چه عزیز است که جمع پریشان نویسندگان را فراهم آورده است... «نازنین» دختر «پوپنده» بر سر مزار پدر شعری می‌خواند:

پلک‌هایش بسته است

این ارغوان شکسته بر خاک است

و روحی سرخ که پرواز می‌کند...

علی اشرف درویشیان هم قصد صحبت دارد. از زندگی و کار جعفر می‌گوید و این که يك ماه پیش سقف اتاق اجاره‌ای‌اش فرو ریخت و میز کار و کتاب‌هایش را پوشاند.

محسن حکیمی و رئیس‌دانا هم به کلامی جمع را میهمان می‌کنند. سیمین بهبهانی عزیز این مردترین شاعر روزگار ما در کنار من به روی خاک نشست است و به گورهای خالی می‌نگرد. یاد باد آخرین جلسه جمع مشورتی کانون که مختاری و پوپنده هم بودند. می‌گویم بودند، مگر اکنون نیستند؟ آنان امروز عاشق‌ترین زندگانند. به قول «احمد رضا» من در تقویم نه نشانی و نه شماره تلفن مختاری و پوپنده را پاک نخواهم کرد آن‌ها پاک پاک بودند... ●



سکوت سنگین پژوهش گری ستیزنده

منصور کوشان

باور کنم. منتظرم که بازگردم، روز دوشنبه دور هم جمع شویم و از منشور، اساسنامه و از چه گونگی برپایی اجتماع کانون نویسندگان بگویم. از آفرینش بی حصر و استثنا. از آزادی و خیال پرواز در آسمان آبی تهران، اصفهان، خراسان، فارس و همه‌ی ایران. از شکوه شب‌های شعر و قصه‌خوانی. از اجتماع پرشور و شوق جوانان، کسانی که بی‌تابند برای تشکیل علنی کانون نویسندگان ایران و تقاضای عضویت کردن. چه بی‌تاب بودیم ما برای این روزها و چه بی‌تاب بودند محمد مختاری و محمد جعفر پوینده.

چه‌گونه باور کنم که نیستند. هیچ وقت نخواستند بودند که نباشند. در تمام جلسه‌ها حضور مداوم داشتند و هر گاه که در بازجویی‌ها نخواستند بودند که بشکنیم، نخواستند بودند. نخواستند بودند که با این «باد»‌ها بلرزند. سرو بودند. سروهای سبز.

بی‌که به خود یا به دیگری گفته باشیم، گفته باشند، عهد کرده بودند که تا پایان راه مقاوم باشند. مسئولیت و تعهدشان را به سر منزل مقصود برسانند. بارها از این موضوع حرف زده شده بود. به روشنی کلام مختاری و پوینده را پیش رو دارم. می‌خواستند که بمانند تا کانون نویسندگان ایران شکل بگیرد و آن‌گاه ره‌ایش کنند. بگذارندش در دست‌های پرتوان دیگران. این را بارها و بارها، در بعد از بازجویی‌ها یا حتی در لحظه‌ی کلام نفرین شده‌ی دژخیم ناپیدا، با خود عهد کرده بودند. عهدی که داشت می‌رفت تا به سر منزل مقصود برسد. «به پایان راه رسیده بود این راه.»

اگر چند روزی دیگر را امان داده بودند، این رسالت محمد مختاری و محمد جعفر پوینده انجام گرفته بود و ما، جمعی ما، مسئولیت انجام ما را رها کرده بودیم و چون عضوی، آفرینشگری، در کنار می‌نشستیم و از مواهب آن، از تشکل آن، از حضور علنی و فعالیت علنی آن فیض می‌بردیم. فیض معنوی و مادی کانون نویسندگان ایران را. محمد مختاری و محمد جعفر پوینده،

مصدق شاعر هم که خواستم از مرگ بگویم، بغضی ناپهنگام گلریم را فشرده و یاد پوینده افتادم. یاد این که گفت: «مباد نوباره از مرگ بگویم.»

از حاضرین در مجلس بزرگداشت مصدق عذرخواهی کردم و گفتم: «ببایم دیگر از مرگ نگویم. تا کی وقتی در این جایگاه قرار می‌گیریم، باید از مرگ بگوییم. با آرزوی دیدار دوست عزیزمان محمد مختاری که از پریروز عصر تا به حال کم شده است، گمش کرده‌اند، صحبت‌هایم را خلاصه می‌کنم و آرزو دارم هر چه زودتر او را، دوست‌مان محمد مختاری را در میان خود داشته باشیم. و من در همین جا قول می‌دهم دیگر از مرگ نگویم. و از مرگ ننویسم.»

در جمعیت اولیه افتاد. سایه‌ی شوم و باورنکردنی مرگی دیگر، مرگی مخوف، بر مرگ حمید مصدق سنگینی کرد و لحظه‌ای ذهن‌ها را پریشان و از خود بی‌خود ساخت. چه می‌توانستم بگویم من در مرگ حمید مصدق وقتی که نقش خوف‌انگیز مرگی دیگر، به دست دژخیمی دد، ما را در زمهریر خود فرو برده بود و اجازه نمی‌داد به خود، به زندگی بیندیشیم. به حال و اطرافمان نگاهی بی‌اضطراب و دلهره داشته باشیم.

ذهن، بی‌که خواسته باشی، خارج از اراده و پندار، هر رفتار و کردار را، توأمان با دستی ناپیدا و طنابی هویدا تصویر می‌کرد. انگار که دریافتی باشی در پایان راه قرار گرفته‌ای. در پایان راهی سخت که تیرها و دشته‌های فراوان طی سال‌ها بر تن و جانانت روا داشته بود. انگار که کسی در گوش‌ها نجوا کرده بود که مرگ در کمین نشسته است، مرگی زودرس، اما به باور نیامده بود. کسی نخواستند بود باور کند. نه محمد مختاری و نه محمد جعفر پوینده، هیچ کدام. با این که صدا را شنیده بودند، شنیده بودیم و از نجوا برآمده بود، اما باور نکرده بودند، باور نکرده بودیم. دست کم در شعاعی چنین کوتاه به باور هیچ کدام نیامده بود. شاید هم نخواستند بودیم باور کنیم. چنان‌چه هنوز هم باوروش سخت است. دست کم من نمی‌توانم

همیشه پیش از آن که بخندد، چشم‌هایش می‌خندید و مرگ را باور نداشت. مرگ را نه برای خود باور داشت و نه برای دیگران. نه در رویاهایش و نه در زندگی ساده و بی‌آلایشش، ولع زیستن نداشت. ولع این که همه جا باشد و خودش را به اصطلاح نخود هر آشی کند. در راسته‌ی نوق و سلیقه تخصص خودش کار می‌کرد و حساسی احساس مسئولیت داشت. تو کارش جدی بود. بیش از آن که به نظر بیاید یا بخواهد نشان دهد، جدی بود. باید مدتی، دست کم چند ماهی با او دم‌خورد می‌بودی، حشر و نشر می‌کردی تا دریایی که چگونه است. دریایی چه قدر حساس است و چه طور همه چیز، حتی کوچک‌ترین رفتار و کردار که به نظر نمی‌آمد، در چشم او، مقام و منزلت خودش را داشت و دوست داشت که در جای خودش، در لحظه‌ی حساس موضع بگیرد. موضع بگیرد تا سره از ناسره بازشناخته شود. از هیچ کوششی نیز برای تفهیم بیان خود، اندیشه‌ی خود، باز نمی‌ایستاد. نکته به نکته‌ی هر موضوعی را می‌شکافت و در صورت لزوم گوشزد می‌کرد. چنان‌چه چند بار به من نیز، با صبر و حوصله نکته‌هایی را گوشزد کرده بود. از جمله، گاه که از مرگ می‌گفتم و از مرگ می‌نوشتم، می‌خواست که کم‌تر به آن بیندیشم، کم‌تر درباره‌ی آن بنویسم. و آخرین بار، که درباره‌ی مرگ نوشتم، مرگ عزیزمان صادق چوبک، باز نهمیم زد. با خنده‌ای که در چشم‌هایش موج می‌زد، وقتی هم به مجلس بزرگداشت حمید مصدق دعوت شد، به من گفت: «مباد نوباره از مرگ بگویم.»

گفتم: «مگر می‌شود، محمد؟»
راست می‌گفت. محمد جعفر پوینده بی‌که ظاهرش نشان دهد یا به کلام بیاورد، از مرگ بیزار بود. به زندگی می‌اندیشید. به حیات ممتد در عرصه‌ی تعالی فرهنگ. راستی را، چه قدر از مرگ بگویم و از مرگ بنویسم؟
از بس از مرگ گفتم و از مرگ نوشتم، خسته شدم، اما باز عادتت نشد. حتی در سوگ حمید

می‌دانستند حالا دیگر نهادی وجود دارد که می‌تواند از حقوق معنوی و مادی آنان و تک تک آفرینش‌گران کلام دفاع کند. می‌دانستند نهادی هست که با نفس دمکراسی (آزادی‌خواهی) و تولرانس (دگرپذیری) نطفه بسته، شکل گرفته و عینیت یافته است.

محمد مختاری و محمد جعفر پوینده بدون هر نوع شائبه‌ای، دو تن از افراد قلیلی بودند که برای رسیدن به هدف تشکیل کانون نویسندگان ایران، بدون هرگونه قید و شرطی، از هیچ کوششی فروگذار نبودند. آنان، هرگاه مسئولیت و تعهدی می‌پذیرفتند، نه تنها هرگز از زیر بار آن شانه خالی نکردند، که تا حد ممکن در احیا و اجرای آن کوشیدند. این دوستان، هم محمد مختاری و هم محمد جعفر پوینده، از چهره‌های درخشانی بودند که در شیوه و تخصصشان هم چنان بر تارک فرهنگ معاصر ایران، به ویژه در دهه‌ی هفتاد می‌درخشند و من، نه قصد بازنمایاندن چهره‌ی ادبی آنان را دارم و نه جایش در این جا و در این شرایط است.

محمد مختاری شاعر، پژوهنده و متفکر شأن و منزلتی در این راستا به دست آورد که هم امروز و هم فردا و هم در آینده پژوهشگران و منتقدان ناگزیر به تحلیل و بررسی آثارش برای شناخت و مطالعه‌ی بیشترند. او اگر نگوییم که تنها شاعر متفکر امروز ایران است، دست کم باید گفت یکی از معدود و یکی از بهترین‌ها در این زمینه بود. معرفتی که محمد مختاری دریافته بود و به دنبال آن از هیچ گونه مطالعه و کشف و شهودی نمی‌گذشت، در این سال‌ها، کم‌تر در شاعر دیگری بروز کرده است. نقدها و مقاله‌های او نشان می‌دهد که با چه آگاهی و چه معرفتی، کلمه‌ها را برگزیده است و چه گونه با وسواس، ایده‌هایش، تفکر باز یافته‌اش را به خواننده منتقل می‌کند.

مسئولیت فرهنگی و مسئولیت سیاسی اجتماعی او، کار او را آن چنان مشکل کرده بود که ناگزیر از دقت فراوان و تحلیل‌های دقیق و موشکافانه بود. باریک‌بینی و باریک‌گویی او، او را وادار به گذر از روی مرز خیال و واقعیت، تفکر و سیاست، آرمان شهر و حکومت و ... کرده بود.

محمد جعفر پوینده نیز به همین گونه بود، منتها در جبهه‌ی دیگر. مختاری در پی شناخت و مکاشفه و آفرینش بود، محمد جعفر پوینده در پی شناخت و مکاشفه و آموزش. این دو یار، تنها در شاخه‌ی سوم راهشان از هم جدا می‌شدند و به موازات هم پیش می‌رفتند. همین هم بود که در کنار یکدیگر مسئولیت مشترکی را پذیرفته بودند. چنان که دوستان دیگر هم، هر کدام به نوعی به راه خود بودند، اما در کنار هم.

محمد جعفر پوینده که من او را از سال ۱۳۷۳، هم زمان با انتشار چهارمین شماره ماهنامه تکاپو می‌شناسم و بعد از آن، همیشه به عنوان یک دوست، یک همکار و یک راهنما در کنار من بود، جامعه‌شناسی هنر و ادبیات خوانده بود و پس از مطالعه‌ی بسیار و شناخت مکاتب گوناگون مارکسیستی و انوکختن دانش بسیار در زمینه‌ی فلسفه، روانشناسی و جامعه‌شناسی، با اندیشه‌های لوسین گلدمن و میخائیل باختین آخت شده بود و این انس، در تداوم رسالت او، مکاشفه و بازشناسی و آموزش آن را در ایران پیش رویش قرار داده بود. به گونه‌ای باورنکردنی و در عین حال شفاف‌انگیز مطالعه و ترجمه می‌کرد. همان گونه که ندیدم محمد مختاری، قلم به بی‌تعهدی و

بی‌مسئولیتی بزند و از روی روابط دوستی و یا هم چشمی یا کسب شهرت و یا فیض دیگری، هرگز ندیدم پوینده کتابی را برای ترجمه دست بگیرد بی‌آن که به نویسنده‌ی آن احترام نگذارد و یا محتوای کتاب را به تمامی تأیید نکند. مجموعه آثارش که به گمانم ۱۷ جلد می‌شود گواه این ادعا، از نخستین کتابش، «جامعه‌شناسی ادبیات» لوسین گلدمن که در سال ۱۳۷۲ چاپ و منتشر شده است تا آخرین آن، کتاب «اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر» همه، به گونه‌ای جدی و ژرف، در شناخت ادبیات و هنر، شرایط اجتماعی و آزادی و بیان است. از میان جمع بوستان «جمع مشورتی کانون نویسندگان ایران، دوره سوم» که از سال ۱۳۷۱ به طور مداوم مسایل کانون و نویسندگان را پیگیری کردند و از همان آغاز محمد مختاری بود و از سال ۱۳۷۳ محمد جعفر پوینده به آن پیوست، انگشت شمار نبودند نوستانی که بر مواضع کانون و بر اصل دمکراسی و تولرانس (آزادی و دگرپذیری) تکیه می‌کردند، اما مختاری و پوینده و چند نفری دیگر شاخص بودند. تکیه‌ی این دو دوست، به ویژه روی ماده‌ی نخستین منشور و دقتشان روی انتخاب و در کنار هم قرار دادن کلمه‌ها، در میان جمع، حضوری همیشگی داشت و نقش آنان در تدوین نهایی منشور به شکلی که هم اکنون منتشر شده است، انکار ناپذیر است. «آزادی بیان و اندیشه بدون حصر و استثنا» از خواست‌های دقیق آنان بود. استقلال کانون و دور بودن از هرگونه قاعده و قانون بیرون از حیطه‌ی آفرینش، از خواست‌های جدی و پیگیری مختاری و پوینده بود.

خاطرم هست در نورانی که پوینده، احساس زخمی عمیق در وجود خود می‌کرد و از خرابی که روانش را می‌خلید و آزار می‌داد، طاقت از دست داده بود و برای مدتی بسیار کوتاه در جمع مشورتی حاضر نشد، چه طور و چه گونه، هراسان و مضطرب دنبال می‌کرد اصل نخست منشور را و استقلال کامل کانون را. این درست در نورانی بود که منشور پیشنهادی کانون، که توسط جمع مشورتی نوشته می‌شد، تدوین نخستین خود را یافته بود. و من که به او یقین دادم بوستان بر موضع خود پابرجایند و ایستاده‌اند تا چنان که شایسته است منشور تدوین نهایی خود را بیابد، انگار که مرحمی بر زخم‌های خود یافت، باز از جلسه‌ی بعد، حضور یافت و به رغم همه‌ی گرفتاری‌ها و مصایب، که کم نبودند، در تمام جلسه‌ها مثل همیشه جدی و با وقار، وقت شناس و پر حوصله حاضر شد و به نکته سنجی‌های خود ادامه داد. نکته سنجی‌هایی که در پشت آن دانش و آگاهی فراوان نشسته بود و ناگزیر گاه به گونه‌ای آموزش غیر مستقیم می‌انجامید و ما، هر کدام به سهم خود، بهره می‌بردیم.

من خاطره‌های فراوانی از پوینده دارم که اغلب او را محمد صدا می‌کردم و به ندرت جعفر. روزهای بی‌شماری از دقایق حساس دوران ماهنامه‌ی تکاپو که از زمان آشنایی با یکدیگر تا هم اکنون، با هم بودیم و هستیم. غذای محتوای نظری تکاپو مدیون جدیت و پشتکار و عشق پوینده به شناسایی و شناخت و تعالی فرهنگ و ادبیات جدی است. حتا، روزهای بسیاری از دوران پرکشاکش جمع مشورتی را به خاطر دارم. یا حتا، در انتظار بودن بر پشت در هنرستان موسیقی دختران را. او منتظر دخترش نازنین بود و من منتظر دخترم زنیبا، هر دو ویلون می‌زنند و در محضر استادی سخت‌گیر و با علاقه و جدی به نام

سیاوش ظهیرالدینی.

محمد چه بی‌تاب بود برای شنیدن صدای آرشه‌ی نازنین و چه شعفی می‌نشست زیر پوستش هنگام که صدای ساز ویلون او، از درون کلاس شنیده می‌شد. همه چیز را در آینده‌ی نازنینش جست و جو می‌کرد. می‌کوشید به عشق نازنین، فرهنگ و آسایش و آزادی و تعالی فرهنگ را برای همه‌ی نازنین‌ها فراهم کند. می‌دانست و یقین داشت تنها دل‌بستن به یگانه دختر خویش و راه را هموار کردن برای او و همه چیز را مهیا کردن برای یک نفر، موفقیت نیست. خوشبختی نیست. یقین داشت نازنینش آن هنگام خوشبخت است، آن روز روی صحنه‌های بزرگ تالارهای عظیم موسیقی به درستی می‌نوازد و نوازنده بزرگی است که پایه‌های آزادی اندیشه و بیان بدون حصر و استثنا امروز استوار شده باشد. تبلور خوشبختی دخترش را در تجلی شکوفایی آزادی‌های اجتماعی می‌دید. از این‌رو نگران بود، نه برای دخترش برای تمام دختران، برای تمام پسران، برای همه‌ی ایرانی‌ها، همه‌ی مردم جهان. همیشه نگران بود. انگار که نگرانی در وجودش خانه کرده بود. این اضطراب در پشت خنده‌ی گاه به گاه چشم‌هایش هم دیده می‌شد. برای هر حرکت فرهنگی، هر گام که می‌شد برداشت و امکان داشت که مفید باشد، موثر باشد، نگران بود. برای انتشار تکاپو، برای انتشار بوطیقای نو، برای انتشار آدینه، برای هر آن چه در دست خود داشت و یا دیگران در تدارک آن بودند. به سهم خود نیز می‌کوشید که در رفع این نگرانی و احیای حیات فعالیت در حال انجام و به ثمر رسیدن آن نقش موثری داشته باشد. بی‌گمان بسیاریند خصلت‌های انسان بوستانه‌ی محمد جعفر پوینده، اما فرصت نیست. من با یاد آوردن دو لحظه از حیاتش، بولحظه‌ای از حیاتش در ارتباط مستقیم با مرگی که او را در چنگال خود گرفت، این مقال را - که به درخواست دوست عزیز پرویز قلیچ‌خانی برای نشریه‌ی آرش نوشته می‌شود - پایان می‌دهم.

خاطرم هست که جمع شش نفری، گلشیری، درویشیان، کربوایی، مختاری، پوینده و من، که اعضای کمیته‌ی برگزاری مجمع عمومی کانون نویسندگان در دوره سوم بودیم، در خانه‌ی این حقیر در حال آخرین تدارکات، چه‌گونه‌ی برگزاری و پذیرایی بودیم. در واقع آخرین جلسه‌ی ما محسوب می‌شد. سه روز بعد، نهم مهرماه جلسه مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران برگزار می‌شد، منشور پیشنهادی قرائت می‌شد، اصطلاحات انجام می‌گرفت، تصویب می‌شد، اعضای هیئت دبیران انتخاب می‌شدند، ماموریت تدوین و تنظیم اساسنامه‌ی دوره‌ی سوم کانون به آنان محول می‌شد و همه، از بلاتکلیفی بیرون می‌آمدند و می‌دانستند که از این پس، مرجعی دارند، نمایندگانی دارند که می‌توانند به آنان مراجعه کنند، خواست‌هایشان را بیان کنند و می‌دانستند که اگر به هر دلیلی نباشند، نور یا نزدیک باشند، نمایندگانی هستند که از مواضع آنان بر مبنای منشور تصویب شده دفاع می‌کنند و می‌کوشند اهداف آنان را پیش ببرند و جامعه عمل ببوشانند.

هنوز نوساعتی از جلسه‌ی ما نگذشته بود که برادر زاده‌ی من آمد و گفت: «دم بر باشما کار دارند.» از رنگ چهره‌اش باید در می‌یافتم که اتفاقی افتاده است، اما با این تذکر که «می‌گفتی جلسه دارم» به در خانه رفتم. اتفاق افتاده بود.

همیشه پیش از آن که فکرش را بکنیم اتفاق می افتد. سال قبل هم همین طور شده بود. به اصطلاح همیشه سربرنگاه می رسند. سال گذشته هم، درست وقتی که تنوین و ویرایش منشور پیشنهادی تمام شد و بوستان (سیزده نفر) امضا کردند، اتفاق افتاد. اگر اتفاق نیفتاده بود، اگر نریخته بودند و همه را نبرده بودند، که دیر یا زود منشور منتشر شده بود و پیش از این که بوم خردادی بر کار باشد کانون حضور علنی و شکل گرفته‌ی خود را، برای فعالیت و عضوگیری اعلام کرده بود. آمدند، بردند و تهدید و تهدید کردند که کافی است و ما هم به تعهدات کتبی که داده بودیم و پشت آن تهدیدها و تهدیدهای بسیاری نهفته بود، عمل کرده بودیم تا یک سال بعد. تا سالگرد بزرگ داستان نویس ایران، صادق هدایت.

از ۲۲ بهمن که به نور هم جمع شدیم تا همان طور که صادق هدایت را به انزوا انداختند، به انزوا نیتیم، (نه از آن گونه انزوا که اکتاویر پاز می گوید) تا ۶ مهر حرفی و سخنی جز این نداشتیم که مجمع عمومی کانون نویسندگان را برگزار کنیم و امیدوار باشیم که همه فعال شوند و مسئولیت هدایت و پیش رفت و رشد آن را به عهده بگیرند. اما باز اتفاق افتاد. همان طور که گفتیم در خانه آمده بودند. من به دادستانی انقلاب احضار شده بودم. وقتی این خبر را، که حتا حکم اخطار و جلب را هم به دستم ندادند، به بوستان گفتم، هرکس واکنشی داشت، هر کس برابر با شخصیت درونی و بیرونی خود واکنشی داشت. و کم و بیش، من بازتاب هایی را می شناختم، اما از آن پوینده، سکوتی بود سنگین و پرحوصله، حتا وقتی به دفتر تکاپو آمده بودند و من به دادستانی انقلاب رفته بودم پوینده واکنشی این گونه سنگین و صبورانه نداشت. هر کس حرفی زد. هر کس پیش بینی های خود را گفت و راهنمایی های لازم را کرد. پوینده اما، تا آخر ساکت بود. دو ساعتی بعد، پس از آن که از منزل گلشیری خبر دادند او نیز به دادستانی احضار شده است، پوینده من را به گوشه ای برد و انگار که روزهای آینده را دریافته باشد، اما نخواهد باور کند، چندین جمله ای کوتاه به من گفت: «نمی فهمند، نمی فهمند ما هر چه می خواهیم برای این مردم است، برای فرهنگ، آینده ای این مملکت، برای نازنین ها و ضنیها و ...»

پوینده به خانه که رسیده بود و همسرش گفته بود که به دادستانی انقلاب احضار شده است، به من تلفن زد و گفت: «فردا هم دیگر را می بینیم.» (در ساعت میان ۱۸ تا ۲۰، هم زمان به سراغ هر شش نفرمان آمده بودند و چه بسا که اگر هر شش نفر را یافته بودند، امروز جامعه می بایست به سوگ شش نفر بنشیند.)

اما آخرین چهره ای که از پوینده به خاطر دارم، از آن روز نوشنبه آذر ماه است، یک روز پیش از سفرم و چند روز پیش از دستگیری و مرگش. آمده بود به سراغ من تا هم خداحافظی کند، هم آن چه را پیش از این گفته بود، متذکر شود. و سواس غریبی در احیا و اجرای خواسته هایش داشت. انگار دریافته بود که امکان ادامه ای حیات نویسندگان یا دست کم بخشی از آنان، به ویژه چند نفر کمیته ای برگزاری مجمع عمومی کانون نویسندگان، سخت، طاقت فرسا و غیرممکن است. چهار روز از ناپدید شدن بوستان مختاری می گذشت و همه سایه ای مرگ را به دنبال خود احساس می کردیم. من همان عصر پنجشنبه که خانم مریم مختاری این خبر ناگوار را داد، به

همه ای بوستان جمع شش نفری اطلاع دادم. همه دریافتند که دیگر نمی توان به تنهایی بیرون رفت، محمد پوینده هم دریافت بود، اما نخواست بود باور کند. شاید هم نتوانسته بود. به چه گونگی و چرایی آن اندیشیده بود. برای همین هم تنهایی آمده بود. هراسان گردیدم که چرا تنهایی آمده ای؟ چرا تنها هستی؟

با خنده ای تلخ که گوشه ای لبهایش نشسته بود، گفت: «نخل همه مان را می آورند، اما نه به این سرعت، یکی، یکی تازه با کی بیایم، منصور؟» این تنها باری بود که وقتی لبانش می خندید، نه تنها در چشم هایش خنده نبود که ترس و هراس موج می زد.

به او قول دادم: «خواستهایش را دنبال می کنم.» اکنون سرقولم ایستاده ام و به همه ای بوستان او قول می دهم که خواسته ای محمد جعفر پوینده، جامعه شناس، مترجم و پژوهشگر، عضو مجمع مشورتی کانون نویسندگان ایران، یکی از تنوین کنندگان و امضا کنندگان منشور پیشنهادی کانون نویسندگان ایران در دوره سوم و عضو منتخب کمیته ای برگزاری مجمع عمومی کانون و امضاء کننده متن ۱۳۴ نویسنده را دنبال خواهم کرد و برای احیا و اجرای آن از هیچ کوششی فروگذار نخواهم شد.

بیست و هشتم دسامبر ۱۹۹۸، تروندهایم - تروژ

قربانی حقوق بشر

به یاد آزاد اندیش از دست رفته
محمد جعفر پوینده

حقیقت پرست را شکنجه دهید، بکشید! به هر حال، او از دشمن حقیقت نیرومندتر و خوشبخت تر است
درست در روزهایی که بو اثر وزین مترجم و پژوهشگر سخت پوی معاصر - محمد جعفر پوینده - روی پیشخوان کتاب فروشی ها می آمد، تبهکارانی که گویی در پی تکانه های سترگ زمین شناختی هم چون «کلیپ توپون» ها و «دایناسور» ها سر از ژرفای خاک برآورده و «تمدن» و «فرهنگ» را از نشخوار لاشه های شکار شده خود باز نمی شناختند، گرداننده این هر دو اثر را کشتند. به همین سادگی.

اما در پس پشت این ماجرا - در عین حال - سایه سربی «فکر» را هم می توان دید. یعنی انگار از محفل که در پوشش کار فرهنگی به شناسایی شکارهای خود می پردازد، به جنایتکارها «خط» داده می شود، آن گاه تبهکاران به سراغ طعمه های خود می روند و این آغاز فاجعه است.
می گویند وقتی سلطان محمود غزنوی از کرده پشیمان شد و دستور داد کاروان هدایی وی راهی

توس شود تا دستمزد توافق شده ای فریوسی را بپردازد، پیکر شاعر را از دروازه ای دیگر بیرون می بردند، گوی این که این رویکرد به اصطلاح تاریخی، دروغ و فریبی بیش نیست اما می شود آن را هم چون تمثیلی تاریخی با برخی رخدادهای مشابه سنجید.

همانند کتاب های محمد جعفر پوینده که وقتی از دروازه ای نشر بیرون می آمدند، مترجم آن ها را به ضرب دشنه چنان ل و پار کرده بودند که حتا جسدش هم شناخته نشود. گویا قرار جنایتکاران بر این بوده است که این انسان شریف و آزاده مرکز صورت چاپ شده آثار خود را نبیند.

درست مثل فریوسی توسی که چشم اش هیچ گاه به جمال حق تحریرش روشن نشد. و این شاید، نخستین بازی روزگار با جماعت شاعر و نویسنده و پژوهشگر بوده است.

اما یک تفاوت بزرگ و بنیادین در این هر دو رویداد وجود دارد که واگویی آن شرم آور است: ستمگر و جباری هم چون سلطان محمود غزنوی در حدود هزار سال پیش به بالا کشیدن حق تحریر فریوسی بسنده کرد؛ و جباران روزگار ما حتا به قتل انسان های شریف و آزاده هم رضایت نمی دهند.

درست مثل کالیگولا امپراتور چون زده روم باستان که آرزو می کرد ای کاش روم به گردنی تبدیل می شد تا او بتواند با یک ضربه شمشیر کارش را بسازد و رویش هم پیمانانه ای شراب ارغوانی رنگ بنوشد.

راستی که در آستین تاریخ چه شعبده های شگفتی که نیست!

بو اثری که زکرهاش گذشت یکی «اعلامیه جهانی حقوق بشر» تاریخچه آن» از انتشارات «نشر نی» و دیگری «پرسش و پاسخ درباره حقوق بشر»، کاری از «نشر نقره» است. این کتاب، تالیف لیالوین است که چاپ اول آن به شانزده زبان زنده جهان برگردانده شده بود و اگر فرهنگ ستیزان آدم کش، زبان فارسی را هم در ردیف این گویش ها قبول داشته باشند، جای آن در گنجینه ای آثار ترجمه شده به زبان فارسی یکسره تهی بود.

«پرسش و پاسخ در باره حقوق بشر» به مناسبت پنجاهمین سالگرد تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر درآمده و مترجم فارسی زبان آن، کتاب را «به تمامی زنان و مردان آزادی خواهی که در راه ترویج و ارتقای حقوق بشر پیکار می کنند و تحقق این حقوق را مقدمه ای ضروری رهایی و شکوفایی همه جانبه نوع بشر می دانند» تقدیم کرده است: اشاره ای بس معنی دار که تراژدی مرگ مترجم ایرانی آن، معنی دارترش هم کرده است.

اما دومین کتاب - اعلامیه جهانی حقوق بشر و تاریخچه آن - نوشته گل جانسون است که فدریکو مایور مدیر کل یونسکو، همان که قتل پوینده او را سخت سوگوار کرده، بر آن پیش گفتاری متین نگاشته است ...

در روزگاری که سخن از گفت و شنود فرهنگ ها می رود و جهان، نمره های تک صدایی را بر نمی تابد، این بو اثر به مثابه بو ماخذ بنیادین در زمینه شناخت حقوق بشر، سخت گرانبه و غنیمت اند.

روان آن دانش مرد آزاده که قربانی کاربست حقوق بشر شد، همواره شاد باد!

(برگرفته از شماره ۵ صبح امروز، تهران)

روز جهانی اعتراض به کشتار و ترور اندیشه در ایران

امشب، چهل و چند روز از کشتار دگراندیشان؛ پروانه و داریوش فروهر، مجید شریف، محمد مختاری، محمد جعفر پوپنده می‌گذرد. امشب، چهل و چند شب از جاری شدن خونشان می‌گذرد، اما هنوز این خون خشک نشده و هنوز با تکیه به نشانه‌های موجود می‌توان دست‌های فقهای حاکم را بر اجساد در گور شده‌شان دید.

امشب، این مراسم، از پی چند جلسهای اعتراض‌آمیز دیگر، که دل‌سوختگان دیگر، در پاریس برگزار کردند، اجرا می‌شود. و عجب این که، این خون، هم چنان تازه است و هم چنان شاهد!

چهل و چند روز گذشته، و همگان و خصوصاً برگزارکنندگان این مراسم، انکار که غم در وجودشان تعمیق یافته. و از همین روست که این برنامه را تأمل و تعمق دیگری است از مفهوم کشتار و ترور.

آن شور و اندوه که در هم آمیخته بود، در اعتراضات پیش از این که در میدان باستیل پاریس - به مدت ده شب معترضین را گرد هم آورد - همان که جمعی را تا ژنو کشاند تا مقابل پارلمان اروپا دهان به اعتراض بگشایند، آنها که به استراسبورگ رفتند و آن اندوهی که جمعی را در تاریخ ۲۷ نوامبر و ۱۱ دسامبر در پورت‌نوشواری و در تاریخ ۹ ژانویه در فیاپ گرد هم آورده بود، حال کمی آرام گرفته و ته‌نشین شده بود.

و چنین بود که کانون نویسندگان ایران در تبعید روز ۳ بهمن ۱۳۷۷، معادل با ۲۳ ژانویه ۱۹۹۹ را که مصادف با چهلمین روز کشتار دگراندیشان در ایران بود، روز جهانی اعتراض به کشتار و ترور اندیشه در ایران اعلام کرد. در این گردهمایی سخنگویان کوشش بر این داشتند که بیشتر به چرایی و چگونگی وجود ترور اندیشه در ایران بپردازند، تا این که خواستار مجازات عاملین آن شوند - که این خود نیز نشانه‌ای است از دانایی و معرفت بیشتر به پدیده‌ی ترور.

در این گردهمایی، بتول عزیزپور، حسن حسام و عباس سماکار (اعضای کانون نویسندگان در تبعید) و علی اصغر حاج سیدجوادی و باقر مؤمنی (به عنوان میهمانان کانون) سخنانی ایراد کردند. بین هر گفتار سخنانی از محمد مختاری و محمد جعفر پوپنده نقل می‌شد و یا قطعاتی از سخنان محمد مختاری که به همت رادیو بین‌المللی فرانسه (ار. اف. ای) در اختیار کانون قرار گرفته بود پخش می‌گردید.

آنچه در زیر می‌خوانید متن سخنرانی بتول عزیزپور، حسن حسام و باقر مؤمنی است در این مراسم.

میزی اندیشه و بیان

بتول عزیزپور

.....

حصار اندیشه، شکستن قلم، به انزوا کشانیدن آزادی که خود، به مثابه‌ی اکسیژن بالندگی تفکر، عمل می‌کند، نه بحثی مربوط به امروز است، نه مقوله‌ی دیروز و نه هتا، پدیده‌ی یکی دو قرن اخیر، برای راه یابی و گشودن این مبحث ناگزیر، از دخالت دادن روایت‌های مذهبی خواهیم شد. و بنا بر همین روایات، ممیزی اندیشه و بیان، عمری به قدمت حیاط انسان دارد.

به اعتبار همین نوشته‌ها، نخستین موجودات و فرشتگانی که به ممنوعه‌ها روی آوردند و به منع شده‌ها جلب شدند حوا و شیطان بودند. آنها با منسوخ شمردن تبعید، و با آری گفتن به «نه»، دیکتاتوری حاکم بر این روایات را متزلزل کردند و نام خود را به عنوان نو موجود - فرشته‌ی متمرّد در تاریخ روایات مذهبی به ثبت رسانیدند.

در عصرهای نخستین که اندیشه، در لباس شعر و فلسفه چهره نشان می‌دهد، ناگزیر، از يك سر در حوزه‌ی تعمیم داورى‌های مبتنی بر مسایل سیاسی روز قرار می‌گیرد و از سوی دیگر در توسعه معرفت نقش اساسی ایفا می‌کند. در این زمان، اندیشه به عنوان پدیده‌ای تأثیرگذار، ماهیت اعتراضی به خود می‌گیرد و از همین زمان نیز،

نقش تقابل و ضدیت را فراهم می‌کند و هر زمان بنا بر مقتضیات حاکم، زیر تیغ ممیزی قرار می‌گیرد. افلاطون که شاعران را از مدینه‌ی فاضله‌ی خود بیرون می‌راند، نخستین فیلسوفی است که اندیشه را در لباس شعر ممیزی می‌کند.

او در رساله‌ی ایون می‌گوید:

«شاعر به یاری هنر، شعر نمی‌سراید بلکه به کمک نیروی خدایی شعر می‌گوید. بنابراین خداوند تفکر را از شاعر می‌گیرد و او را وسیله‌ی بیان خود قرار می‌دهد، همان گونه که پیشگویان و پیامبران مقدس را الهام می‌بخشد.»

با این تعریف، افلاطون، اندیشمند و شاعر را در پس آینه طوطی صفت می‌پندارد و با حذف او از مدینه‌ی فاضله، افلاطون شاید اولین فیلسوفی است که حرفه‌ی ممیزی را با فلسفه آشتی می‌دهد!

اما باید دانست که ممیزی رسمی و مکتوب اعمال شده در مورد شاعران و دگراندیشان، در دهه‌های اول سده‌ی نخست میلادی به وقوع می‌پیوندد و نخستین آنها شاید Ovide اوید، شاعر رومی باشد که در سال چهل و سه قبل از میلاد به دنیا آمد و در سال هفده یا هیجده میلادی در کنارهای دریای سیاه در تبعید درگذشت. اوید

اولین شاعری است که به وسیله‌ی دستگاه تفتیش عقاید رومی، دقیقاً، به دلیل سرودن اشعار خلاف سیاست حاکم، به سانسور آثار و زندان و تبعید محکوم شد.

بدین گونه، تعقیب و آزار و شکار زنان و مردانی که در دفاع از عقاید خود ایستادگی می‌کردند و پا را از حوزه‌ی مفاهیم رایج فراتر می‌نهادند، از بنو زندگی اجتماعی انسان و آغاز شناخت نیک و بد شروع می‌شود. این تقابل، زمانی به اوج خود می‌رسد که هم آزادی ساکت است و هم حافظه‌ها فراموشکار می‌شوند. این چنین، شاخص‌های برجسته‌ی دیکتاتوری که به الفای هیچ امتیازی در حوزه‌ی تمامیت خواهی خود تن در نمی‌دهد، با مجهز شدن به ساز و برگ و ابزار زورگویی، و با نامشروع جلوه‌دادن هر چه که جز اوست پس علیه اوست به ترفندهایی متوسل می‌شود و به تکوین ایستایی و انجماد یگانه‌بینی خود در تمام عرصه‌ها شهادت می‌دهد. این طرز تلقی، در ملایم‌ترین شکل به ممنوع کردن قلم و ممیزی اندیشه دست می‌زند و در خشن‌ترین وجه آن، به حذف فیزیکی غیرخودی که همان دگراندیش باشد متوسل می‌شود. و دریغاً که در تاریخ فرهنگ و سیر اندیشه‌ی ما، که از دیرباز، با خون دگراندیشان

نگاشته شده است می‌توان به آسانی، نمودارهای هولناک فراوانی را از دوره‌های گوناگون استبداد و سرکوب مشاهده کرد. فرهنگ ما بنا بر شواهد تاریخی، فرهنگی استبداد زده و استبدادستیز است که همزمان، بر بستری یگانه، قلمرو خود را در دو جهت متضاد توسعه می‌دهد و فاصله‌ی بین جهالت و خرد را بیش از پیش عمیق و عمیق‌تر می‌کند. آنهایی که بر پیکر نیمه جان حسنگ و حلاج سنگ الحاد می‌زدند آیا جزئی از این پیکر فرهنگی نبودند؟

دست‌هایی که عمادالدین نسیمی، شاعر حرفی که می‌سرود:

بیرون ز وجود خود، خدا را
ز نهار مچو! که گفتت فاش
گوی که به غیر ما کسی هست؟
از خویش تو این حدیث مفراش.

زنده - زنده پوست کردند و به این هم قانع نشده، او را منگ کردند، در بوستان همین فرهنگ پرورش نیافته بودند؟

دست این استبداد خونخوار از آستین چه کسی بیرون می‌آید که سر میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل را بر لب باغچه می‌نهد و گوش تا گوش می‌برد؟

همان فرخی یزدی را چه کسی می‌بوزد؟ در فرهنگ شومی که زندگی و مرگ آزادی خواهان به تار موی این یا آن مستبد بسته است، دزد کیست و دزد زده کدام است؟

دانشیان و گلسرخ در جلوی جوجه‌ی مرگ چه ترانه‌ای سرداندند؟ به چه زبانی سخن می‌گفتند؟ گل آتش را کدام فرهنگ بر سینه‌هایشان نشانده؟ واپسین دم آنها بر اجاق نیمه جان کدام فرهنگ دمید که سلطانپورها را در شعله‌های جهالت خود سوزاند؟

صدای سعیدی سیرجانی‌ها، غفار حسینی‌ها، میرعلایی‌ها، تقضلی‌ها، مجید شریف‌ها را چه کسی برای همیشه خاموش کرد؟

این کس یا کسان دستان آلوده‌ی خود را بر آب توبه‌ی کدام تمدن شستشو می‌دهند؟ کدام خدای مستبد با جوهر فرهنگ ایرانی حکم اعدام دوانی‌ها و صد‌ها هزار آزادی‌خواه و دگراندیش دیگر را امضا و صادر می‌کند و خم به ابرو نمی‌آورد؟

دشمنی چون کدام دیو، قلب فرشته‌خوی فرورمها و حاجی‌زاده‌ها را می‌درد؟ طناب حنجره‌ی محمد مختاری و محمد جعفر پورنده در کارگاه کدام ایمان بافته می‌شود؟

پاسخگویی به این همه خون ریخته شده بر دامن میهن و فرهنگ ما را چه کسی عهده‌دار می‌شود.

فاتحانی که عطش سفره‌ی گسترده‌شان از این همه خون سیراب نمی‌شود، از صیانت کدام اندیشه، فرهنگ، آزادی داد سخن می‌دهند که برای دفاع از آن، از ما، فرزندان این آب و خاک پلادیده جزیه و تالانی هم‌سنگ جانمان می‌طلبند؟ به راستی این دزدان خانگی فراموش کرده‌اند که فرهنگ، تمدن و تاریخ یک عصر امکان دارد به خطا رود اما شعر یک عصر به معنای مجموعه‌ی آن، ممکن نیست به خطا رود.

و پایان سخن این که حاکمان شاعرگش و آزادی‌ستیز باید بدانند که سرانجام به همان سرنوشتی دچار خواهند شد که پیش از آنها، دیگر هم‌کیشان‌شان به آن دچار آمدند و آن چیزی نیست جز سرنوشتی و تباهی‌شان که چنین باد!



باقر مؤمنی

نقش خون

در سرشت جمهوری اسلامی

نبود و چنان که می‌دانیم تا آن‌جا و تا زمانی که نیروهای دموکرات و لیبرال هنوز در آن حضور و نقش فعال داشتند با حداقل قهر و خشونت همراه پر کرد و فضا از فریاد خون آکنده و در و دیوار از شعار خون رنگین شد. از جمله یکی از حجج اسلام در تظاهراتی به یاد مؤمنان آورد که حضرت علی یک تنه و در یک روز چهار هزار کافر را از دم تیغ گذراند؛ و دیوارها با شعار «حزب دموکرات را، به خاک و خون می‌کشیم» رنگ خون گرفت. خلاصی علی‌وار، به فرمان امام بر مسند غضب نشست؛ هجوم مؤمنان بر دشمنان و معاندان دین به صورت غزوات صدر اسلام از نو زنده شد و در شهرهای کردستان و دیگر نقاط ایران خون در کوچه‌ها روان شد. رییس جمهور زمان نیز، که پیش از آن اهل قلم و سخن بود، لباس رزم پوشید و پیمان بست تا کردستان را از «ضد انقلاب» پاک نکند چکه از پا در نیآورد.

جمهوری ارتجاعی قرون وسطایی و خفاشانی که با کودتای فریبکارانه و عوام فریبانه‌ی دیگری به

انقلاب‌های اجتماعی، به ویژه اگر رنگ و مضمون طبقاتی هم داشته باشند، معمولاً و ناگزیر کم و بیش با خونریزی همراهند چرا که طبقات و گروه‌های حاکم، حتا هنگامی هم که با بحران مرگ دست به گریبانند نه ضعف خود را باور می‌کنند و نه فرمان تاریخ را؛ علاوه بر توسل به نیرنگ و فریب، با چنگ و دندان نیز می‌کوشند تا مقام و موقعیت خود را حفظ کنند. این خونریزی البته ممکن است لحظاتی پس از پیروزی انقلاب نیز ادامه یابد و ای بسا انقلابیان به اعمال خشونت با بعضی از عناصر مقاوم باز مانده از نظام کهن ناگزیر شوند اما آن‌چه طبیعی است و در همه‌ی انقلاب‌های ترقی‌خواهانه هم دیده شده این است که، از فردای انقلاب خشونت پایان یافته و انقلابیان به کار ساختمان نظام نوین پرداخته‌اند و برای زمانی بس دراز به یکپارچگی و ثباتی دست یافته‌اند که در آن دیگر به نزاعی خونین نیازی نبوده است.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز از این قاعده مستثنا

صورت اشغال سفارت امریکا - در ۱۲ آبان ۱۳۵۸ - دولت لیبرال بازرگان را سرنگون و فرمانروایی مطلق و بی‌رقیب خود را برقرار ساختند، خون می‌طلبیدند و با خون فربه می‌شدند. پس انقلاب فرهنگی را علم کردند و دانشگاه را به خون آلودند. پس از آن در ۲۰ تیر ۱۳۶۰ و به دنبال تظاهرات خونین مجاهدین، بهانه‌ای به دست آوردند تا سیلی تازه از خون جاری کنند. آن‌ها نه تنها در کوچه‌ها و خیابان‌ها مجاهدین و هوادارانشان را به گلوله بستند بلکه زندانیان محصور و دست بسته را نیز از هر خانواده و افق فکری که بودند در پای دیوارهای زندان‌ها از پای در آوردند که در میان آنان چهره‌ی شاعری رزمنده و نامدار چون سعید سلطانپور از فداییان خلق و اندیشمندی انقلابی و گمنام چون امید قریب از هواداران بیگار دیده می‌شدند.

جمهوری اسلامی نه فقط از خون دشمنان و معاندان، که از خون خودی‌ها نیز بر نیروی خویش می‌افزود. از جمله انفجار محل حزب جمهوری اسلامی خوراک تازه‌ای بود که ولایت فقیه را جان تازه‌ای بخشید. با این که تعداد کشته شدگان این انفجار بیش از ۷۶ نفر بودند، خمینی به یاد شهیدان کربلا آن را هفتاد و دو تن و چند تن، پدیده‌ی آمد کشته شدن هفتاد و دو تن و چند تن، پدیده‌ی شهادت نیز بر پدیده‌ی خون افزوده شد. شهادت خودی‌ها با خون معاندان در هم آویخت، و از این پس خون و شهادت معجونی نیروبخش شد که بر ستبری رگها و عضلات حکومت اسلامی افزود.

هم در این زمان، جنگ با عراق دفتر تازه‌ای بر جنون خون گشود. و این برکتی بود که از آسمان بر خمینی نازل شد و نوام و استحکام حکومت قرون وسطایی او را برای چندین سال دیگر تأمین کرد. حدت خون و شهادت بیش از پیش افزایش یافت: «خمینی عزیزم! بگو تا خون بریزم»، و این شعار نه فقط ورد زبان مؤمنان عادی کوچه و بازار بود بلکه رییس جمهور وقت نیز گاه سخنان خود را در مجالس رسمی با همین شعار آغاز می‌کرد. حالا دیگر بر امواج خون جوانان و نوجوانان مؤمن به اسلام بود که رهبران جمهوری اسلامی، کشتی می‌راندند. جوانان و نوجوانان با کلید بهشت بر گردن و نیت شهادت در دل، به میدان‌های جنگ و کشتزارهای مین گسیل شدند. دیگر همه جا و همه وقت سخن از خون و شهادت بود. شمار شهیدان نه هفتاد و دو تن بودند و نه صد و نه هزار، و نه حتا ده‌ها هزار، سخن از صدها هزار می‌رفت: هر کوچه چند تن شهید داد و حمله چراغ‌ها بر سر هر کوچه برپا شد. نام کوچه‌ها و خیابان‌ها تغییر یافت و هرکدام به نام شهیدی نامیده شد. کلمه‌ی شهید نواله‌ی نیروبخش تازه‌ای بود که باز هم بر نیروی حکومت آسمانی می‌افزود. حتا زخمیان و علیان جنگ نیز شهید زنده لقب گرفتند.

در کوچه دیگر جایی برای جریان خون نماند و به جای آن خون در بهشت زهرا فواره زد و حوض خون آن با حوض کوثر بهشت خدا به رقابت برخاست.

سرانجام روزی جنگ باید پایان می‌یافت. و پایان یافت. اما فواره‌ی خون هم چنان می‌جوشید و خون از پاشویه‌ی حوض خون سرریز می‌شد و زمین و فضای بهشت زهرا را رنگین می‌ساخت. زمانی بعد روزنامه‌ی «لیتراتور نایاکازتا» ارگان اتحادیه‌ی نویسندگان شوروی در زیر عکسی از بهشت زهرا نوشت: «این چشمه تا کی می‌خواهد بجوشد؟» و روزی رسید که ولایت فقیه فرمان داد

تا فواره‌ی خون بسته شود و حوض خون را زیر آب بزنند، زیرا احساس می‌کرد که دیگر از خون سیراب شده است.

جنگ کمک کرد تا کشور، به ظاهر، یک پارچه به زیر پرچم اسلام در آید و خفاشان شب پرست و خون آشام یک سره یک‌تاز میدان شوند. اما زمان و تاریخ، که در ذات خود حاکمیت ارتجاع مذهبی را بر نمی‌تابند، جایی برای ریشه گرفتن حکومت سیاه ارتجاع اسلامی باز نمی‌گذاشتند و به همین سبب بود که در فردای پایان جنگ و در شرایط صلح، درخت تناور ولی بی‌ریشه‌ی ولایت بار دیگر به لوزه در آمد. فقیه و امام «فرهمنده» زمان که زهر صلح کامش را تلخ کرده بود، دوباره احساس عطش کرد. پس تدبیری اندیشید و فرمان قتل عام تازه‌ای صادر کرد. در چند روز خون چندین هزار زن و مرد مبارز و آزاده و ترقی‌خواه را ریختند تا شاید پادزهری فراهم آید و خوراکی تازه برای ادامه‌ی زندگی این جانور خونخوار انبار شود.

زمانی رسید که هم جانور خونخوار به اندازه‌ی کافی از خوردن خون فربه و نیرومند شده بود و هم خونی باقی نمانده بود که بریزد. پس به استراحت پرداخت و برای ادامه‌ی حیات، تغذیه از نیروی نخسیره‌ی خویش و قربانی کردن اطرفیان و خودی‌ها را آغاز کرد؛ و در این زمان بود که خون‌خواری بیش از حد عوارض منفی خویش را به بار آورد؛ ولایت فقیه را کرخ‌ی و سستی فراگرفت و اندک اندک، بی آن که خود بفهمد، به آلودگی و فرسودگی رو نهاد. هم در همین زمان بود که بر نوح‌هایش مارانی روییدند که نه با خون، بلکه با مغز انسان می‌توانستند رفع گرسنگی کنند. و از این پس بود که فرمانروایان جمهوری اسلامی شکار مغزها را آغاز کردند.

نتیجه این شد که هرکس از اندک مغز بهره داشت عطای حکومت آسمانی را به لقایش بخشید و از آن فاصله گرفت. نوالهای خون آشام برای آرام کردن سرنوحی‌های خویش طرحی تازه ریخت و به قصد شکار مغزها زنجیر از گردن سگان درنده خود بگشاد. و به این ترتیب توانست در مدتی کوتاه چندین روشنفکر و اندیشمند و آزاده را چون محمد مختاری، محمد جمفر پوینده، مجید شریف و فروهرها را از پا درآورد و مارهای مغزخوار نوح خود را لظه‌ای ساکت کند. اما این کار برای او شگون نداشت و این بار زمانه و اوضاع چنان بود که تمام نیروهایی که مغزی در سر و اندیشه‌ای در مغز داشتند به جان آمده در هیجان شدند. فریادهای نفرت و اعتراضی که به دنبال این حوادث در سراسر جامعه‌ی ایران و جهان خارج پیچید، هیولای خون آشام جمهوری اسلامی ایران را ناگزیر ساخت تا به ظاهر و برای زمانی کوتاه هم شده، دست‌پاچه و فریبکارانه عقب نشینی کند.

ریختن خون روشنفکران و آزادگان و متلاشی ساختن مغز آنان اگر چه فاجعه‌ای غم‌انگیز و برای همگان دردناک بود اما سبب شد تا همه‌ی نیروهای آگاه به اعتراض و تهاجم، به ضد این حکومت خونریز و خونخواره بسیج شوند و برای از پا درآوردن آن به حرکت درآیند.

باشد، و زودا که آزادگان و ترقی‌خواهان رزمجوی با دستبازی یک دیگر، با تکیه بر نیروهای مردم کوچه و خیابان و با یاری مردم آزاده و ترقی‌خواه جهان، آخرین ضربه‌ها را بر پیکر این جانور پلید و پلشت وارد آورد و آن را در اعماقی که از آن سر بیرون کرده مدفون سازند.

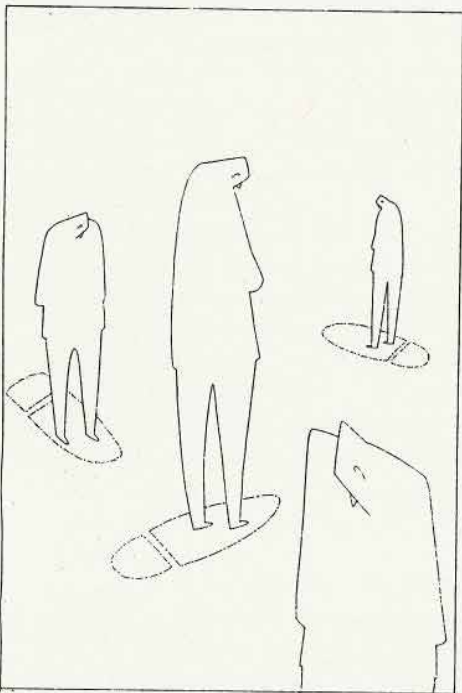
۱۳۷۷/۱۰/۲۰

سرکوب

فرهنگی و مدنی

در حکومت ایدئولوژیک

حسن حسام



حکومت‌های استبدادی با آزادی مخالفند. سرکوب سیاسی جزئی از نظام ارزشی آنهاست. همه‌ی مستبدان می‌توانند به روشنی و با اطمینان خاطر، ضرورت سرکوب را در مقابل سرپیچی سیاسی توضیح دهند؛ و از آن به مثابه بخشی از نظام دفاع کنند. آنها تمام هم‌شان این است که به قول صادق هدایت نوعی زندگی «خر در چمن» را سازماندهی کنند. آنها همه‌ی ترفندها را به کار می‌برند تا مردم سرشان را پایین انداخته و به زندگی خصوصی‌شان سرگرم شوند. تیغ آخته‌شان تنها آن سری را می‌پراند که از سر اعتراض بالا آمده باشد!

حکومت رضاخان میرپنج و پسرش را نگاه کنید! آن‌ها می‌خواستند در مقابل آنچه که می‌کنند و می‌خواهند، مقاومت سیاسی صورت نگیرد. زندان، شکنجه‌خانه و دار برقرار می‌کردند تا در پرتو آن، آرامش جزیره‌ی ثبات شاه شاهان تأمین شود. آن‌ها در پی تثبیت نظام ارزشی ویژه‌ای نبودند. همه‌ی توانشان را به کار می‌بردند تا همگان را تسلیم اراده‌ی خود کنند. آن‌ها به تنها به فرمان دیکتاتورها به پیش می‌رفت. و البته دیکتاتورهای ما شریک مال همه بودند.

حکومت‌های ایدئولوژیک اما چنین نیستند. این حکومت‌ها از سیاست شروع نمی‌کنند. حکومت ایدئولوژیک پایه‌اش فرهنگ است. حکومت ایدئولوژیک، رژیم توتالیتر است نه به اتکای یک سلطان قدر، بلکه به اتکای یک نظام ارزشی همه‌جانبه. هم از این روی فرهنگ، سنگ بنای هویت است. او سیاست را چنان سازمان می‌دهد که تماماً در خدمت بازتولید فرهنگ ویژه‌ی خود باشد. وقتی خمینی می‌گوید «برای نان و خریزه انقلاب نکرده‌ایم، برای اسلام عزیز انقلاب کرده‌ایم»، کلامش در عین ریاکاری، حقیقتی را در خود دارد. او بیش از هر چیز در سودای عالمگیر کردن نظام ارزشی اسلام عزیز است.

حکومت ایدئولوژیک اما تنها به دفاع از نظام ارزشی خود بسنده نمی‌کند. بلکه می‌خواهد آن را جایگزین هر آن چیزی که هست، بکند! او قصد همزیستی با دگراندیشان و ساختارهای فرهنگی‌شان را ندارد. برای او هر تقییری غیر از تفسیر خودش از انسان و مناسبات میان انسان‌ها، کوچک‌ترین اعتبار و ارزشی ندارد. علاوه بر این، شرط استقرار نظام ارزشی دولت ایدئولوژیک، تلاشی و نابودی تام و تمام جامعه‌ی مدنی حاضر با تمام نظامات ارزشی آن است. از آنجا که جامعه‌ی مدنی و زندگی عرفی مقاومت می‌کند، سرکوب مستمر فرهنگی نیاز روزمره‌ی حکومت مبتنی بر توتالیتراسم فرهنگی می‌شود. و سیاست و سرکوب سیاسی در پیست، در خدمت این سرکوب مدنی قرار می‌گیرد.

هم از این روست که دولت ایدئولوژیک به شهر و روستا، خیابان و کوچه و خانه و تختخواب سرک می‌کشد! برای حکومت ایدئولوژیک هیچ مرز ممنوعه‌یی وجود ندارد. او حکومت خود را مقید و محتاج به هیچ اخلاق و ملاحظه‌یی نمی‌کند. همه‌جا را تقیث می‌کند. تلاش می‌کند تا در درون دل و اعماق فکر مردم فرو رود. از دید او همه‌جا می‌تواند لانه‌ی دشمن باشد. از همه چیز و همه کس می‌خواهد تا به او حساب پس بدهند. همه چیز و همه کس باید با الگوی ارزشی او یگانه شوند. این یکه‌تاز، تاب همساز با نظام‌های ارزشی دیگر را ندارد. و هیچ نوع دگراندیشی را

بر نمی‌تابد. و از آنجا که یکه‌تاز است، تنهاست. و به روشنی می‌داند که ایجاد هر حفره‌ی کوچکی در این نظام یکه‌تاز، می‌تواند کل آن را همچون حیایی منفجر کند. از این روست که برای خودش مدام حفاظ تعبیه می‌کند.

حکومت ایدئولوژیک، چپ و راست ندارد. ژدانف و بریای عصر استالینیسم را به یاد بیاورید. کارشان تنها سانسور فرهنگی نبود. آنها خودسانسوری نهاده‌ی شده‌ای را سازمان می‌دادند که در پرتو آن هیچ ارزشی نتواند در مقابل نظام ارزشی مسلط عرض اندام کند. ساطور بوم بالای سر هر نفس کشی مستقر شده بود. می‌توانستی مارکسیست-لنینیست باشی اما تفسیر رسمی و لواتی حکومت را نپذیری، تا گردنت زده شود!!

رژیم جمهوری اسلامی ایران حکومتی از این دست است. حکومتی ایدئولوژیک. و البته از سیاه‌ترین انواع آن. زیرا دین که امری خصوصی است - و تا زمانیکه خصوصی است، مثل هر امر خصوصی محترم است! - در این سیستم با دولت یگانه شده است. و اگر چنین است، و مادام که چنین می‌ماند، دیگر فرقی در اصول و ذات مسئله بین اسلام آمریکایی با اسلام ناب محمدی یا اسلام مترقی و دموکراتیک با اسلام ارتجاعی و غیر دموکراتیک وجود ندارد. اسلام همچون یک سیستم تمامیت‌گرا و جهان‌شمول پسوند لوات آمده است. حال می‌خواهد جمهوری اسلامی مبتنی بر ولایت مطلقه‌ی فقیه باشد یا جمهوری اسلامی دموکراتیک! ریشه‌ی همه از یک آبشخور است و اشکال و ظواهر آن، در گوهر قضیه تقییری اساسی نمی‌دهد. هرچه باشد جمهوری مبتنی بر انغام دین و دولت است و با هر تعریف، لواتی است ایدئولوژیک که کم و اضافه کردن پیشوند و پسوند از خصلت ضد دموکراتیک‌اش نمی‌کاهد!

امروزه در درون و بیرون رژیم جمهوری اسلامی کسان و گرایش‌هایی هستند که به نحوه‌ی اداره‌ی حکومت جمهوری اسلامی موجود انتقادات جدی دارند و عموماً مخالف عملکردهای غیر دموکراتیک و سرکوبگرانه آن هستند و عامل شر را در اساس ولایت مطلقه‌ی فقیه می‌دانند. البته نادیده نباید گرفت که هر تحول مثبتی در درون نظام ایدئولوژیک خود به طور مجرد مثبت است. اما می‌بینیم این حضرات به عنوان آلترناتیو حکومت چنایتکار فعلی، جمهوری اسلامی دیگری را تبلیغ می‌کنند چگونه می‌توان دموکرات بود و گرایش‌های مدافعین انغام دین و دولت را به هر شکل و رنگی که باشند، ترقی خواه دانست؟! آن‌ها در بهترین حالت رفرمیست‌هایی هستند که می‌کوشند تا نوع دیگری از ارتجاع و تاریک‌اندیشی را لای زروق دموکراتیک پیچیده و به مردم بلازده عرضه کنند.

ناگفته نگذارم که من از بحث خود نتیجه نمی‌گیرم که خود اصل جدایی دین از دولت به طور مجرد مساویست با دموکراسی! نه چنین نیست. چنانکه جلوی چشم‌مان روزانه ترکیه را می‌بینیم. در ترکیه‌ی لائیک، تنها چیزی که نیست، دموکراسی است! اما اصل جدایی دین از دولت به هر شکل که صورت گیرد، سنگ بنایی است مطمئن که از آنجا می‌توان دموکراسی را معماری کرد. و این قصه سر دراز دارد و در این زمینه سخن بسیار است و این‌جا مجال آن نیست که بماند.

باری، در بالا آورده‌ام که رژیم جمهوری اسلامی ایران یکی از سیاه‌ترین نوع حکومت ایدئولوژیک است. این رژیم در یک کلام از شصت میلیون جمعیت، با عادات و آداب و سنن، عقاید و مذاهب،

فرهنگ و زبان‌های مختلف می‌خواهد همه با هم از تمامی هویت خود تهی شوند و پاک و ماسدزاد، جامعه‌ی ارزشی او را به تن کنند!! طبیعی است که تصور چنین چیزی غیرممکن است. و رژیم برای ممکن کردن این امر محال می‌کوشد در آداب همبستری، زایمان، بچه‌داری، پوشش، کار، شغل، تفریح، راه و رسم زندگی کردن، چگونه فکرکردن و بالاخره مردن، دفن شدن و خلاصه در تمام شئون زندگی تک تک شهروندان مداخله کرده و درکارشان مباشرت داشته باشد. هنگامی که دولت‌مردان رژیم در مقابل خود، مقاومت همه‌جانبه‌ی مردم را می‌بینند که با دهن کجی و تحقیر توأم است، سرکوب مستمر مدنی را سازمان می‌دهند!

رژیم ایدئولوژیک برای درهم شکستن این مقاومت، تمام ماشین تقیثی، نظامی و تبلیغی عظیم خود را به کار می‌گیرد. آن‌ها برای درهم شکستن این مقاومت میلیونی، حتا از کودکان هم کمک می‌خواهند. فراموش نکنیم که خمینی چنایتکار از کودکان می‌خواست رفتار والدین خود را کنترل و به حزب‌الله مدرسه گزارش کنند! برای حاکمان این رژیم تمامیت‌گرا، درهم شکستن نظام ارزشی غیر و جایگزین کردن نظام ارزشی حاکم، به دگراندیشان محلود نمی‌شود! آنها تنها و تنها پذیرش تفسیری یگانه و رسمی از حکومت جمهوری اسلامی و حواشی آن را، یگانه ملاک تشخیص دوست و دشمن می‌دانند. از این رو با خود به همان اندازه سخت گیرند که با غیر خود! تاکید می‌کنم این ویژگی، خصلت عمومی هر نوع دولت ایدئولوژیک است. مثال کوچکی بزنم:

دبیرحزبی مخالف سیاست دولت، در فلان ناحیه ترکمنستان، امکان نداشت زنده و آزاد بماند. او باید متناسب با سطح سرکشی‌اش، یا برکنار می‌شد، یا به زندان می‌افتاد، و یا به مرگ محکوم می‌شد.

داستان در اینجا، در حکومت ولایت مطلقه‌ی فقیه نیز بر همین روال است. در گذشته دادگاه روحانیت برای حفظ شئون آن‌ها و به عنوان تمایزشان از به قول خودشان «عوام الناس» به وجود آمده بود. امروزه دادگاه روحانیت تبدیل شده است به ابزار مهار روحانیت در چارچوب سیاست‌های رسمی ولی فقیه. آخوند اسدالله بیات، نایب رئیس سابق مجلس را که مخالف نوری رئیس مجلس فعلی است در همان دادگاه به زندان می‌اندازند و آب از آب تکان نمی‌خورد.

آپارتاید عقیدتی حاکم اگر چه مشروعیت هر کس را منوط کرده است به پذیرش خاصش از اسلام؛ اما برای انجام این هدف بیست سال است که همه چیز و همه کس را به خاک و خون کشیده است. آن‌ها نه فقط راه به جایی نبرده‌اند، بلکه بالعکس همچون هر رژیم ایدئولوژیک بی‌وقفه و مدام، نظام ارزشی ضد خود را باز تولید کرده‌اند. خود این امر به نوبه خود موجب شده که روز به روز لشکرهای جدیدی به لشکر مخالفان این نظام اضافه شود.

امروزه به روشنی می‌بینیم که رژیم جمهوری اسلامی ایران قادر نیست در مقابل جبهه عظیمی که خود در مقابل خود گشوده است، بجنگد. برای مثال به پدیده‌ی جوانان و زنان نظر بیاندازیم: بیست میلیون جوان که از بنو تولد زیر پوشش آموزش اجباری رژیم ملایان بزرگ شده‌اند، دشمن اصلی رژیم و نظام ارزشی آن هستند. و یا می‌بینیم که؛ داروغه‌های رژیم اسلامی هر روز در

چهارگوشه‌ی ایران، زنان را دسته دسته به جرم بدحجابی ترمیز می‌کنند و در مقابل هرویز آنان جسورانه‌تر با دهن کجی به ملایان به خیابان می‌آیند! رژیم می‌خواست از طریق استمرار سرکوب خوین مدنی و فرهنگی، حقوق شهروندی را پامال و نظام ارزشی پوسیده خود را مستقر کند، آشکارا در مقابل مقاومت عریان اکثریت اهالی، شکستی فلاکت‌بار خورده است!

فقطا که خود را مفتضح و شکست خورده می‌بینند، از سر ناچاری و کینه‌ی کور، دست به اعمالی می‌زنند که هم مقاومت عمومی را تشدید می‌کند و هم با منافع نوازمدت خود آنان سازگار نیست. آن‌ها از آن‌جا که خود را شکست خورده احساس می‌کنند، به «شر اکبر»، یعنی تهاجم فرهنگی غرب پناه برده‌اند!

سیدعلی خامنه‌ای مو چون سلف مرده‌اش مدام از تهاجم فرهنگی سخن می‌راند. این جمله‌ایست که بیش از بیست سال نه فقط او بلکه، تمام دولت مردان اسلامی آن را قرقره می‌کنند. از این حضرات باید پرسید حقیقتاً چه کسانی تهاجم کرده‌اند؟ مردم یا شما؟ آیا مردمی که از زندگی عرفی و سنتی و مناسبات مدنی‌شان دفاع می‌کنند و حاضر نیستند به شما تمکین کنند، مهاجم فرهنگی هستند؟ یا این خود جمهوری اسلامی است که از برکت يك انقلاب متناقض همچون اختاپوس به جان ایران افتاده، مهاجم فرهنگی است؟ حقیقت آنست که آن‌ها مقاومت مردم را در مقابل خود، تهاجم فرهنگی می‌دانند!

حکومتی که بیست سال جز خانه خرابی، فلاکت اقتصادی، کشتار و جنگ، گرانی و مصیبت برای مردم ما ارمغانی نداشته، خود موجب شده تا مردم لگدمال شده و به جان آمده که زمانی به امید حکومت عدل علی نسبت به این رژیم کشتار و غارت، امید بسته بودند، ارزش‌های فرهنگی ارتجاعی و زورکی فقها را به صورتشان تف کنند. بیزاری از رژیم جمهوری اسلامی از هرنوعش، به ویژه ولایت مطلقه‌ی فقیه‌اش چنان در جان مردم ریشه نوانده که آشکارا، پرکینه و بی‌توس، قاه قاه به ریش آیت‌الله‌های آدمخوار می‌خندند و تره هم برای آنها خرد نمی‌کنند.

خانم‌ها و آقایان

هیچ‌گاه در تاریخ پرتب و تاب صدساله‌ی میهنمان، گرایش به يك حکومت لائیک مثل امروز احساس نمی‌شده و به يك نیاز همگانی تبدیل نشده بوده است. حضرات حجج اسلام این حقیقت رابروانه می‌بینند و به دلیل زندانی بودن در زندان ارزش‌های پوسیده‌ی عصر چوپانی نه می‌خواهند و نه ظرفیت آن را دارند تا خود را اصلاح کنند. پس به زعم خود به دنبال عامل یا عاملین این فتنه می‌گردند!

این فتنه چیست؟ چیزی جز تحول عمیقی نیست که در اعماق جامعه صورت گرفته و خود را با اعلام بیزاری در اعتصابات شکوهمند کارگری، در شورش‌های نوره‌ای، در میادین ورزشی، در انتخابات و در مقاومت عریان، مقابل حاکمان نشان می‌دهد. با وجود همه‌ی این نشانه‌ها، آنها کور و کورند و نمی‌خواهند بفهمند شرایط عوض شده است. کافی است نو نوره را با هم مقایسه کنیم و تحول کیفی شرایط کنونی را دریابیم:

سال ۶۰ را به یاد آوریم که همین جانیان، حضرات آیات عظام! جوانان مردم را دسته دسته در خیابان‌ها به جوخه‌ی مرگ می‌سپردند و آب از

آب تکان نمی‌خورد. همین طور سال ۶۷ را به یاد بیاوریم. سالی که سردسته آدمکشان، روح‌الله خمینی دستور قتل عام هزاران اسیر زندانی را پس از نوشیدن جام زهر صادر کرد. در برخورد با این کشتار عظیم نیز جز تنی چند از درون نظام و زمنه خاموش مردم در اعتراض به این بیداد، از کسی صدایی جدی در نیامد!

امروز اما ورق برگشته و شرایط تازه‌ای به وجود آمده است. تنها با قتل چندتن از عزیزان ما، می‌بینیم که ارکان نظام سپاه جمهوری اسلامی به لرزه در آمده است. و متن فتوای سید علی خامنه‌ای دست به دست می‌گردد. دستگاه امنیتی و سرایان غیبی امام زمان که به قصد ارباب مخالفان و ایجاد رعب و وحشت در مردم این جنایات را مرتکب شده‌اند، خود از وحشت، دست و پایشان را کم کرده و همراه امر و فتوادهنده‌شان سیدعلی خامنه‌ای اسهال خونی گرفته و به تناقض گویی و پرت و پلا گفتن و آشفته حالی گرفتار آمده‌اند!

نوسقان‌هزین

پای این رژیم توتالیت‌تر در گل مانده و به قولی فقها دارند با این اقدامات همچون اژدها دم خودشان را می‌خورند! و این نشان می‌دهد که آفتاب عمر این دیو ضد آدمی بر سرپام است!

اما این اولین بار نیست، این‌ها می‌آیند و می‌سوزانند و می‌درند و می‌کشند و ویران می‌کنند و گورشان را کم می‌کنند!!

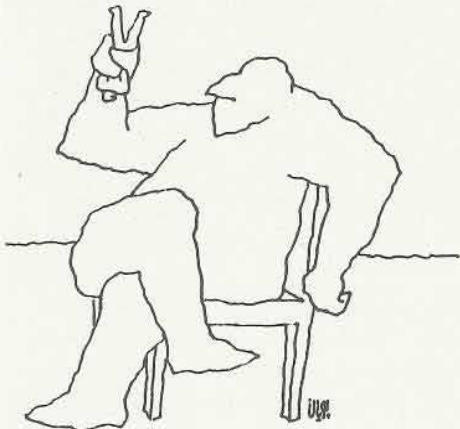
هفت قرن پیش به فتوای تبار این دایناسورها، علمای حلب، شیخ اشراق، شهاب‌الدین سهروردی را به جرم الحاد خفه کردند!

امروز هم پروانه و داریوش فروهر، مجید شریف، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده را به همان جرم و از طریق همان فتواها سربریده یا خفه کرده‌اند!!

از پیش از قتل شیخ اشراق تا به امروز، در تمام این سالیان دراز، تا توانستند اندیشه و زبان و فرهنگ سازان و مشعل داران را به بند کشیدند، مکه کردند، پوست کردند، به دار آویختند، سنگسار کردند، آتش زدند، داغ کردند، چشم کردند، رگ زدند، دهان بوختند، ساعد بریدند، دق مرگ کردند، گردن زدند و به جوخه‌های اعدام سپردند! نمونه‌وار از این سلاطه‌اند:

نسیمی شاعر، فرخی یزدی، میرزا ابوالقاسم فراهانی، میرزا آقاخان کرمانی، طاهره قره‌العین، جهانگیر شیرازی، میرزاده عشقی، احمد کسروی، کریم پور شیرازی، مرتضی کیوان، خسرو گلسترخی، کرامت دانشیان، سعید سلطانی‌پور، رحمان هاتقی، عطاالله نوریان، سعیدی سیرجانی، احمد میرعلایی، غفار حسینی، مجید شریف، محمدجعفر پوینده، محمد حاجی زاده و پیروز دوانی...

آهای... محمدمزینم اختاری‌جان! می‌بینی؟ در طول این همه‌قرن، اهریمنان در پاسداری از تاریکی، روشنشان را از آسمان دانایی می‌چینند!! می‌کشند ما را، می‌کشند ما را، اما شکفتا که ما کم نمی‌شویم! خبرداری محمد جان! هیئت پنج نفره جدیدی در غیاب توو محمدجعفر پوینده برای تشکیل مجمع عمومی کانون شکل گرفته است! پس برای چه ماتم بگیریم؟! مگر نه اینست که به قول نوره‌ای بزرگه ما بسیاریم؟! و ما که بسیاریم و چون ادامه‌ی شما یانیم، جان بر کف، همچون شما یان، می‌کوشیم تا آزادی، این خجسته‌آزادی، بر حیطاطخانه‌ی ما ایران هم، بنشیند! ●



نسیم خاکسار

هم دلی

و فشرده‌گی دست‌ها

هم میهنان

من در این‌جا و در این لحظه به نام يك نویسنده و به نام عضوی از هیات دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با شما سخن می‌گویم.

هم میهنان، میهن ما در این لحظه شرایط بسیار تلخ و حساسی را از سر می‌گذراند، شرایطی که همه‌ی ما کم و بیش از آن آگاهیم. من دیگر با بر شمردن قتل‌های فجیع روشنفکران و نویسندگان آزادیخواه که با دست عوامل وابسته به حکومت جمهوری اسلامی انجام گرفته و از سوی رژیم اسلامی طرح ریزی شده است رشته سخن را طولانی نمی‌کنم. تنها و تنها می‌خواهم در این موقعیت حساس بر وظیفه‌ای که بر نوش ما تبعیدیان و ما مبارزین دفاع از آزادی و عدالت اجتماعی در میهن، در خارج از کشور گذاشته شده است با شما صحبت کنم. این گردهم‌آیی و این تجمع اعتراضی فرصتی است که ما با نگاه به دست‌های يك دیگر و به چهره يك دیگر دریابیم که تا چه اندازه همدلی و فشرده‌گی دست‌های ما می‌تواند جنبش بی پناه مردم و روشنفکران و نویسندگان میهن ما را از شوق و امید و از دلگرمی بهره‌مند و سرشار سازد. در تاریخ يك ملت گاه لحظات و ثانیه‌هایی است که تعیین کننده و به هوش آورنده و مسئله ساز است. لحظاتی است که ما از عمق تاریکی‌های ذهنمان به سرچشمه‌هایی از شعور و حس می‌رسیم که باید شجاعانه به آن چنگ بزنیم و آن را از تاریکی‌ها و لایه‌های مسموم و زمختی که آن را پوشانده و بیمار کرده است به در آوریم و

برابرمان بگذاریم تا همه ببینند. و آن پیام در این لحظه، متحد کردن همه صداهاست. همه صداهایی که بر طبق اعلامیه کانون در حمایت از تظاهرات امروز، خواهان تأمین آزادی مردم ما و محاکمه رژیم اسلامی به خاطر جنایت علیه بشریت است. ما باید در ادامه این درخواست و در پافشاری از آن با ارائه دلایل محکم و روشن، افکار عمومی جهان را چنان آماده کنیم که همان سرنوشتی در انتظار حاکمان رژیم اسلامی باشد که گریبان دیکتاتور منفور و آدمکش شیلی، پینوشه را گرفته است.

هم میهنان! جهان در خاموشی ما و در پراکندگی ما و در عدم تداوم مبارزه ما، به هیچ وجه امکاناتش را برای به ثمر رساندن چنین هدفی در اختیار ما نمی‌گذارد. تنها در فشرده‌گی و یک صدایی ماست که آن‌ها به هوش می‌آیند و روزنامه‌ها و مجله‌ها و سایر وسایل رساننده‌های جمعی و بلندگوهایشان صدای رنج کشیده ما را بازتاب می‌کند. از یاد نبریم که جنبش یکپارچه ما تبعیدیان بود که توانست روزنامه‌نگار و نویسنده متعهد ما فرج سرگومی را از چنگال همین آدم ربایان نجات دهد. و او را که از ما بود به ما برساند. جوهر اشاعه این اندیشه و تفکر در تمام بیانی‌های اخیر کانون منعکس است. هم میهنان! هم اکنون مردم ما، روشنفکران ما سوگوار و خشمگین از قتل عزیزترین فرزندان‌شان شجاعانه در برابر بیدار رژیم جمهوری اسلامی ایستاده‌اند. نامه اخیر آن‌ها خطاب به مردم میهن گواهی بر ایستادگی و پایداری است. بی تردید سنگر مقاومت آن‌ها را شکوهندی و همبستگی مبارزه ما در خارج از کشور و در سرزمین تبعید است که محکم‌تر و پایدارتر خواهد کرد. ما باید به هر شعله‌ی خردی که خواهان محکوم کردن این بیداهاست و در صدد شعله‌ور کردن امید به مبارزه در وجود ماست به دیده احترام نگاه کنیم. و بدین ترتیب با بر افراشتن پرچمی از همدلی و اتحاد و همبستگی نشان دهیم که برای ما تنها و تنها انگیزه اصلی آزاد شدن میهن ما از بند بیدار حکومتی افتاده و جلا صفت است.

یاران، تنهاییان سوخته تبعید! عاشقان میهن در بند! تاریخ زنده بودنتان و زنده بودنمان در این‌جا تنها در همبستگی و مبارزه شور آفرین و عشق آفرین ما در راه آزادی است که رقم می‌خورد و نوشته می‌شود. ما باید در هر کوی و هر گذر و هر جا که هستیم با تشکیل تجمع‌هایی در افشای این بیدادهای بکوشیم و در صفتی هر چه بیشتر فشرده‌تر جهان را از حقایقی که در دسترس مان هست آگاه کنیم. بی آن، ما هیچ نخواهیم بود. خس و خاشاکی خواهیم بود که سرمای نوری میهن سوخته و خاکسترمات کرده است. و بر هیچ صفحه کاغذی از ما و از کار و رنج ما اثری نخواهد ماند اگر پیگیرانه بر تداوم مبارزه و فشردن دست‌هایمان نکوشیم. هم میهن بپا خیز! صدای شما صدای امیدوار شعر و ادبیات ماست. صدای شعر مقاومت آفرین عارف، دهخدا، گسرخ، سعید سلطانپور، حمید مصدق و محمد مختاری است. صدای آن‌نی زنی است که نیما یوشیج ده‌ها سال پیش بر حضور وجود آن در وجود شکسته و رنج کشیده اما از پا نیفتاده ما تکیه کرده است.

صدای گرم امید آفرینی است که در اعماق بیداد راه روشن خود را دنبال می‌کند و پرچم شعور ملتی را در غربت تبعید بر می‌افرازد.

دشمنان خطرناک

رضا ناصحی

ترور مخالفان از نخستین روزهای شکل‌گیری این رژیم، همواره به عنوان یکی از شیوه‌های اصلی در رویارویی با دگراندیشان به کار گرفته شده است. تا به امروز صدها و صدها تن، قربانی این ترورها شده‌اند. اما ترورهای اخیر در موقعیت و وضعیتی انجام شده که نتایج پیش بینی نشده‌ای به دنبال داشته است. مختصات وضعیت فعلی را، به طور خلاصه، چنین می‌توان ترسیم کرد:

بیست سال حاکمیت انحصاری روحانیت بر همه‌ی شئون زندگی مردم، که حاصلی جز فقر و فلاکت اقتصادی، ویرانی و عقب‌ماندگی نداشته، نارضایتی و نفرت مردم از وضعیت موجود را برانگیخته و اذهان عمومی تغییر و تحول به سوی یک جامعه‌ی آزاد و مبتنی بر قوانین انسانی را اجتناب ناپذیر ساخته است. انتخابات نوم خرداد و به قدرت رسیدن خاتمی که خود حاصل روندی درون جامعه و نفرت مردم از وضعیت موجود بود در عین حال، به اعتراف هواداران خود او، آخرین شانس برای استمرار حاکمیت روحانیت و پرهیز از سقوط محتمل نظام نیز بود.

اما مشتی سوداگر بازاری که از طریق در اختیار داشتن نهاد ولایت فقیه اهرم‌های اصلی قدرت را در دست گرفته‌اند، با انتخاب شدن خاتمی، بخشی از قدرت را با ناباوری از دست دادند. این شکاف در حاکمیت بستر مناسب‌تری برای به میدان آمدن بیشتر مردم فراهم کرده است. و در مقابل، «بریدن زبان‌ها و زدن کردن‌ها» واکنش جناح ارتجاعی‌تر نظام اسلامی است که بیش از پیش آماج نفرت مردم قرار می‌گیرد.

جناح هواداران خاتمی در گذشته، اگر نگوییم شریک همه‌ی جنایت‌های رژیم بوده، ولی هیچ‌گاه لب به اعتراض نگشوده است. اما امروز که این جناح می‌خواهد رای دهندگان به خاتمی را داشته باشد، ناچار است که از جناح مرتجع‌تر فاصله بگیرد. به ویژه از آن‌رو که خود نیز در معرض تهدیدهای جناح مقابل است، در اعتراض به قتل‌ها و متوقف کردن این جنایات ذینفع است. در چنین موقعیتی است که تیر برنامه‌ریزان قتل‌ها به سنگ می‌خورد. واکنش شدید افکار عمومی در فضای درگیری بین جناح‌ها به رسوا شدن مافیای حاکم می‌انجامد.

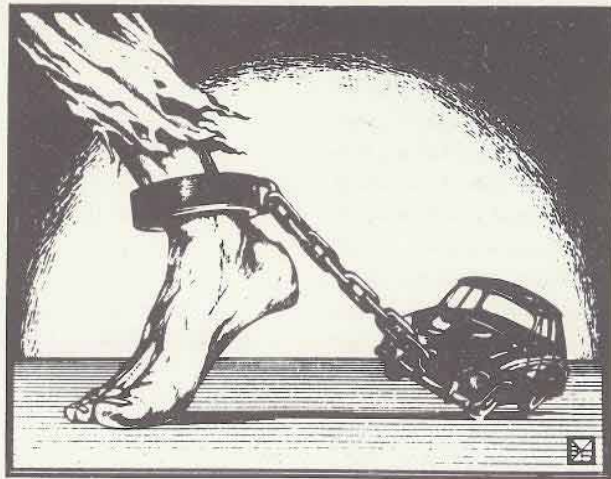
در چنین شرایطی اعتراف نام‌های وزارت اطلاعات به درگیری جناح‌های حاکم بیش از پیش

شدت بخشید. افشاگری‌های متقابل می‌رفت تا عمق فساد و تباهی روحانیت حاکم را عریان کند. اما سازش‌نامه‌ای که تحت عنوان نتیجه‌ی کار کمیته‌ی تحقیق انتشار یافت بار دیگر نشان داد که جناح‌های حاکم با همه‌ی اختلافاتی که بر سر قدرت دارند، در حفظ نظام اسلامی همدستان‌اند. آقای خاتمی، این آخرین شانس نظام، با همه‌ی ادعاهایی که در پیگیری تا به آخر پرونده‌ی قتل‌ها داشت، مصلحت آن دید که به توصیه‌ی رییس تشخیص مصلحت نظام کردن گذارد و فتیله‌ها را پایین بکشد. «حکومت قانون»، «اطلاع رسانی و حقیقت‌جویی به مردم» که از زبان خاتمی نمی‌افتاد، در زد و بندهای پشت پرده با خامنه‌ای و رفسنجانی یکسره فراموش شد. «محل خودمختاری» در وزارت اطلاعات که ربطی به هیچ‌کدام از جناح بندی‌های حاکم ندارد مجریان این جنایت‌ها معرفی می‌شود!

اگر به یمن اطلاع رسانی آن‌ها هنوز کسی از نام و مشخصات دستگیر شده‌ها خبر ندارد، اما برای افکار عمومی شناسایی آمران پشت پرده‌ی این قتل‌ها چندان دشوار نیست. پیش از این، یکبار که گذر پوست، در دانشگاه برلین، به دبایخانه افتاد، خامنه‌ای و رفسنجانی تحت عنوان «بالاترین مقامات حکومت ایران» رسماً مجرم شناخته شدند.

بنابراین کارزاری که مردم در داخل و خارج کشور برای شناسایی و افشای آمران و عاملان این قتل‌ها به راه انداخته‌اند باری بریدن پرده‌های دروغی است که بزندان حاکم بر ایران برچهره‌ی خود کشیده‌اند و فریاد آید، آید، آید دزد سر می‌دهند. اینان با وقاحتی که دارند ابتدا این قتل‌ها را به خود قربانیان، و سرانجام به «دست‌های خارجی» نسبت می‌دهند. اما کیست که نداند روحانیت حاکم هیچ‌گاه دشمنی‌اش را با روشنفکران و آزادی خواهان پنهان نکرده است. از نظر اینان، روشنفکر و آزادیخواهی که بخواهد در حاکمیت روحانیت تردید کند مرتد است و مه‌بورالم. آن‌ها به خوبی می‌دانند در جامعه‌ای مردم سالار و آزاد، مشتی رمال و فالگیر نمی‌توانند بساط مردم فریبی پهن کنند و مدعی نمایندگی خدا بر روی زمین باشند. از همین روست که روحانیت فاسد، با خوابی که از حکومت ابدی در سر می‌پروراند از آگاهی توده‌ها وحشت دارد. بنابراین مختاری و پیونده را باید کشت، چون کمر به برچیدن دستگاه سانسور و اختناق بسته‌اند. آن‌ها را باید کشت چون دستگاهی که مردم را صغیر و نابالغ دانسته و می‌خواهد آن‌ها را «ارشاد» کند، نفی می‌کنند.

فروهرها را باید کشت، چون جسورانه بر حاکمیت روحانیت قلم بطلان می‌کشند. آن‌ها را باید کشت چون در بیخ گوش ولی فقیه، نماینده‌ی امام زمان، که مشتی آخوند دیگر کشف‌اش کرده‌اند، سخن از آزادی و مردم سالاری می‌زند. آن‌ها را باید کشت چون ولایت فقیه را توهین به مقام و منزلت انسان می‌دانند و در شرایط رویگردانی روز افزون مردم از حکومت فقها که به آخر خط رسیده‌اند، می‌توانند به امید برای خروج از جهنم فعلی بدل شوند. خامنه‌ای با «دشمنان بی‌خطر» خواندن آن‌ها اعتراف کرد که از نظر او دشمنان خطرناک را باید کشت. مختاری‌ها، پیونده‌ها و فروهرها، دشمنان خطرناک بودند و نور نیست روزی که توده‌های عظیم مردم را، به عنوان دشمنانی خطرناک در برابر خود ببینند.



سرمایه ی جهانی شده در پای میز محاکمه :

بحران و مبارزه ی طبقاتی در آسیای شرقی

نویسنده : دیوید مک نلی (David Mc Nally)
مجله ی مانلی ریویو: سپتامبر ۱۹۹۸
برگردان : مرتضی محیط

(NIC) بویژه کره جنوبی، تایلند، اندونزی و مالزی است. اگر به قسمت اعظم جهان نگاه کنیم، ادعای جهانی شدن اقتصاد چیزی خنده دار بنظر می رسد. واقعیت اینست که برغم تمام داد و فریادهایی که در مورد سرمایه های جهانی شده و متحرک به راه افتاده، تولید و تجارت هنوز در کشورهای از نظر صنعتی پیشرفته متمرکز است. از چند مورد استثنایی که بگذریم، تنها بخش هایی از آسیا به طور سیستماتیک در مدار جهانی سرمایه ادغام گردیده اند. به طور مثال، میان سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۱، سهم آسیا (منهای ژاپن) از بازگانی جهانی، از ۹ درصد به ۱۵ درصد افزایش یافت. در حالی که سهم کشورهای پیشرفته ی صنعتی از ۷۲ درصد به ۶۲ درصد کاهش یافت. سهم اقتصاد بقیه جهان - کشورهای «کمتر پیشرفته» ی آفریقا، آمریکای لاتین و به ویژه منطقه کارائیب - بطور فاجعه باری از ۲۸ درصد به ۱۳ درصد کاهش یافت (بررسی اقتصاد جهانی - سازمان ملل - ۱۹۹۳)، به سال ۱۹۹۴ که می رسیم، شرق آسیا نیمی از تمام سرمایه گذارهای کشورهای در حال توسعه را به خود اختصاص داده است.

بنابراین، اگر آسیا را از تز جهانی شدن سرمایه حذف کنیم، دیگر چیزی از آن تز باقی نمی ماند. نمونه ی پیروزمند این تز منحصر به آسیا بود؛ بحران آسیای شرقی درستی این حکایت را نیز به خطر انداخته است. افزون بر آن رویدادهای آسیا، کل اقتصاد سرمایه داری جهانی را در معرض خطری جدی قرار داده است. مجله ی بیزنس ویک (۲۶ ژانویه ۱۹۹۸) این بحران را «بزرگترین تهدید برای رونق اقتصاد جهانی» از دهه ۱۹۷۰ به این سو می خواند.

فرهپاشی اقتصاد کشورهای آسیای شرقی اما، برخلاف توجیهات ساده انگارانه ی مطبوعات اقتصادی، در اساس نه مربوط به فساد دولتیان، نه سرمایه داری پدیسالارانه (Crony Capitalism) و یا کنترل بیش از اندازه ی قوانین بازار است. دلیل اصلی همانا معضل کلاسیک انباشت بیش از حد سرمایه (و کاهش نرخ سود همراه آن) است. سرزیر شدن سیل وار سرمایه به سوی جنوب شرقی آسیا در سالهای اخیر، نقش مهمی در افزایش عظیم ظرفیت تولیدی آن منطقه بازی کرد؛ ظرفیتی که بخش بزرگی از آن نمی توانست به طوری سودآور به کار گرفته شود. به سخن دیگر توسعه و پیشرفت نیروهای مولد در برابر محدودیت های سرشتی و ذاتی خود قرار گرفت. باوجود این، با شدت گیری رقابت در بازار، عکس العمل انحصارات در برابر این پدیده، افزودن باز هم بیشتر ظرفیت تولیدی یعنی ساختن و به راه انداختن کارخانجات بیشتر و معادن، کارگاهها و مزارع غول آسای بیشتر و گسترش هرچه بیشتر زیر ساخت و صنایع خدماتی بود.

افزودن به ظرفیت تولیدی، در هنگامی که مازاد ظرفیت وجود دارد ممکن است غیر عقلانی بنظر رسد - و برای کل سیستم غیر عقلانی نیز هست. اما برای تک تک مؤسسات سرمایه داری که درگیر منطق رقابت در بازارند، این تنها مسیر منطقی است که می توانند در پیش گیرند. قدر مسلم آنست که اینان انتظار دارند، رقبای دیگر در جنگ برای به چنگ آوردن سهمی از بازار با ناکامی روبرو شوند - چنان سالم بدر بردگان از این جنگ با احتمال زیاد آثانی هستند که موفق به فرام

سرمایه» که بر تحلیل های اقتصادی بسیاری از نظریه پردازان، حتی در جناح چپ سایه افکنده بود، اکنون به شدت دچار تزلزل گردیده است. این مسئله نیز واقعیت دارد که هجوم بی امان سرمایه برای تجدید ساختار خود به صورت اخراج های دسته جمعی (Downsizing)، به حداقل رساندن هزینه ی تولید (Leaning)، خرید قطعات از بیرون (Outsourcing)، از بین بردن شغل های ثابت، ایجاد بازارهای جدید برای سرمایه گذاری و برقراری پیمان های جدید تجاری و سرمایه گذاری - عرصه های مبارزه و مقاومت توده های مردم را بکلی تغییر داده است. بحران همه جانبه در آسیا اما، نه تنها نشانگر تغییری در دینامیک ها و تضادهای بنیانی سرمایه نیست بلکه افشاگر این واقعیت است که این تضادها تا چه حد می توانند انفجار آمیز باشند. بحران آسیا در حقیقت بازگو کننده ی بسیاری واقعیت ها در مورد تضاد بنیانی سرمایه در عصر «جهانی شدن» (Globalization) آن است. نخست آن که نشان می دهد انباشت بیش از اندازه (Overaccumulation) و ظرفیت تولیدی بیش از حد (Overcapacity) چه مشکل جدی بر سر راه سرمایه های جهانی به وجود می آورند و امروز چگونه آن را دچار طاعون زدگی کرده اند. دوم آنکه نشان می دهد انباشت پر شتاب سرمایه چگونه می تواند طبقات کارگرو زحمتکش جدیدی بوجود آورد که قادر است در برابر احکام سرمایه قد غم کند.

جهانی شدن سرمایه در پای میز محاکمه

اگر جایی برای محک زدن به ادعاهای نظام حاکم در مورد جهانی شدن سرمایه باشد، آنجا همان آسیای شرقی و کشورهای تازه صنعتی شده

گذشت یکسال چه تغییری می تواند به وجود آورد؟ صاحب نظران اقتصادی و سرمایه گذاران بین المللی تا همین تابستان گذشته، نغمه ی تحسین و تمجید از «بهرهای آسیا» به گوش ما می خواندند. بانک جهانی از گزارش سالانه ی ۱۹۹۲ خود زیر عنوان معجزه ی آسیا غرق در شادی بود. «الگوی آسیایی» در همه ی محافل هیئت های حاکمه، به عنوان مدرک تردید ناپذیر و برهان قاطع وجود حرکت پلامانع سرمایه به مثابه ی تنها راه نجات بشریت به رخ همگان کشیده می شد.

امروز، با گذشت یکسال از آغاز بحران ویرانگر این منطقه، بانک جهانی خود را برای تهیه ی گزارش تازه ای آماده می کند. عنوان این گزارش قرار است تجدید نظر در معجزه آسیا باشد. این مسئله تعجب آور هم نیست چرا که نیاز به قدری تجدید نظر در دیدگاهها است. در کره جنوبی، روزی ۱۰۰۰۰ نفر کارگر (۳۰۰۰۰۰ نفر در ماه) از کار اخراج می شوند. اقتصاد اندونزی در حال فرو پاشی کامل است. از ۲۸۲ کمپانی، که سهام آنها در بورس جاکارتا معامله می شد، تنها ۲۲ شرکت به حیات خود ادامه می دهند. ژاپن در عمیق ترین رکود اقتصادی خود در عرض ۲۵ سال گذشته فرو رفته است. مالزی و تایلند هنوز در یک شوک مالی به سر می برند. در مجموع ۶۰۰ میلیارد دلار از ارزش سهام شرکتهای این منطقه در بورس سهام، بود هوا شده است. با افزایش فشار بانک جهانی و با نیکته شدن بوجه ملی و سیاستهای عمومی این کشورها توسط این بانک و ادغام هرچه بیشتر آنها در بازار جهانی اکنون آشکار است که سرنوشت آنان وابستگی کاملی، به شکلی جدید خواهد بود.

شور و شوق بیش از حد دربار «جهانی شدن

ساختن ترکیب مناسبی از تولید با کمترین هزینه، کاربرد آخرین تکنولوژی، تحصیل انضباط شدید کارگری، پرداخت کمترین مزدها و دسترسی آسان به بازار فروش کالاهاشان گردیده‌اند. از این رو برغم مشکل انباشت بیش از اندازه در کل نظام ظرفیتهای جدیدتر برای دستیابی به اهداف یادشده به منظور برپاساختن مؤسسه‌سازى کارا تر، به ظرفیت‌های پیشین افزوده می‌شود.

در بسیاری موارد، آسیا صحنه‌ی آزمایش پدیده‌ی مزبور [انباشت بیش از حد] طی آخرین امواج انباشت سرمایه بوده است. کارخانجات تولید اتومبیل، فولاد، وسایل الکترونیک، تراشه کامپیوتری (Computer Chips) و فیبراپتیک (Fiber optic) با شتاب هرچه بیشتر و با انگیزه‌ی استفاده از کار ارزان، اعتبارات سهل‌الوصول، وجود نولت‌های طرفدار سرمایه‌داری و قوانین بشدت ضد کارگری و به امید کسب سودهای با نرخ بسیاربالا در این منطقه برپا گردیدند. با فرارسیدن مرزهای نهایی این نوره‌ی رونق، پیامد های این کار قابل پیش بینی بود: مازاد ظرفیت عظیم و ایجاد مشکل جدی بر سر راه سودآوری سرمایه‌گذاری.

مثال زنده‌ی آن صنعت اتومبیل‌سازی است. مازاد ظرفیت در این صنعت، نزدیک به ۲۱ تا ۲۲ میلیون اتومبیل است. این مازاد نشانگر اضافه تولیدی معادل ۲۶ درصد بیش از کشش بازارهای جهانی است و این به نوبه‌ی خود معادل تولید ۸۰ کارخانه‌ی اتومبیل‌سازی بسیار کارا و مجهز به آخرین وسائل تولید است. با این همه و برغم این واقعیتها - یا در واقع بنا به منطبق سرمایه‌داری و به دلیل این واقعیتها - شرکت‌های اتومبیل‌سازی دیوانه وار مشغول ساختن کارخانجات جدید در سراسر قاره‌ی آسیا بوده‌اند. در واقع درست پیش از آغاز بحران اخیر، شرکت‌های اتومبیل‌سازی خیال پیاده کردن چنان پروژه‌های سرمایه‌گذاری داشتند که قرار بود ظرفیت تولید اتومبیل در آسیا را - جز دو کشور ژاپن و کره جنوبی که خود زیر بار مازاد ظرفیت کمر خم کرده‌اند - به نویرابر برسانند.

صنایعی چون تراشه کامپیوتر، نیمه هادیها (Semi-conductors)، فیبراپتیک، مواد شیمیایی و فولاد نیز دست به گریبان مازاد تولید از همین نوع هستند - ایجاد نیروی تولیدی که نمی‌تواند بطور سودآور مورد بهره‌گیری قرارگیرد. مثال زنده دیگر مازاد ظرفیت، تولید تراشه‌ای به نام Dy-namic Random Access Memory Chip (DRAMC) است. تحلیل گران اقتصادی تخمین می‌زنند که مازاد عرضه‌ی این تراشه به بازار، امسال ۱۸ درصد خواهد بود - درمقایسه با سال ۱۹۹۵ که هیچ مازادی وجود نداشت. پیامد این مسئله، کاهش خردکننده‌ی قیمت این فرآورده بوده است (پروژه برای کره جنوبی که ۴۸ درصد کل تولید جهانی آن را در دست دارد). بهای نوع ۶۴ مگابیت این تراشه از ۶۰ دلار در اوایل سال ۱۹۹۷ به ۲۰ دلار در اواخر همان سال رسید. امسال بهای این کالا تا ۸ دلار هم رسیده است (وال استریت جورنال - ۴ ژوئن ۱۹۹۸).

علت ریشه‌ای بحران آسیا را باید در این نوع فشار روی قیمت‌ها و سودآوری تولید در اثر مازاد تولید جستجو کرد. به همین دلیل، با احساس اینکه دستیابی به سود کافی از سرمایه‌گذاری بیشتر در این رشته‌های تولیدی غیرمحمول است، برخی سرمایه‌گذاران دلواپس شدند، و با کاستن از

دارایی‌هایشان در آسیا به دفاع از سرمایه‌های خود برخاستند. بدین ترتیب، درست در کشورهایی که انباشت سرمایه، در اثر سیل سرمایه‌های سفته‌باز شدت و حدت بیشتری داشت - مانند آسیای شرقی - دروازه‌های سد پر آب بتدریج اما بطور بی‌امان چارتاق باز شد. یا به عبارت دیگر «نیروهای بازار» به مشکلات واقعی انباشت بیش از اندازه‌ی سرمایه‌واکنش نشان داد. بنابراین بحران آسیا نه نتیجه‌ی گسترش ناکافی بازار آزاد در این کشورها بلکه درست به دلیل تضادهای سرشتی موجود در خود بازار سرمایه‌داری است. سخن کوتاه، این بحران ثمره جهانی شدن سرمایه‌وگسترش و تشدید تضادهای سرمایه در سطح جهانی است.

همه‌ی این رویدادها با جاری شدن سرمایه‌های کوتاه مدت به این کشورها حادث شد. زیرا در حالیکه با ثوب شدن بازار بورس توکیو و سقوط قیمت مستغلات آن کشور بازارهای آمریکای لاتین متزلزل شده بود، بانک‌ها و مؤسسات بین‌المللی وام دهنده در جستجوی سودهای کلان روانه‌ی شرق آسیا شدند. این مؤسسات شاهد برپا شدن کارخانجات، ورود تکنولوژی‌های جدید، گسترش انفجارآمیز شامراهها، فرودگاهها، سیستم مخابراتی و هتل‌های مجلل بودند و می‌خواستند در این خوان یغما شریک شوند. با سرازیر شدن سیل وار سرمایه‌های مالی به این منطقه، ارزان تر شدن تهیه وام، شرکت‌های ساختمانی و صنعتی، پروژه‌های هرچه جدیدتری پیش پای خود گذاشتند. بدین ترتیب موج تصاعدی اقتصاد آسیای شرقی خصیصه کلاسیک یک رونق سفته‌بازانه (Speculative) به خود گرفت. با اعلام هر پروژه عظیم تازه و اوج گرفتن پیش‌بینی‌های هرچه خوش بینانه تر، این حباب نیز عظیم تر شد.

برخی سرمایه‌گذاران ناچار به فکر نجات خویش از این پیش‌بینی‌های خوش بینانه افتادند. اینان دریافته‌اند که کارخانجات، مزارع عظیم، معادن و هتلها و شامراههای بیش از اندازه در شرایطی ساخته می‌شود که مازاد ظرفیت در سطح جهانی وجود دارد و ابتدا با سروصدا و آرام، از سرمایه‌گذاری در پروژه‌های کشورهای آسیای خودداری ورزیدند. سپس به بیرون کشیدن پول خود از بازارهای بورس دست زدند و آغاز به فروش ارزهای آسیایی در سطح وسیع کردند. با آغاز نخستین امواج، این فرایند سیر تصاعدی به خود گرفت. میزان ورود سرمایه به کشورهای اندونزی، مالزی، فیلیپین، کره جنوبی و تایلند که در فاصله سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۶ از ۲۰ میلیارد دلار در سال به ۹۵ میلیارد دلار در سال رسیده بود، در ۱۹۹۷ سیر معکوس به خود گرفت و ۲۰ میلیارد دلار از آن کشورها خارج گردید. فروپاشی آغاز شده بود و نخستین حمله علیه باهات (واحد پول تایلند) صورت گرفت.

محافل سرمایه‌داری ناکهان کشف کردند که وام‌های آسیای شرقی - همان وام‌هایی که خود مؤسسات سرمایه‌داری جهانی به آنان داده بودند - به مشکلی چرکین مبدل شده است. همین تابستان گذشته، با وجود فروپاشی باهات تایلند، اقتصاددانان بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و شماری از بانکهای خارجی، همگی سلامتی کامل اقتصاد اندونزی را اعلام داشتند. اقتصاد اندونزی قرار نبود گرفتار مشکلی از نوع تایلند گردد. چند ماه بعد فرار سرمایه‌ها از اندونزی آغاز گردید و بازار جهانی حکم خود را در مورد ۸۰ میلیارد دلار وام‌های خارجی آن کشور صادر کرد. فرار سرمایه

از اندونزی آن چنان شتابی داشته است که کاهش نرخ برابری تحصیل شده بر پول اندونزی از سوی سرمایه‌ جهانی وضع را فاجعه بار ساخته است تا جایی که نسبت وام‌های خارجی به تولید ناخالص داخلی آن کشور از ۲۵ درصد به ۱۴۰ درصد رسیده است (مجله اکونومیست - ۷ مارس ۱۹۹۸).

سپس همه چشم‌ها متوجه کره جنوبی شد. قدرت صنعتی عمده‌ی شرق آسیا پس از ژاپن، به‌ویژه در پرتو کاهش درازمدت ارزش ین ژاپن در اثر بحران اقتصادی آن کشور، اکنون به شدت ضربه پذیر شده بود. از آنجا که کره جنوبی در صنایعی چون اتومبیل‌سازی، فولاد و وسائل الکترونیک رقیب مستقیم ژاپن است، ارزانتر شدن اجناس ژاپنی در اثر کاهش ارزش ین، برای کره جنوبی مسئله‌ای ترس‌آور بود. بدین ترتیب کره جنوبی خود را در وضع بغرنجی یافت: علیرغم رشد تصاعدی صادراتش، درآمد آن کشور از این صادرات به علت فشار جهانی بر قیمت‌ها، حالت سکون به خود گرفته بود. به طور مثال در سالهای ۹۷-۱۹۹۶ صادرات کره جنوبی ۲۷ درصد افزایش داشت، درحالی که درآمد آن کشور از این صادرات تنها ۵ درصد بالا رفت. این افزایش ناچیز اما، پشتوانه کافی جهت گرفتن وام توسط شرکتها برای نوسازی کارخانجات تولیدی کشور بود. به پایان ۱۹۹۶ که می‌رسیم میانگین نسبت وام‌ها به دارایی‌های ملموس سه انحصار بزرگ کره جنوبی (Chaebol) - که اقتصاد آن کشور را زیر کنترل خود دارند - به ۴۰۰ درصد رسید. با فرارسیدن بحران و کاهش صادرات و درآمدها، امکان تامین مالی این وام‌ها ضعیف شد. تاکنون بیش از یک چهارم این انحصارات از جمله مجتمع اتومبیل‌سازی Kia و گروه Halla که دست اندر کار کشتی‌سازی، فعالیت‌های مهندسی و تولید قطعات اتومبیل بوده است، از هم فروپاشیده‌اند.

در این ضمن بحران آسیای شرقی اثرات متقابل خود را بر ژاپن، یعنی جایی گذاشت که بحران از آن شروع شده بود. رکود ژاپن از اوایل دهه ۱۹۹۰ با فروپاشی عظیم بازار بورس و بهای مستغلات آغاز گردید. تولیدات ژاپن که در سال ۱۹۹۷، یک درصد کاهش داشت، در سه ماهه اول ۱۹۹۸ به میزان سرگیجه‌آور ۵/۳ درصد پایین افتاد - سود شرکتها و سرمایه‌گذارها رو به کاهش است؛ اعلام ورشکستگی مؤسسات اقتصادی اوج تازه‌ای به خود گرفته و مصرف‌کنندگان، سخت از خرید ابا دارند. میزان کاهش فروشگاههای بزرگ ۱۵ درصد برماه است. در عین حال وام‌های سرخسته بانک‌های ژاپنی بیش از یک تریلیون دلار و میانگین وام شرکت‌ها نسبت به دارایی آنها ۴۰۰ درصد است - در مقایسه با آمریکا که ۱۵۰ درصد است. (بیزنس وک - ۱۸ مه ۱۹۹۸).

همه این رویدادها برغم یک تریلیون دلاری است که نولت ژاپن در ۶ سال گذشته، برای تحریک بخشیدن به اقتصاد کشور به آن تزریق کرده است. محافل سرمایه‌داری، نسبت به اقتصاد ژاپن چنان بدبین‌اند که پال سامرویل رییس اقتصاد دانان مؤسسه‌ی مالی RBC پیش‌بینی می‌کند رکود اقتصادی ژاپن ۱۵ سال طول خواهد کشید (او از سال ۱۹۹۲ این پیش‌بینی را کرده بود). ناگفته پیداست که این پیش‌بینی چه پیامدهایی برای «بهره‌های آسیا» خواهد داشت؛ کشورهایی که صادراتشان به ژاپن و سرمایه‌گذاریهای ژاپنی در آنها اهمیتی حیاتی دارد. و این یکی از دلایلی است

که نشان می دهد، بحران به همین زودیها پایان نخواهد گرفت.

موج فروپاشی بازارهای بورس، تعطیل کارخانجات، اخراج دسته جمعی کارگران، قطع بودجه های دولتی و از میان رفتن ارزش پول کشورهای منطقه، زندگی میلیونها انسان را دچار بی سامانی شدید کرده است. سرمایه گذاریهای عظیم و انباشت سرمایه با منقطع تولید برای کسب سود تضاد و تصادم پیدا کرده است. نتیجه آن که آسیای شرقی هم اکنون دستخوش «یک اپیدمی است که در تمام نواحیهای پیش بیهوده به نظر می رسد- اپیدمی مازاد تولید» این اپیدمی، اکنون سختیهای تصویرناپذیری به توده های مردم تحمیل کرده است؛ سختی هایی که موجب مقاومت و طغیان آنها می گردد.

زحمتکشان و محیط زیست:

برخی از ابعاد بحران

از ماه ژوئیه ای سال گذشته تاکنون ۵ میلیون کارگر در اندونزی از کار اخراج شده اند. میزان بیکاری در این کشور انتظار می رود تا پایان امسال به ۲۰ میلیون نفر برسد. در همین مدت سه میلیون نفر بر تایلند، نو میلیون نفر در کره جنوبی، یک میلیون در مالزی، بمالوئی ۱/۵ میلیون کارگر مهاجر از کار بیکار خواهند شد.

این اخراج های دسته جمعی، سقوط وحشتناک سطح زندگی مردم را به دنبال خواهد آورد. در کره جنوبی، میان ماه های اوت و دسامبر سال گذشته میزان درآمد ها به نصف تقلیل پیدا کرد. چنین کاهش درآمدی در برابر آنچه انونوزی دست به گریبان آنست بچه گانه به نظر می رسد، چرا که درآمد سرانه ای آن کشور در همین فاصله از ۱۲۰۰ دلار در سال به ۳۰۰ دلار رسیده است. در سورابایا، بزرگترین شهر صنعتی اندونزی، حداقل مزد روزانه، از دو دلار در سال پیش به ۳۰ سنت در روز رسیده است. و این، در زمانی اتفاق می افتد که سوئیس مواد غذایی و سوخت، زیر فشار احکام بانک جهانی قطع شده و بهای آنها سر به آسمان کشیده است. تا پایان امسال، شمار انسان هایی که زیر خط فقر زندگی خواهند کرد نو برابر شده، به ۵۸ میلیون خواهد رسید. اندونزی به هیچ رو در این فاجعه تنها نیست. در تایلند، بهای برنج و آرد، تنها در ماه فوریه امسال، ۴۷ درصد افزایش یافت. این یک مصیبت بزرگ برای فقراي آن کشور بود. بحران آسیای شرقی، بیش از آنکه صرفاً مربوط به بالا و پایین رفتن ارقام سرمایه گذاری و تجارت باشد، در اساس به معنای گسترش فقر، بیکاری، کم غذایی و بیماری میان توده های مردم این کشور است. مددکاران اجتماعی در اندونزی گزارش می دهند که بسیاری از مادران، دیگر توانایی تهیه شیر برای بچه های خود را ندارند چرا که بهای آن سه برابر شده است و به جای آن به بچه های خود چای می دهند. میزان کم غذایی و غیبت در کلاسهای درس بطور سرسام آوری بالا رفته است. ضربتی که از این رهگذر بر دختران و زنان جوان این کشورها وارد شده، ناگفتنی است چرا که با تعطیل کارخانجات و فروشگاهها، دختران از مدارس بیرون کشیده می شوند. در تایلند، بحران به معنای آنست که میلیونها خانواده دهقانی دیگر، در اثر فشار اقتصادی مجبور به وادار ساختن دختران خود به فاحشگی در بانکوک خواهند شد؛ جایی که مطابق تخمین برخی متخصصین، نزدیک به یک میلیون

دختر به خودفروشی مشغولند و برغم انکار دولت، در معرض ابتلا به بیماری ایدز قرار دارند.

نابودی محیط زیست، این مصیبت ها و رنج ها را صد چندان می کند. صنعتی کردن شتابزده و دیوانه وار و پروژه های غول آسای نمایشی، تاکنون لطامات سرسام آوری بر محیط زیست این کشورها وارد کرده است. بانک توسعه آسیا در مانیل، این قاره را به عنوان «آلوده ترین قاره جهان» توصیف می کند. میزان سرب موجود در رودخانه های آسیا، بطور متوسط ۲۰ برابر کشورهای غربی است. همین عوامل اثراتی سهمگین بر زندگی انسانها دارد. طبق برآورد سازمان بهداشت جهانی، در آسیا، هر سال ۱/۵ میلیون نفر تنها در اثر آلودگی هوا می میرند. پانصد هزار نفر دیگر به دلیل آلودگی آب و نبود بهداشت تلف می شوند. بحران اقتصادی موجب تباهی بازهم بیشتر محیط زیست خواهد شد، چرا که شرکت ها، در تقلا برای جان سالم بدر بردن از این بحران و کاهش هزینه تولید، اقدامات ایمنی و کنترل آلودگی محیط زیست را نادیده خواهند گرفت. رویدادهای اخیر انونوزی علامت خطر وحشتناکی است از وقایعی که در آینده می توان انتظار روی دادن آنها را داشت.

قطع درختان جنگلی توسط انحصارات در اندونزی، کشوری که به تنهایی جایگاه ۱۰ درصد از کل جنگلهای بارانزای جهان است، صرفاً از نظر ابعاد هولناک آن، همه فعالیت های دیگر صنعتی را تحت الشعاع خود قرار می دهد. نزدیک به ۶۰ میلیون انسان در این جنگلها زندگی و کار می کنند که یک سوم آنها مشغول زراعت و استفاده از شاخ و برگ درختان جنگلی برای ادامه حیات خود هستند؛ پدیده ای که هزاران سال بصورت همزیستی با طبیعت ادامه داشته است. میلیون ها نفر از این انسانها به دلیل قطع درختان با هدفهای تجاری، استخراج معادن و غیره بی خانمان شده اند. یک سوم کل سرزمین اندونزی - نزدیک به ۶۴ میلیون هکتار - زیر سیطره شرکتهای تولید الوار است که به آتش کشیدن جنگلها بخشی از فعالیت چوب بری و تاسیساتی آنها را تشکیل می دهد. خصوصی سازی و تخریب زمینها و جنگلها، موجب جابجایی های عظیم جمعیت در این کشورها گردیده است. بطور مثال در دهه ۷۰، ۲/۵ میلیون مردم بومی منطقه کالیمانتان (Kalimantan) از خانه و کاشانه ای خود بیرون رانده شدند. تا اواسط دهه ۸۰، نزدیک به ۱۰ میلیون نفر از مردم چاره به دیگر جزایر اندونزی «کوچ» داده شدند. تاپستان گذشته، نزدیک به نو میلیون هکتار از جنگلهای بارانزا در سوماترا و کالیمانتان به آتش کشیده شد. نتیجه ای این عمل افزایش گرمای اطراف کره زمین و تغییر در آب و هوا بود که اثرات زیانباری روی کشت قهوه و کاکائو و ماهیگیری داشت. اثرات زیانبخش این جنایت، نزدیک به ۷۰ میلیون نفر از اهالی اندونزی، سنگاپور، جنوب تایلند، برنئو، مالزی و جنوب فیلیپین را زیر تاثیر خود گرفت. هزاران نفر، بدلیل بیماریهای تنفسی، آسم، بیماریهای پوستی و چشم نیاز به معالجه پیدا کردند.

پروژه های غول آسای استخراج مواد معدنی نیز اثرات نابودکننده ای داشته است. از همه وحشتناک تر، معادن مس و طلای متعلق به شرکت آمریکایی فریپورت مک موران (Freeport Mc Mo-ran) است که مرکز آن در نیواورلئان قرار دارد. این شرکت که متهم به ربودن، شکنجه و قتل مردم بومی است، گرداننده ی غنی ترین معادن جهان در

پاپوای غربی است. این شرکت، مقادیر عظیمی سنگ معدن از کوههای پونکوک جایا (Punkuk Jaya) استخراج می کند و در نتیجه رودخانه آج کوا (Aj kua) را مسموم و ماهیان و جنگلها را به نابودی می کشد. برنامه ای این شرکت، افزایش تولید خود به نو برابر است، و دولت هایی که زیر بار وامهای سنگین کمر خم کرده اند، هرچه بیشتر به این کار متوسل خواهند شد تا به اخراج منابع طبیعی خود، پول نقد برای صنوبر بین المللی پول و سرمایه گذاران بین المللی تهیه کنند.

شتاب گرفتن تخریب محیط زیست، نتیجه ای مستقیم شدت گیری الزامات بازار در سراسر آسیای شرقی است. انباشت بیش از اندازه ی صنعتی، همراه با نوسانات سرمایه ی مالی منجر به حمله ی کلاسیک و شناخته شده ی سرمایه داری علیه طبقه ی کارگر و محیط زیست گردیده است؛ حمله ای که به قول مارکس «همزمان» منبع اصلی همه ی ثروتها - زمین و کارگر - را از میان می برد».

مقاومت و طغیان:

جنبش نوین کارگری در آسیا

رویدادهای فوق اما، هیچ يك بدون مقاومت زحمتکشان صورت نمی گیرد. در پانزده تا بیست سال اخیر، سرزمین های پرآوازی «معجزه آسیا» شاهد رشد عظیم طبقه کارگر و پیشرفت های عمده در خود سازماندهی این طبقه و مبارزات آن در سراسر منطقه بوده است. شمار کارگران صنعتی در تمامی منطقه اقتصادی جنوب یا به اصطلاح «جهان در حال رشد»، از ۲۸۵ میلیون در سال ۱۹۸۰ به ۴۰۰ میلیون در ۱۹۹۴ افزایش یافت. بیشتر این رشد در آسیا متمرکز بوده است. افزون بر آن در عرض همین مدت، زنان کشورهای آسیای شرقی با شمار عظیمی وارد بازار کار شدند. امروز، زنان ۴۲ درصد کل کارگران مزدبگیر منطقه را تشکیل می دهند و در صنایع کلیدی چون نساجی، وسایل الکتریکی و الکترونیک، اکثریت قاطع را دارند. علاوه بر آن سالهای پایانی دهه ی ۸۰، شاهد گسترش سازماندهی اتحادیه ای بود. بطور مثال میان سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۸۹، شمار کارگران سازمان یافته در بنگلادش ۲۷ درصد، در فیلیپین ۲۸ درصد و در کره جنوبی ۱۰۰ درصد افزایش یافت.

در اینجا اما، این، شمار کارگران نیست که اهمیت دارد. کارگران در تمام کشورهای آسیای شرقی، اشکالی از بیکارگری و خود سازماندهی به وجود آورده اند که اغلب، جنبش کارگری بر غرب را شرم زده می کند. زنان جوان، بطور مکرر در صف مقدم این مبارزات بوده اند. در بسیاری موارد، این جنبش شامل اتحادیه ها و فدراسیونهای نوین و مستقلی است که اتحادیه های سازشکار مورد قبول دولت و تابع مقررات آن را مرود می شمارد. در تایوان، در سال ۱۹۸۸ فدراسیون جدیدی از اتحادیه های مستقل به وجود آمد. فدراسیون دیگری از این نوع در سال ۱۹۹۵ در کره جنوبی تشکیل گردید. بطور همزمان، اتحادیه هایی چون اتحادیه ملی کارگران پوشاک در بنگلادش و کانون مبارزات کارگری اندونزی، که سازمان کارگری غیر قانونی است، پیشگام مبارزات عمده ای در آن کشور

بوده است.

اندونزی، بدلیل وجود ناراضیاتی سیاسی گسترده که موجب شورشهایی تحت رهبری دانشجویان گردید و سوهارتو را از قدرت به زیر کشید، آشکارا از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار است (سوهارتو بدنبال يك كودتای آمریکایی که دست کم نیم میلیون قربانی گرفت در سال ۱۹۶۵ به قدرت رسید). حزب دموکراتیک مردم (PRD) و دانشجویان متحد آن در همبستگی دانشجویی برای دموکراسی در اندونزی (SSDI) نقش عمده ای در بسیج توده ای برای برانداختن سوهارتو بازی کردند. نکته پر اهمیت آن که حزب دموکراتیک مردم که پشتیبانان آن دموکراتهای جوان و رادیکال هستند، از استقلال تیمور شرقی، که در سال ۱۹۷۵ به کمک آمریکا از سوی سوهارتو مورد تجاوز قرار گرفت، دفاع می کند. حزب دموکراتیک مردم، ضمن قیام ضد سوهارتو با مخالفت خود علیه «حمله به برادران و خواهران چینی ما» به عنوان تاکتیکی که «مبارزه ی ما را به نفع سوهارتو ضعیف خواهد کرد»، چهره ترقی خواه خود را نشان داد (بیانیه ۱۴ ماه مه ۱۹۹۸ حزب دموکراتیک مردم). چنین بینش دموکراتیک و رادیکالی، جنبشی را سمت و سو داد که شجاعت آن به راستی دلگرم کننده بود: جنبشی که در آن، دانشجویان اعتراضات خود به رژیم سوهارتو را ماه ها ادامه دادند، دست به اعتصاب غذا زدند، تظاهرات کردند ساختمانهای دولتی را در رویارویی با پلیس مسلح به چماق، گاز اشک آور و اسلحه گرم (که شمار زیادی دانشجو را در روزهای آخر حکومت سوهارتو کشت) اشغال کردند.

اما آنچه از دیدگاه بسیاری از ناظران مخفی ماند، ظهور يك جنبش کارگری گرچه کوچک اما پیکارگر، نوشادوش جنبش دانشگاهی و جوان نامبرده بود. بطور مثال در ژوئیه ۱۹۹۵ جنبش غیر قانونی کانون مبارزه ی کارگری در اندونزی (PBBI) که پیوندهایی با حزب دموکراتیک مردم دارد، اعتصاب ۱۲ هزار نفره کارگران تولید پوشاک در بوگور (Bogor) را رهبری کرد. ژوئیه سال گذشته، اتحادیه کارگران، جنبشی اعتراضی همراه با يك اعتصاب ۲۰ هزارنفره در سورابایا (Surabaya) به راه انداخت. سپس در اکتبر سال گذشته، هنگامی که بحران اقتصادی، موجب این شایعه شد که اخراج کارگران به دستور صندوق بین المللی پول است، کانون مبارزه ی کارگری در اندونزی يك اعتصاب ۱۶ هزارنفره از کارگران هواپیما سازی دولتی در باندونگ سازمان داد.

این فعالیتها ممکن است، دست آوردهای کوچکی به نظررسند، اما با توجه به شرایط سرکوب نظامی و پلیسی، این پیکارجویی پراراده ی کارگران اندونزی، دست کمی از يك جنبش الهام بخش و دلگرم کننده ندارد، علاوه برآن، سازمانهای کارگری، به دنبال جنبش توده ای که سوهارتو را سرنگون کرد، اعتماد به نفس و شجاعت بیشتری از خود نشان می دهد. کارگران و فقرای شهری، ضمن مبارزات ضد سوهارتو، در بسیاری مواقع به جنبش خیابانی دانشجویان پیوسته. به طور مثال روز سوم ماه مه، ۲۰۰ کارگر کارخانه تانگرانگ در شرق جاکارتا به دعوت دانشجویان پاسخ مثبت داد و در تظاهرات علیه رژیم شرکت کرد. افزون بر آن، تصمیم دولت چنانشین سوهارتو به آزادکردن مختار پاکباهان، رهبر سندیکایی از زندان نیز جنبش اعتراضی کارگران را خاموش نکرده است. کارگران شرکت



گارودا در جاکارتا به همراه ۵۰ هزار نفر کارگران شرکت ماسپیون در سورابایا دست به اعتصاب زدند. در واقع اعتصاب کنندگان ماسپیون با سازماندهی تظاهرات ده هزار نفره کارگری ۸ ژوئن که موجب درگیری با پلیس سورابایا گردید، بزرگترین جنبش اعتراضی پس از برافستادن سوهارتو را بوجود آوردند. همزمان با آن کارگران شبکه حمل و نقل عمومی جاکارتا دست به اعتصاب زدند و ۷۲ خط اتوبوس را متوقف ساختند. در اوج این اعتصاب، ۹ هزار کارگر بر بیرون اداره اتوبوسرانی دست به تظاهرات زدند. چنین فعالیتهایی، این امید را بوجود می آورد که جنبشهای رادیکال اعتراضی از سوی جوانان، با شرکت فزاینده سازمانهای کارگری در مبارزه علیه فقر، اخراجهای دسته جمعی و احکام صندوق بین المللی پول، خصلت طبقاتی هرچه بیشتری به خود خواهد گرفت.

در سالهای پایانی دهه ۸۰، شورشهای بزرگ کارگری سراسر کره جنوبی را فرا گرفت. در فاصله ی میان سالهای ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۰، ضمن موج عظیم اعتصابات، عضویت در سندیکاهای کارگری از يك میلیون به دو میلیون نفر افزایش یافت. سلاح کلاسیک مبارزه ی پیکارگران طبقه کارگر - اعتصاب نشسته - بطور فزاینده ای به کار گرفته شد. در شهرهای صنعتی ماسانی - چاونگ در سالهای ۸۸ - ۱۹۸۷، هنگامی که حملات يك کمپانی به گروهی از زنان موجب برانگیختن اعتصابات دیگر به نشانه ی همبستگی گردید و این عمل سی اتحادیه ی مستقل و جدید را به هم پیوند داد، يك طغیان تمام عیار کارگری صورت گرفت. حس همبستگی میان کارگران چنان چشمگیر و رزمندگی آنان چنان گسترده بود که کارگران رادیکال، شهرهای ماسان - چاونگ را «منطقه آزاد شده» اعلام کردند. سپس، به دنبال تشکیل کنفدراسیون اتحادیه های کارگری کره (Ketu) با نیم میلیون عضو در نوامبر ۱۹۹۵ (بطور غیر قانونی) اعتصابات عظیم و بی سابقه در تاریخ کره جنوبی آغاز گردید. نخستین نور این اعتصابات در دسامبر ۱۹۹۶ آغاز گردید. متعاقب آن، در ژانویه ۱۹۹۷ اعتصاب عظیم و يك ماهه ی ۶۳۰۰۰۰ کارگر علیه محدودیت های جدید در کار و لویای صورت گرفت که اخراجهای دسته جمعی را مجاز می کرد. بدین ترتیب، طبقه کارگر کره جنوبی، تنها در عرض يك دهه توانست یکی از مبارزترین جنبشهای

سندیکایی جهان را به وجود آورد. این جنبش هم اکنون در نتیجه ی بحران اقتصادی جاری در بوته ی يك آزمایشی سخت قرار گرفته است.

بزرگترین چالش، زمانی پیش آمد که صندوق بین المللی پول، کمک ۵۷ میلیارد دلاری خود به کره جنوبی را مشروط به اجرای اکید اخراجهای جمعی از سوی دولت کره کرد. با توجه به این واقعیت که مسئله اخراجها در سال پیش موجب اعتصابات عمومی گردیده بود، دولت يك کمیسیون سه جانبه مرکب از نمایندگان سرمایه داران، دولت و رهبران کارگری تشکیل داد تا درباره يك موافقتنامه پای میز مذاکره نشینند. نمایندگان کنفدراسیون سندیکاهای کارگری کره (Ketu) همراه با کارگران معتدل تر فدراسیون سندیکاهای کارگری کره به این نشست ها دعوت شدند. روز ۶ فوریه امسال، نمایندگان کنفدراسیون، در میان نگرانی شدید بسیاری از فعالین سندیکا، قراردادی را امضاء کرد که طبق آن در ازاء گرفتن امتیازاتی کوچک، اصل اخراجهای دسته جمعی و همه ی شرایط اصلی صندوق بین المللی پول برای نجات اقتصاد کره جنوبی را پذیرفت. در همان چند روز اول پس از امضاء این قرارداد، صدها نماینده خشمگین کنفدراسیون دست به طغیان زده، به این قرارداد رأی منفی دادند و نمایندگانی را که پای آن قرارداد امضاء کرده بودند از کار برکنار کرده و تاریخ برای يك اعتصاب عمومی سراسری تعیین کردند. چند روز بعد اما، کارگران مبارز با تشخیص این واقعیت که در این عمل از پشتیبانی وسیعی برخوردار نخواهد بود، دعوت به اعتصاب را پس گرفتند.

کارگران مبارز کره جنوبی اکنون با يك معضل روبرو هستند. ابعاد گسترده بحران اقتصادی، بسیاری از مردم کره را دچار شوک کرده است. تصویر دیکته شدن سیاستهای ملی از سوی صندوق بین المللی پول، غرور ملی مردم کره را سخت جریحه دار کرده است. صدها هزار نفر به دعوت دولت برای اهداء طلا و دلار آمریکایی به صندوق ذخائر دولتی پاسخ مثبت داده اند. موارد حمله به اتومبیلهای ساخت خارج مکرر به چشم می خورد. فعالین کنفدراسیون در گرماگرم اوج گیری چنین احساسات ملی، بسیج مردم را علیه دولت کره جنوبی و طبقه حاکم کاری مشکل می بینند. در حالیکه وظیفه ای که در برابر جنبش رادیکال کارگری قرارداد دارد دقیقاً همین است: پیشبرد يك برنامه ی فعالیت سیاسی که سرمایه ی جهانی (و دلالان و مأمورین آن نظیر صندوق بین المللی پول) و هیئت حاکمه کره جنوبی را هدف حمله ی خود قرار می دهد. جنبش رادیکال، نیاز به آن دارد که در برابر حس وطن پرستی سنتی برانگیخته از سوی دولت کره، انگیزه های ضد امپریالیستی را برانگیزد که خصلت کارگری دارند؛ انگیزه هایی که برنامه ی آن سوسیالیزه کردن اقتصاد و انتقال کنترل صنایع به دست کارگران است.

این اهداف نیاز به ایجاد سیاستهای مستقل طبقه کارگر، پا به پای توسعه ی جنبش نوین کارگری دارد. رسیدن به اهداف کار آسانی نیست. اخراج های دسته جمعی و فروپاشی اقتصاد کشور که روحیه ی کارگران را ضعیف و اعتماد به نفس آنان را به ادامه ی مبارزه می فرساید، چشم انداز يك مقاومت توده ای را مشکل می سازد. در چنین شرایطی، تلاش برای ارتقاء بینش سیاسی مبارزه - قوام بخشیدن به يك اپوزیسیون طبقاتی در برابر



کنگره‌ی دوم بین‌المللی مارکس

صندوق بین‌المللی پول و هیئت حاکمه داخلی - مبارزه، جنبش کارگری رزمنده‌ای با دهها هزار عضو فعال و متعهد سندیکایی بوجود آورده است. و در شرایط اخراجهای دسته‌جمعی، بحران اقتصادی و تداوم کار بسیجی برای حرکت توده‌ای توسط هزاران رزمنده عضو کنفدراسیون، چشم انداز واقعی ایجاد یک مقاومت کارگری وجود دارد. در واقع اتحادیه‌های کارگری پس از تحمل ضربه‌های اوایل زمستان در حال به دست آوردن مجدد توانایی خود برای دفاع از منافع خویش هستند. در روزهای ۲۷ و ۲۸ ماه مه امسال نزدیک به ۱۲۰۰۰ کارگر عضو کنفدراسیون کارگری کره در مبارزات اعتصابی علیه اخراج کارگران شرکت کردند. بلافاصله پس از این اعتصاب بزرگ، کارگران اتمییل سازی کیا، بدنبال دست زدن به یک سلسله اعتصاب علیه کاهش دستمزدها، مدیریت کارخانه را وادار به دادن امتیازاتی کردند. صرفنظر از آنکه اثرات کوتاه مدت مبارزات جاری چه باشد، در گرماگرم مبارزه علیه بحران اقتصادی و سختیهای تحمیل شده از سوی صندوق بین‌المللی پول، یک رهبری رزمنده‌ی کارگری در حال قوام گرفتن است.

آیا این، یک الگوی آسیایی مقاومت است؟

طبقه کارگر و دیگر طبقات محروم آسیای شرقی، در حال حاضر خود را درگیر جنگی سخت و بی‌امان با سرمایه‌های بین‌المللی می‌بینند. مبارزات اقتصادی و سیاسی بسیار پر اهمیت به صورت شورش علیه کمبود غذا، تظاهرات دانشجویی برای دموکراسی، اعتصابات کارگری علیه اخراجهای دسته‌جمعی در سطحی گسترده وجود دارد. مسیری که این مبارزات طی می‌کنند، مسیر آسانی نخواهد بود. نیروهای مقاومت اما، در کوره حوادث در حال شکل گرفتن اند. چند سال آینده نشان خواهد داد که آیا این نیروها توانایی برپا ساختن یک نبرد عمده علیه اثرات ویرانگر سرمایه جهانی خواهد داشت یا خیر. روحیه‌ی بیکارگر و خود سازماندهی کارگران آسیای شرقی تا همین جا نیز احترام عمیقی نسبت به خود برانگیخته است. اعتصابات زنان جوان در کارخانجات تولید توایید پوشاک در بوگور و کارخانجات مبارزه کارگران هواپیما سازی باندونگ علیه اخراجهای تحمیل شده از سوی صندوق بین‌المللی پول و تظاهرات بزرگ و توده‌ای دهها هزار نفر کارگران در سورابایا و اعتصاب چند هفته‌ای کارگران کارخانه کیا در کره جنوبی همه نشانگر مقاومت طبقه کارگر در برابر اخراج دسته‌جمعی (تعدیل کارگری)، سیاست سفت کردن کمربند، خصوصی سازی، بیکاری و فقر است. از کوریه این مبارزات، ممکن است «الگوی آسیایی» دیگری ظاهر شود - الگوی مقاومت طبقه کارگر در برابر سرمایه جهانی. در این مبارزات درسهای گرانبهایی برای یادگرفتن هست. و ما ابراز همبستگی و پشتیبانی خود را به آن مدیونیم.

نیویورک - ۲۰ / سپتامبر / ۱۹۹۸

زیرنویسها:

«دیوید مک نلی، استاد علوم سیاسی در دانشگاه یورک در تورنتو است. کتاب او زیر عنوان Against the Market: Political Economy, Market Socialism and the Marxist Critique در سال ۱۹۹۳ انتشار یافت.

در فراخوان کنگره دوم زیر عنوان «سرمایه‌داری: نقدها، مقاومت‌ها و بدیل‌ها» چنین آمده است:

در ادامه‌ی کنگره بین‌المللی مارکس که ۵۰۰ پژوهشگر را در سپتامبر ۱۹۹۵ در پاریس گردآورد، هدف از این دیدار دوم عبارت است: از تحلیل اوضاع جاری جهان، دگرگونی‌های جامعه‌ی معاصر - از سطح فردی گرفته تا سطح جهانی - مبارزاتی که هم اکنون جریان دارد، انقلاب‌های فنی و فرهنگی، چشم‌اندازهای رهایی که در آن پدید می‌آیند.

جهانی شدن، بحران دولت-ملت‌ها، انتقال حاکمیت، برآمد شرکت‌های چند ملیتی و نهادهای بین‌المللی یا فراملی، به بردگی کشیدن مناطق پیرامونی، تصاحب و تخریب کره‌ی زمین، مهاجرت‌ها، گرایش عمومی به تمرکز در شهرها، بیکاری، اشکال نوین سلطه، بحران در امر سیاسی.

استناد به مارکس، که هم‌چنان نقادانه و در پیوند با دیگر مؤلفه‌های فرهنگ مدرن صورت می‌گیرد، دلالتی نوگانه را داراست. استناد به مارکس هم از این روست که اندیشه‌ی وی آن‌جا که نقشی عمده ایفا کرده، یعنی در زمینه‌ی نقد سرمایه‌داری، مستقیماً قابل به کارگیری است. و هم از سوی دیگر، بیشتر دارای ارزشی نمادین است، زیرا سنت‌های برآمده از مارکسیسم و سوسیالیسم را با دیگر خطوط و شیوه‌های تحلیلی و نقد اجتماعی، مانند فمینیسم، زیست محیطی، کثرت گرایی فرهنگی و روحیه‌ی علمی عموماً به اتحاد و همگرایی فرا می‌خواند.

کنگره دوم بین‌المللی مارکس می‌کوشد در شروط را رعایت کند:

کنگره‌ای که در دانشگاه پاریس (سوربن و نانتر) در ۱۹۹۵ نخستین نشست‌اش را برگزار کرد و مباحث و مقالات ارائه شده به آن در ۶ جلد به فرانسه (و ترجمه‌ی منتخب آن‌ها به فارسی در دو جلد) منتشر گشت، امسال دومین نشست‌اش را از ۲۰ سپتامبر تا ۲ اکتبر ۱۹۹۸ برگزار کرد. تدارک این کنگره از دو سال پیش آغاز شده بود. این کنگره به ابتکار نشریه‌ی اکتوئل مارکس، «مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه» (CNRS) و «انتشارات دانشگاهی فرانسه» (PUF) و با همکاری نشریات تحقیقی فرانسوی زیر:

انسان و جامعه، آینده در گذشته، اندیشه Le Ressay، فراخوان اقتصاددانان برای خروج از اندیشه‌ی واحد، و نیز مؤسسه‌ی ایتالیایی مطالعات فلسفی، سینما MK2، رادیوی Paris Pluriel برگزار شده بود.

بزرگوار کنندگان برای غنی‌تر کردن مباحث کنگره دامنه‌ی کار خود را گسترش بیشتری داده بودند. جمماً بیش از ۲۵۰ پژوهشگر دانشگاهی هر کدام یک و برخی چند بحث ارائه کردند. از نظر تقسیم موضوعی، بحث‌ها در بخش‌های تاریخ، مطالعات مارکسیستی، فلسفه، فرهنگ، اقتصاد علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و حقوق گنجانده شده بود. در مقایسه با کنگره اول، تعداد سخنرانانی که از کشورهای انگلوساکسون و از آمریکای لاتین آمده بودند بیشتر بود. بخش اقتصادی گسترش چشم‌گیری یافته بود. جنبش‌های توده‌ای و کارگری مجال بیشتری یافته بودند، برای هنر و زیبایی شناسی مقالات بیشتری آماده شده بود. به طور کلی، کنگره جوان‌تر، رادیکال‌تر و غنی‌تر از پیش برگزار گردید.

از يك سو، مانند كنگره‌ی نخست، برپایه‌ی همکاری كثرت‌گرایانه بین شمار فراوانی از نشریات و نهادها اداره خواهد شد. آن‌ها مضامین مشخصی را كه امروزین می‌دانند مطرح می‌کنند و ما انتظار داریم كه آن‌ها بر اساس خط مشی‌ای كه مبنی بر ارتباط و تداخل رشته‌های مختلف است كار خود را به پیش برند، مرزهای از پیش برپا شده را عقب برانند، بین تحلیل تجربی، مقتضیات تئوریک و ارزیابی سیاسی پیوندی مفصلی برقرار سازند.

از سوی دیگر، ما خواستار آنیم كه به مجموعه‌ی قلمروهای مهم علم اجتماعی، مفهوم جامعه و تاریخ برخورد کنیم، یعنی ترك همه جانبه‌ی حیات فكري آن‌طور كه در هر رشته‌ای وجود دارد، با مقتضیاتش، مشروعیت‌هایش، مجموعه‌ی روش‌ها و اصولش. لذا، این كنگره‌ی دوم، نیز در رشته‌های مهمی سازماندهی شده كه در چارچوب قطب‌های علمی تخصصی جای می‌گیرند: فلسفه، حقوق، اقتصاد، جامعه‌شناسی، تاریخ، مطالعات ماركسیستی، علوم سیاسی، فرهنگ.

در زیر، به فشرده‌ای از برخی مباحث، هريك در چند سطر، اشاره می‌کنیم:

در بخش اقتصاد، رابرت برنر (Robert Brenner)، مدیر مركز تئوری اجتماعی و تاریخ تطبیقی در UCLA (دانشگاه كاليفرنیا)، لس‌آنجلس (آمریکا)، تحت عنوان «از بحران سوآوری تا نئولیبرالیسم» به تفسیر و تحلیل تاجریسم - ریگانیسم و برآمد نئولیبرالیسم به مثابه‌ی پاسخی به نزول مزمن سوآوری در اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری پرداخت، پدیده‌ای كه از اواخر سال‌های ۶۰ و اوایل سال‌های ۷۰ آغاز شد و دوره‌ی طولانی از ركود اقتصادی را به بار آورد كه تا كنون ادامه دارد. نئولیبرالیسم به طور اخص همچون پاسخی بود به شكست [سیاست] كینزی كسر بودجه به منظور آن كه سوآوری و پویایی اقتصادی را طی سال‌های ۱۹۷۰ از نو تأمین كند. اما سیاست‌های نئولیبرالی، به ویژه آن‌طور كه در سال‌های ۱۹۹۰ به طور سیستماتيك و در سراسر جهان پیاده شد، مسایل اقتصاد بین‌المللی را به وخامت كشاند.

اضافه كنیم كار بسیار مهمی كه مؤلف ارائه کرده تحلیل اوضاع اقتصادی جهان از پایان جنگ جهانی دوم تا كنون است، تحت عنوان The Eco-nomics of Global Turbulence (بررسی اقتصادی اغتشاش جهانی). شماره‌ی ۲۲۹ از نشریه‌ی New Left Review (چاپ لندن) تماماً به این بحث اختصاص یافته است.

در بخش مباحث مربوط به قرن بیستم، برنار پلوآل (Bernard Pelloille) پژوهشگر CNRS تحت عنوان «تئوری تحقق و مبارزه برای بازار جهانی» می‌نویسد: قرار بر این است كه واژه‌ی جهانی كردن فرآیند تعمیم مبادلات را در مقیاس جهانی بازتاب دهد. حال آن كه مبادلات جهانی به هیچ‌رو تازگی ندارد. بهره برداری از منابع نوردست ثروت بسیار پیش از توسعه‌ی تولید سرمایه‌داری به معنای خاص كلمه رخ داده است. «بازار خارجی» بر «بازار داخلی» مقدم است. علاوه بر این، پیشفرض پراتيك سرمایه‌ی توسعه یافته گردش جهانی سرمایه است ولو صرفاً به شكل پول. هدف از این امر به هیچ‌رو حل تضادهای رژیم كالايبی سرمایه‌داری نیست. از يك سو، حل يك

مساله البته نمی‌تواند از گسترش آن به دست آید و از سوی دیگر، تئوری تحقق كه ماركس مطرح کرده به ما امکان می‌دهد این نکته را ترك كنیم كه محصول اجتماعی يك شكل بندي معین قابل نوام می‌تواند به‌طور كامل در درون همین شكل بندي تحقق یابد.

می‌ماند این كه اگر واقعیتی كه برای واژه‌ی جهانی شدن قائل می‌شوند هیچ تازگی نداشته باشد، رواج و موفقیت این واژه ناظر بر فرآیندی واقعی ست. فرآیندی هی و حاضر كه با «آزاد سازی» اخیر فعالیت سرمایه در سطح جهانی در پیوند است و پای «آزاد سازی» آنچه آن را خصلت بندي می‌كند یعنی استثمار و رقابت و سرانجام قدرتمند شدن آن‌ها را به میان می‌كشد، سپس، نویت به بسط نوعی «باز توزیع» در كليسه‌ی زمینه‌ها، نوعی «تقسیم مجدد» بین طبقات متعارض به نفع سرمایه و نوعی «تقسیم مجدد» جهان بین قدرت‌های سرمایه‌داری می‌رسد.

در بخش تاریخ، فردريك ژنو (Frédéric Gen-vee) مسئول نشریه‌ی «دفترهای تاریخ» تحت عنوان «تاریخ و تعهد» می‌گوید: در برابر بحرانی كه تحقیقات تاریخی با آن رو به روست تصور من و همكارانم این است كه مفصل‌بندي بین تحلیل تاریخی (به مثابه‌ی يك فعالیت علمی) و تعهد و تحول اجتماعی نه تنها معنای تازه‌ای می‌یابد، بلکه یکی از راه‌های ممكن جهت خروج از بحران است. از نقطه نظر حرفه‌ی مورخ، جهش‌های جامعه‌شناسانه دیگر اجازه نمی‌دهند كه به تعهد به عنوان امری خارجی نسبت به شرایط مشخص مورخین نگریسته شود. بنابراین میراث ماركس در این‌جا نه به معنی مجموعه‌ای از دریافت‌ها كه برخی از آن‌ها هنوز كارایی دارند، بلکه هم‌چون رهیافتی فراگیر و انتقادی و تحول‌دهنده ترك می‌گردد.

در بخش مطالعات ماركسیستی ایزابل گارو (Isabelle Garo) تحت عنوان «فتیشیسم کالا از نظر ماركس» می‌نویسد: مفهوم فتیشیسم کالا از نظر ماركس غالباً به عنوان یکی از آن مفاهیمی تلقی می‌شود كه می‌توانند يك اثر را در خود خلاصه كند و آن تعریفی را می‌سازند كه رسیدن به يك نتیجه در پایان تحقیق برایش تضمین شده است. اما، مفهوم «فتیشیسم» خیلی زود، از ۱۸۴۴، از قلم ماركس جاری می‌شود و با نوعی ابهام عمیق همراه است كه وی از كنگاش آن باز نمی‌ایستد. همان‌طور كه تلاش خواهیم كرد آن را نشان دهیم، فتیشیسم در نقطه‌ی تقاطع تئوری مذاهب، فلسفه‌ی تصور و نقد اقتصاد سیاسی قرار دارد. ماركس نه برای وحدت بخشیدن تئوریک به این عرصه‌های مختلف، بلکه در راه ایجاد ارتباط دائمی و پویا بین آن‌ها گام بر می‌دارد. بدین معنا، فتیشیسم در آن واحد هم يك استعاره است و هم يك مفهوم، مفهومی همواره ناتمام كه ما را به طرز عملی رهنمون می‌شود كه ماركس ساختمان يك اقتصاد سیاسی از نوع دیگر و يك انتقاد مداوم از سنت فلسفی را همراه با تدوین مفاهیمی بدیع به پیش می‌برد. مفاهیم بدیعی كه دستاوردهای مثبت تحلیل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را با هم تركيب می‌كند.

و در همین بخش میكائل لویی (Michael Lowy) تحت عنوان «ماركس و نقد ماركس‌وپر از سرمایه‌داری» می‌نویسد: به رغم اختلافات انكارناپذیرشان، این دو نقاط مشترك فراوانی در ارزیابی از سرمایه‌داری مدرن دارند بدین معنا كه هر دو به این نظام اقتصادی به مثابه‌ی جهانی نگاه

می‌کنند كه در آن «هدایت افراد از طریق انتزاع‌ها صورت می‌گیرد» (ماركس)، جایی كه روابط غیر شخصی و «شبی شده» جایگزین روابط شخصی وابستگی می‌شود، جایی كه انباشت سرمایه به نحوی بسیار غیر عقلانی به هدفی در خود بدل می‌گردد.

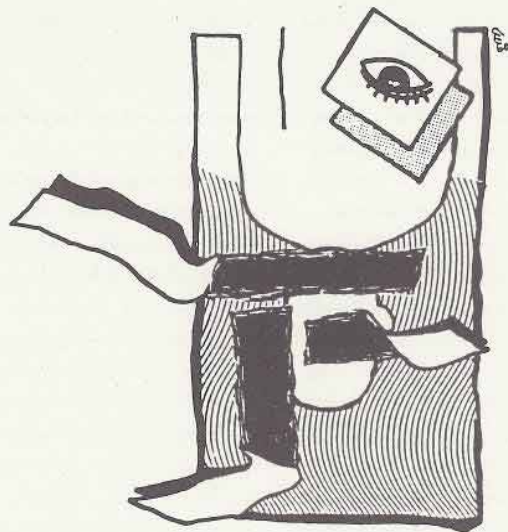
در بخش فلسفه، نيكولا توتولیان (Nicolas Ter-tulian) تحت عنوان «مسخ فلسفه‌ی ماركسیستی: به مناسبت پیدا شدن اثری منتشر نشده از گئورگ لوکچاچ» می‌نویسد: اثری از لوکچاچ كه در سال ۱۹۲۵ - ۱۹۲۶ نوشته ولی هرگز منتشر نشده بود اخیراً در آرشیوهای مسكو یافت شده است. این اثر حاوی پاسخ‌های وی به انتقاداتی ست كه ماركسیست‌های سنتی آن زمان، یعنی روداس و دبورین، در باره‌ی كتاب او «تاریخ و مبارزه‌ی طبقاتی» (۱۹۲۲) مطرح کرده بودند. انتشار این اثر به ما امکان می‌دهد مرحله‌ای مهم از تاریخ ماركسیسم قرن بیستم را بفهمیم. با بحث در باره‌ی این متن، می‌كوشیم پرسش‌های شورانگیز متعددی را كه در مباحث درون جنبش ماركسیستی حول كتاب مشهور «تاریخ و مبارزه‌ی طبقاتی» صورت گرفته نوپاره بررسی كنیم. ما در بررسی خود، بازتاب تره‌های لوکچاچ را در آثار نویسندگان متنوعی چون موريس مرلوپونتی، كورنلیوس كاستریادیس و یورگن هابرماس دنبال خواهیم كرد.

برخی از دیگر عناوین بحث‌ها عبارت بود از: «ديالكتيك طبيعت، علم معاصر» (لوسین سو)، «داو داروینیسیم» (پاتريك تور)، «هرمنوتيك و پراكسیس» (لومینیکو ژوولینو)، «سیاست و حادته» (دانیل بن‌سعيد)، «برابری را در چه چیزی باید برقرار كرد؟» (تونی آندره‌آنی)، «ماركس و ویتگنشتاین» (كريستال شاور)، «مبارزه‌ی اجتماعی و اخلاق (اتيك) گفت‌وگو» (ایو كوسه)، «هابرماس و مسئله‌ی دموكراسی» (آرنو مونتسسر)، «اخلاق، حق و سیاست از نظر هابرماس» (استفانو پتروچیانی)، «مدرنیت زیبایی‌شناسانه و سرمایه‌داری» (میسسته گومز)، «آگاهی طبقاتی/ آگاهی اجتماعی: جوانان محله‌های تنگست چه بینشی از مناسبات اجتماعی دارند؟» (ماركو اوپرتی)، «مناسبات نوین طبقاتی، جنبش‌های نوین اجتماعی و بدیل‌های سرمایه‌داری» (ژان لوزگین)، «تئوری عام طبقات اجتماعی در عصر مدرن» (ژاك بیده) و بحث‌های فراوان دیگر...

مجموعه‌ی مقالات در چندین جلد از سوی نشریه‌ی اکتوتل ماركس و انتشارات PUF منتشر خواهد شد. يك رادیو اف ام نیز سخنرانی‌ها را طی چند ماه پخش خواهد كرد.

آنچه در پی این گزارش می‌خوانید سخنرانی وولفگانگ فریتزهاوگ (Wolfgang Fritz Haug) پرفسور در دانشگاه برلین (آلمان) و سرپرست تدوین فرهنگ انتقادی و تاریخی ماركسیسم در ۱۵ جلد است. این سخنرانی در نخستین جلسه‌ی كنگره دوم بین‌المللی ماركس، در تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۸ در دانشگاه سوربن (پاریس) ایراد شده است.

تراب حق شناس
۱۵ اکتبر ۱۹۹۸



رولفگانگ هارگ

نگاهی به انتخابات اخیر آلمان:

پیروزی سوسیال دمکرات‌ها

در بحران نئولیبرالیسم چه تأثیری دارد؟

تضمین می‌نماید. پ. د. اس، رسماً باید به عنوان یک فراکسیون پذیرفته شود و این برخی حقوق پارلمانی را جهت مشارکت در بحث‌ها برای آن تضمین می‌کند و دولت را مجبور می‌نماید که مخارج یک دستگاه سیاسی و نیز فعالیت‌های مربوط به آموزش سیاسی آن را تأمین کند. پ. د. اس، تا کنون از این امتیازات بهره‌ای نداشت. پس، ثمره‌ی غافلگیرکننده‌ی این انتخابات این است که حکومتی سوسیال دمکرات که به سمت میانه‌ی جدید جهت‌گیری کرده بود با اپوزیسیون چپ روبرو می‌شود. اگر رای دهندگان چپ در حکومت نماینده‌ای نداشته باشند، این اپوزیسیون ممکن است به صورت نقطه‌ی تیلور یک چپ نوین آلمان باشد.

۲

اگر بتوان از بحران هژمونی نئولیبرالیسم و از این که مخالفان احزاب نئولیبرال در انتخابات برده‌ای داشته‌اند سخن گفت، باید اذعان کرد که مخالفت این احزاب علیه نئولیبرالیسم چه شکل مضحکی پیدا می‌کند.

با بحران و حتا با سقوط نئولیبرالیسم در چندین کشور، اوضاع چنان است که یادآور روایت مرگ پدر در روانکاوی است: شك نیست که پدر به اغما افتاده و سپس توسط کسانی که وی را کشته‌اند بلعیده شده است. مشخصه‌ی صحنه‌ی بعد چیزی است که فرود آن را اطاعت بعد از وقوع حادثه می‌نامد. شیخ پدر بر فراز سر برادران در گشت و گذار است. شوخی به کنار، به نظر می‌رسد که سوسیال دمکرات‌های ما نئولیبرالیسم فراوانی را باید بلع و هضم کرده باشند. بدین ترتیب، زمانی که وزیر اقتصاد جدید از ضرورت «فرورختن دیوار زندان دستگاه بیمه‌های اجتماعی» سخن می‌گوید، باید آن را مشتکی نمونه‌ی خروار دانست. تصورش را بکنید که بیمه‌های اجتماعی به صورت باستیل نوینی درآمده باشد که باید آن را درهم شکست. شما خود با این

ندارد، بدین معنا که برای این‌ها وسط هم هدف است و هم داو مبارزه، یعنی جایی که سرنوشت نیروها در آن جا رقم می‌خورند. این دست کم چیزی است که آن‌ها خود می‌گویند. اگر به گفت‌وگوهای میهم راه سوم که در این اواخر توسط رهبران سوسیال دمکرات اروپایی تحت توجهات کاخ سفید ایالات متحده آمریکا اعلام شده بیندیشیم متوجه می‌شویم که آنچه بر صحنه‌ی آلمان می‌گذرد چیزی نیست جز کارگردانی نمایشی عام‌تر که کمی هم رنگ محلی به خود گرفته است.

بنابر این، آیا می‌توان آن را پیروزی چپ نامید؟ باید عامل جالب توجه دیگری را در نتایج انتخابات آلمان در نظر گرفت که عبارت است از پیروزی پ. د. اس (حزب کمونیست سابق آلمان شرقی). این پیروزی با این که ابعادش محدود است ولی به همان اندازه دشوار بوده است. همه‌ی احزاب دیگر با استدلال‌های ضد کمونیستی دست به مبارزه با پ. د. اس، زده بودند. علاوه بر این، سوسیال دمکرات‌ها و سبزها نیز استدلال کرده بودند که هر رأیی به نفع پ. د. اس در واقع به سود نوام رژیم کهل تمام می‌شود.

اما شمار رأی دهندگانی که گوش به این تبلیغات نسپرده و از آن پیروی نکرده بودند یکی از موارد حیرت انگیز این انتخابات بود. پ. د. اس، توانسته بود شمار آراء خود را کمی اما به شکل قابل ملاحظه بالا ببرد، ولی نه فقط در شرق آلمان با تقریباً ۴۰۰ هزار رأی بیشتر، بلکه در غرب نیز ۱۰۰ هزار رأی بیشتر بدست آورده بود. توجه کنیم که نسبت این دو رقم با شمار جمعیت در دو بخش آلمان نسبت معکوس دارد. شك نیست که تعداد آراء پ. د. اس، در غرب آلمان بسیارنازل است، درست نیم میلیون رأی، اما همین کافی بود که این حزب بتواند برای نخستین بار پس از وحدت دو آلمان به طور عادی به پارلمان راه یابد. واژه‌ی (عادی) در شرایط حاضر بدین معناست که پ. د. اس، از نصاب ۵ درصد فراتر رفته، امری که مستقل از هر گونه وکالت مستقیم، ورود به پارلمان را برای آن

قبل از هر چیز اجازه بدهید چند نکته در باره‌ی انتخابات اخیر آلمان، یکشنبه ۲۴ سپتامبر، عرض کنم. تغییرات اخیر حکومت آلمان سلسله پیروزی‌های سوسیال دمکرات‌ها را در اروپا تکمیل کرده است. این پیروزی که ائتلاف سوسیال دمکرات‌ها و سبزها را به قدرت رسانده است در زمانی رخ می‌دهد که خاور نور در بحران مالی پدیده‌ی خود بسر می‌برد، بحرانی که هم در غرب بازتاب دارد و هم آثار مخربی بر روسیه برجای می‌گذارد و هم برای نخستین بار و به طور جدی سرکردگی جهانی نئولیبرالیسم را زیر سؤال می‌برد. می‌توان در محافل سیاسی جهان نشانه‌های این زلزله‌ی ایدئولوژیک را مشاهده کرد. سیاست مبتنی بر رگولاسیون (عدم تنظیم) از سوی شمار قابل توجهی از طرفداران دیروز آن کنار گذاشته شده است. نیاز به نوعی رگولاسیون (تنظیم) نوین تقریباً در همه‌جا احساس می‌شود. در برخی از کشورها نئولیبرال‌های دواتشه خواستار ملی کردن بانک‌ها هستند.

اکنون ببینیم در این لحظه‌ی تاریخی از بحران هژمونی، پیروزی سوسیال دمکراسی به چه معناست؟ آیا این را می‌توان پیروزی چپ تلقی کرد؟ نیروهای بالقوه و امکان‌های مشخص تغییر قدرت در آلمان کدام‌اند؟ این پیروزی را بر زمینه‌ی بحران چگونه باید تفسیر کرد؟

برای آلمان وجه سلبی قضیه روشن است و آن این که نوره‌ی هلموت کهل و حزب دمکرات مسیحی او دیگر به تاریخ پیوسته است. با وجود این، تفسیر جنبه‌ی مثبت یا سازنده‌ی وضعیت کنونی مساله برانگیز است زیرا نیروهای جدیدی که اکثریت را به دست آورده‌اند با پرچم ادامه‌کاری وارد صحنه شده‌اند.

صدراعظم منتخب آلمان، گرهارد اشرودر نیز رسماً پیروزی خود را نه متعلق به چپ، بلکه از آن نیروی میانه جدید می‌داند. گاه به نظر می‌رسد که در سیاست آلمان، در بین احزاب بزرگ کسی جز ارسطویی‌ها (جستجوگران خط میانه) وجود

زبان بازار آشنا هستید که امروزه از گفتار روزمره گرفته تا گفتار سیاستمداران و حتا گفتار برخی نمایندگان عالی رتبه‌ی سندیکا‌های ما و کمابیش کلیه‌ی مدارهای زندگی را زیر آغوش خود گرفته است.

برای توضیح پدیده‌ی هضم و جذب ارزش‌ها و اصطلاحات نئولیبرالیسم و خروج از حالت اجتناب‌ناپذیری که این پدیده‌ی حیرت‌انگیز «اطاعت بعد از وقوع حادثه» به خود گرفته باید نیروهای ویژه‌ی نئولیبرالیسم را بشناسیم. برای نشان دادن سرچشمه‌ی اصلی نیرو و پی‌گیری هژمونی نئولیبرالیسم تنها به دو نکته‌ی زیر اشاره می‌کنم:

- نخست این که نیروهای خاص فردی به نحوی متقاعد کننده و در سطح همه‌ی طبقات و اقشار اجتماعی بسیج و فعال شده است. بجاست که در این باره از شیوه‌ی نئولیبرالی فعال کردن افراد سخن بگوییم. در این‌جا منظور مصرف‌گرایی نیست که آن هم البته به زراخانه‌ی نئولیبرالی تعلق دارد. منظور شمار چند برابر کردن فرصت‌ها و عرصه‌های ابتکاری برای «بالاخره کاری کردن» است، از تصمیم گرفتن و برای خود انتخاب کردن و با نرمش در برابر تغییر شرایط از خود واکنش نشان دادن و غیره. این که چنین اشکالی از فعال کردن تا حد زیادی تخیلی باشد از بردن آن‌ها نمی‌کاهد.

- دومین نیروی نئولیبرالیسم که به اولی مربوط است عبارت است از این که آنچه تحت این عنوان نامیده می‌شود چیزی جز مدیریت یک بوره‌ی گذار نیست، آن هم در درون و در مسوده‌ی سرمایه‌داری، یعنی انتقال از یک شیوه‌ی تولید به شیوه‌ی دیگر (منظور شیوه‌ی تولید به معنای عام کلمه است)، یعنی با شیوه‌ای از زندگی به مفهومی که در ایدئولوژی آلمانی اثر مارکس و انگلس آمده است.

۳

نقد عامیانه از رژیم نئولیبرال، جز جنبه‌ی مالی و احتکاري آن را نمی‌بیند یا این که در حد سرزنش کردن به پدیده‌ی جهانی شدن متوقف می‌شود. نباید در این‌جا اشتباه کرد: جهانی شدن نه تنها دشمن نیست، بلکه خود یکی از داورها برای مبارزه است. فعال کردن [انگیزه‌های] فردگرایانه و بارآوری فراوان شیوه‌ی جدید تولید هر چند بوجانبه است، اما حتا در طبقات زحمتکش به ویژه نزد جوانان جذابی چشم‌گیر دارد.

حال آن که این دو نیروی عمده نئولیبرالیسم چه در نتیجه‌ی خلا و چه در نتیجه‌ی موانعی که در گفتارهای متعدد و سیاست‌های سنتی چپ در قبال آن‌ها مطرح می‌شود تقویت می‌گردند.

- اولاً: فعال کردن نئولیبرالی در نقطه‌ی مقابل یک «منفعل کردن» حقیقی قرار می‌گیرد. این منفعل کردن معلول سیاست‌های سنتی سوسیالیستی است که تقریباً همیشه خصالتی بولتی و اداری به سبک سوسیال دمکراتیک دارند که با خط مشی بلشویکی به حد افراطی خود رسید و به شیوه‌ی تولید بولتی منجر شد که هانری لوفور آن را تحلیل کرده است. اناتولی بولتوک هم اثر این شکل بندی را «تجزیه‌ی عامل ذهنی» نامیده و در پدیده نگاری (Phenographie) تمام و کمال عدم احساس مسئولیت سازمان یافته و تظاهر توصیف کرده است.

- ثانیاً: به رغم تفاوت‌ها و استثناهای چشم‌گیر، چپ با همه‌ی جریان‌های مختلف‌اش به

خوبی نتوانسته است قابلیت‌های مدیریت برای گذار به یک شیوه‌ی تولید را که دارای تکنولوژی بالا باشد سامان دهد و از نیروهای نوین تولید بدیلی اجتماعی ارائه دهد. مسلم است که وسایل ارتباطی بخشی از نیروهای تولیدی محسوب می‌گردند. برعکس، آنچه بر ذهنیت چپ‌ها، دست کم در آلمان، حاکم است عبارت است از شکاکیت در قبال نیروهای مولد جدید و حتا گاه ستایش آمیز از زندگی ساده مبتنی بر نوعی تولید اقتصاد معیشتی و بدون مبادله و همه این‌ها بر زمینه‌ی یک افق فاجعه‌بار.

این همه ما را به این‌جا کشانده است که بگوییم: نیروی نئولیبرالیسم در ضعف چپ نهفته است.

فقدان یک میدان عمل جمعی و چند جانبه‌ی چپ برای احیاء اتوبی مشخص که مربوط به استفاده‌های بدیل از تکنولوژی‌های نوین باشد و نیز فقدان بازسازی پروژه‌ی سوسیالیستی که بر پایه‌ی فعال کردن افراد و گروه‌ها استوار باشد، موجب شده است که ابعاد اجتماعی به دموکراتیسمی که لولتگرایان دیروز بدان گرویده‌اند اضافه شود و به نظر می‌رسد که همه به فقدان‌هایی دستجمعی منجر شده‌اند، خلایی که با یک عقب نشینی حقیقی پروپلماتیک سوسیالیسم بولتی (که به دنبال شکست مفتضحانه‌ی پروسترویکا رخ داد) تقویت شده است. پس باید این میراث را که به خصوص میراثی از پرسش‌هاست به گردن گرفت.

همان‌طور که آن تورن چند هفته پیش گفته است: بحران جهانی سرمایه‌داری کنونی را گفتمان رسمی می‌کوشد به یک منطقه‌ی آسیا یا به حیطه‌ی امور مالی محدود کند و درست همین بحران است که درک عمومی از رژیم نئولیبرال را تغییر داده و نه تحلیل‌های ما. با وجود این، در بجه‌های جوشش و تولید گفتمان‌های فراوان، فقدان یک زبان، فقدان مفاهیم و تحلیل‌های مارکسیستی که حقیقتاً به واقعیت عملی بپردازد به چشم می‌خورد. ما هنوز نام یا تئوری مشترکی نداریم که به ما امکان دهد خود را بشناسیم یا وضعیتی را که در سطح شیوه‌ی تولید وجود دارد برای خویش تشریح کنیم. بنا براین، اگر سوسیال دموکرات‌های ما در ابهام باقی می‌مانند و نئولیبرالیسمی را باز تولید می‌کنند که اندکی نرم‌تر از اصل است، درست یکی از جلوه‌های آن فقدان است. اهمیت‌ی که این لحظه‌ی تاریخی بحران و پیروزی بالقوه‌ی چپ برای دیدار کنونی ما فراهم می‌آورد به نظر من در این ضرورت نهفته است که باید زبانی مشترک پدید آوریم، وضعیتی را آن‌طور که هست و در تحول آینده‌اش خواهد شد نامگذاری کنیم و بفهمیم، آینده‌ای که تضادهای آن را نشان می‌دهد، ممکنات و امکانات آن را برای مداخله و تغییر کشف می‌کند کدام است؟ باشد که بتوانیم به سهم خود کاری کنیم که انبار خالی بدیل‌ها از نو پر شود.

۴

آن‌چه لحظه‌ی تاریخی کنونی را خصالت بندی می‌کند غیاب بدیلی سیستمی برای سرمایه‌داری است، آن‌چه در دستور روز قرار دارد چیست و چسب‌های بدیل‌هایی در درون سرمایه‌داری است. ضرب‌المثلی هست که می‌گوید شیطان برای ساختمان خانه‌ی خدا مصالح جور می‌کند. آیا شیطان مارکسیسم امروز باید برای ایجاد رفرمیسمی جدید مصالح فراهم کند؟ از نظر مارکسیست‌ها چنین وضعیتی به معنای

نقد برخی از مواضع کلاسیک‌ها در این باره است. آن‌جا که مارکسیست‌ها برخی از مواضع آنان «مبتنی بر حذف میانجی» (یا واسطه زدایی)* را مورد انتقاد قرار می‌دهند و در برابر وسوسه قوم‌گرایی آنان که به زیان امور اجتماعی تمام می‌شد مقاومت می‌کنند، هم چنین در برابر لغو حوزه‌های میانجی‌گری مانند بازار یا حقوق مقاومت می‌نمایند. خویش را مارکسیست ارتدکس پنداشتن و دنباله روی قشری از مارکس راهی است که سخنان او را مستقیماً از معنا تهی می‌کند و ذهن شوربخت کسی را که بخواهد در آن واحد به دو ارباب ناهمساز خدمت کند بر سر این دو راهی قرار می‌دهد که از برخی متون کلاسیک پیروی کند یا از خرد سیاسی اکنون؟ - منظور من در این‌جا رئال پلینیک نیست که امروزه غالباً هرگونه خاصیت تغییر واقعیت (یا دگرگون کردن تغییرات منفی ناشی از بازار تنظیم نیافت‌ه) را از دست داده است. به همین دلیل است که لنین در عصر خود تحلیل مشخص از وضعیت مشخص را روح زنده‌ی مارکسیسم تعریف کرده است.

ما به رغم آن که در برخی جهات با لنین وداع تاریخی کرده‌ایم این سمتگیری را تا آن‌جا که به رعایت واقعیت مادی مربوط می‌شود و در برابر گذشت زمان مقاومت می‌کند هم چنان زنده می‌دانیم. جهش‌هایی که در کلیه‌ی حوزه‌های اجتماعی رخ داده، همراه با عقب نشینی عقل سلیم و ترکیب «عجیب و غریبی» (به تعبیر گرامشی) که پیدا کرده، فراخوان لنین را به لزوم برخورد مشخص شاید از هر زمان دیگر امروزین‌تر کند. اما امر مشخص به وجود مفهوم نیازمند است.

شیطان مارکسیسم امروز باید مصالح لازم برای پلیرفرمیسم نوین را فراهم نماید، اما رفرمیسمی انقلابی و به عبارت بهتر و به گفته روزا لوکزامبورگیکه رئال پلینیک انقلابی، یعنی رفرمیسمی که خود را انتقالی و گذرا می‌داند می‌خواهد.

آنچه سرنوشت انتخاب‌آباد آلمان‌زوارم زده مسئله‌ی بی‌کاری است. اکثریتی از مردم انتظاراتی از سوسیال‌دموکرات‌هاوسبزها دارند. اینکه سخن از وظیفه‌ای در میان است که کمک مارکسیست‌ها را می‌طلبد تا دوباره این نکته را آشکار کنند که آنچه ناپدید شده کار نیست، بلکه شکل مزبوری است که در شکل مسلط خود و بر پایه‌ی نیروهای نوین مولد به امری ضد تولید بدل شده است. مجموع کارهای اجتماعاً لازم و مجموع کارهایی که در برابر مزده انجام می‌گیرد چنان‌باید دیگر نامشخص شده‌اند که انسجام اجتماعی را تهدید می‌کنند. همان‌طور که روبرو کاستلر پاره‌ی افسانه‌ی دلسرد کننده‌ی پایان‌کار گفته است: کاره‌ی چپه‌ی عمده‌ی مبارزه در راه ارتقاء فردا به آینده‌ای بهتر است. اما این پروپلماتیک‌را باید در افقی رادیکال‌تر مطرح نظر قرار داد و آن این که کار با کارمزبوری یکی نیست. مرز بین کارهای پولی شده و کارهای پولی نشده، چنان‌که امروز وجود دارد. یادگار زمانه‌ای سپری شده‌است. زمانه کردن کار را باید مثلاً با به رسمیت شناختن رسمی کارهای زمانه پاسخ‌داد.

نخستین گامی که برای رفرم امروز ضروری است عبارت است از رفرم کار و از همین طریق تلاش برای دادن معنایی نوین به شهروندی اجتماعی. این است یک داو عمده‌ی رفرمیسمی نوین، رفرمی که ساختار را هدف قرار دهد و به زایش نوین اجتماعی چنین تغییری یاری دهد. بدین نحو است

که پیروزی‌هایی از نوع پیروزی گرهارد اشروبر می‌تواند به پیروزی چپ بدل شود.
برگردان: ت. ح.

زیرنویس:

«نظریه‌ی مبتنی بر حذف میانجی (یا واسطه زدایی) (Immédiatisme) یکی از مقولات انتقاد از خود مارکسیستی است که از کشورهای سوسیالیستی آغاز شده و نظریه پردازان مارکسیست مسائله‌ای نوگانه را با آن در پیوند قرار می‌دهند: با انقراض حوزه‌ها و ساختارها و مکانیسم‌های میانجی‌گری اجتماعی مانند جامعه‌ی مدنی (نه لزوماً بورژوازی)، حقوق (مبتنی بر تفکیک قوا)، مطبوعات (مبتنی بر آزادی بیان)، پارلمان و بازار، کار به آن‌جا می‌کشید که دولتی فراگیر و همه‌جا حاضر به وجود آید که در آن واحد هم بسیار نیرومند و هم ناتوان بود. قدرتمند بودن آن را می‌توان به سادگی فهمید اما ناتوانی آن چنین نیست. این ناتوانی در سه بُعد نمایان می‌شد، بُعد ذهنی، بُعد اقتصادی و بُعد اجتماعی. دولت مزبور باسیستم قیمت، کنترل و زور یا خشونت، به گفته‌ی بوتنکو منجر به «تجزیه‌ی عامل ذهنی» می‌شود. با مکانیزم‌های برنامه‌ریزی مرکزی هدایت‌کننده در اقتصاد، باعث می‌گردد که شکوفایی نیروهای مولد و فرآیندهای اقتصادی کردن قابل انعطاف فلج شود و عواقبی که می‌دانیم به بار آید. این دولت در حوزه‌ی اجتماعی هرگونه شکوفایی اشکال زندگی حقیقتاً سوسیالیستی، اشکالی از انجمن تولیدکنندگان (که از پایین شکل می‌گیرد)، اشکالی از خودگردانی و خلاصه یک جامعه‌ی مدنی سوسیالیستی را خفه کرد. این نتایج که یک‌جا جمع شد اتحاد شوروی را از صحنه زدود.

باید توجه داشته باشیم که در آثار مارکس به نکاتی می‌توان برخورد که می‌تواند در تسهیل این رخدادها نقش داشته باشد. با این که مارکس می‌دانست که نباید از دست آوردهای انقلاب فرانسه عقب‌تر رفت، اما در شاگردان او این احساس به وجود آمد که وی از مجموعه‌ی آزادی‌های بورژوازی، مثلاً تفکیک قوا و غیره نفرت دارد. موارد متعددی را می‌توان نشان داد که به نظر می‌رسد مارکس معتقد است با انقراض طبقات، هرگونه کشمکش، هرگونه تعارض سیاسی خود به خود از بین می‌رود و دیگر نیازی به مکانیسم‌هایی مانند حفاظت از اقلیت‌ها و غیره نخواهد بود. اما این را هم می‌توان نشان داد (چنان که ژاک تکسیه در کتاب اخیر خود: مارکس و دموکراسی نشان داده است) که وجه غالب در اندیشه‌ی مارکس جنبه‌ی دموکراتیک آن است، اما در نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی مواردی هست که به نظر می‌رسد وی معتقد بوده است کافی‌ست اشکال ارزش حذف شود تا بتوان به اقتصادی قابل دوام رسید. برای نمونه، در پایان فصل اول کاپیتال، به این نظر بر می‌خورد که اگر بازار حذف شود، روابط اجتماعی بین انسان‌ها و بین جامعه و طبیعت (سوی انسان‌ها) و حتی بین انسان و طبیعت خودش با وضوح تمام در پیش دیدگان ما آشکار می‌شود. فقره‌ی مزبور را یک بار دیگر بخوانید خواهید دید که ناگجا آبد این بینش چگونه از دیدن باز می‌ماند، مثلاً از شناخت غرایز، طبع، «غریزی»، ناخودآگاه انسان‌ها و غرق بودنشان در زبان و غیره عاجز است. تاریخ انواع سوسیالیسم نشان داده است که این اشتباهی از سر سادگی‌ست.

این نکته نیز مهم است خاطر نشان کنیم که این انتقاد و انتقاد از خود تا گوهر مارکسیسم پیش نمی‌رود، گوهری که ممکن (ولازم) است به خصوص پس از فاجعه‌ی تجربه‌ی سوسیالیستی (مارکسیستی-لنینیستی) مورد نقد و بررسی قرار گیرد.



نوشته: اومبرتو اکو Umberto Eco

برگردان از ایتالیایی به آلمانی: هارت کروبر

برگردان به فارسی: ح. ریاحی

هزاره جدید را خونین می بینم

برای چه کسی سال نوهزار سحرآمیز است؟ طبیعی است که برای دنیای مسیحیت، چرا که این سال اشاره به آن دارد که نوهزارسال از تولد احتمالی مسیح می‌گذرد اگرچه می‌دانیم طبق محاسبات زمانی ما مسیح به هیچ وجه در سال صفر زاده نشده است. نمی‌توانیم بگوییم که این سال «سال جهان غرب است» زیرا دامنه جهان مسیحیت به فرهنگهای شرقی کشیده می‌شود و نیز به این علت که اسرائیل هم به این به اصطلاح جهان غرب تعلق دارد، اسرائیلی که سال شمار ما را «عصر عمومی» می‌داند ولی در فرهنگ خود سال شمار دیگری دارد.

وقتی سال نوهزار را جشن می‌گیریم، سال مسلمانان، بومیان استرالیا و چینها کدام است؟ بی تردید لازم نیست علاقمند باشیم تا آن را بدانیم. سال نوهزار تاریخ ماست، تاریخی است اروپامرکز و مسئله خودمان است. اما واقعیت‌ها به کنار و اینکه این مدل اروپامرکز ظاهراً بفرهنگ آمریکا نیز غلبه دارد و افزون بر این، شهروندان آمریکایی هم هستند که آفریقایی، شرقی و از تبار

سرخپوستان اند ولی خود را با این مدل هم هویت می‌دانند. اما آیا ما اروپاییان اساساً حق داریم خود را با مدل اروپامرکز هم هویت بدانیم؟ چند سال پیش که آکادمی جهانی فرهنگ در پاریس تأسیس شد، هنرمندان و دانشمندان از سراسر جهان گرد آمدند و طرحی برای این آکادمی تدوین کردند از جمله توضیحات مقدماتی این طرح که در عین حال وظایف علمی و اخلاقی آکادمی جدید را نیز تعریف می‌کرد، این پیشگویی است که اروپا در هزاره آتی «اختلاط فرهنگی پردامنه‌ای» خواهد داشت.

اگر رشد و تکامل بناگاه معکوس نشود (و هرچیز ممکن است) باید در هزاره آتی آماده استقبال از اروپایی باشیم که وضعیتی چون نیویورک یا پاره‌ای از کشورهای امریکای لاتین خواهد داشت. در نیویورک نفی مفهوم «دیگ نوب» را تجربه می‌کنیم: فرهنگ‌های گوناگون کنار یکدیگر زندگی می‌کنند، از پورتوریکوسی‌ها تا چینی‌ها، از کره‌ای‌ها تا پاکستانی‌ها. پاره‌ای از گروه‌ها با یکدیگر آمیزش داشته‌اند (مثلاً ایتالیاییها، ایرلندیها، یهودیها و لهستانیها)، دیگران جدا از یکدیگر زندگی کرده‌اند (در نواحی مختلف جایی که زبانهای گوناگون صحبت می‌شود و سنت‌های گوناگونی مورد توجه است)، و همه بر اساس قوانینی عام و زبانی عام یعنی انگلیسی که هرکس آن اندازه می‌داند که بتواند منظور خود را تفهیم کند.

این روند در امریکای لاتین کشور به کشور متفاوت بوده است: ساکنین اسپانیایی گاه با سرخپوستان جنوب و مرکز امریکای لاتین در آمیختند و گاه (مثلاً برزیلیها) با آفریقایی‌ها. و زمانی دیگر زبان کروئولی (مختلط) آموختند و جمعیتی با نژاد مختلط بوجود آمد. غالباً حتا وقتی بحث خون و تبار نژادی در بین باشد مشکل می‌توان گفت که یک نفر مکزیکی یا پرویی اصل و نسب اروپایی دارد یا سرخپوستی، چه رسد به اینکه از یک جاماییکایی حرفی در میان باشد.

بدین ترتیب تقریباً در اروپا هم همین طور خواهد شد و هیچ نژاد پرست و مرتجع شیفته گذشته هم نمی‌تواند جلو آن را بگیرد.

فکر می‌کنم می‌بایست بین اصطلاح «برون کوچی» (Immigration) و «مهاجرت» (Migration) تفاوت قائل شد. برون کوچی زمانی پیش می‌آید که افرادی (می‌تواند افراد زیادی هم باشند ولی در مقایسه با جمعیت اصلی به لحاظ آماری رقم قابل توجهی نیستند) از کشوری به کشور دیگر می‌روند (مثلاً ایتالیایی‌ها یا ایرلندی‌ها که به آمریکا رفتند و یا امروز ترک‌ها به آلمان می‌روند). پدیده برون کوچی را می‌توان به لحاظ سیاسی کنترل و محدود کرد، می‌توان از آن حمایت کرد و برای آن برنامه ریخت یا آن را پذیرفت.

مهاجرت اما چنین نیست. مهاجرت‌ها چه خشونت آمیز باشند چه مسالمت آمیز همانند پدیده‌های طبیعی‌اند، پیش می‌آیند و کسی هم نمی‌تواند آنها را کنترل کند. مهاجرت زمانی است که مردم یک منطقه به منطقه دیگری می‌روند (این که تعداد کسانی که در سرزمین اصلی باقی می‌مانند چقدر است چندان مطرح نیست بلکه میزان تغییر ریشه‌ای فرهنگ کشور میزبان توسط مهاجرین بیشتر مطرح است). مهاجرت‌های بزرگی از شرق به غرب بوده است که در جریان آن مردم قفقاز فرهنگ و خصیلت‌های زیستی ارثی ساکنین اصلی را اساساً تغییر دادند. مهاجرت‌های به اصطلاح

بربر نیز وجود داشته است که امپراتوری رم را درنوردیدند و امپراتوری جدید با فرهنگ‌های نوینی را ایجاد کردند، یعنی فرهنگ‌های مختلفی که از آن پس فرهنگ «روم - بربر» یا «رومی - آلمانی» نامیده شد.

اروپاییان نیز به قاره آمریکا از ساحل شرقی تا کالیفرنیا از یک سو و از جزایر کارایب و مکزیکو تا سرزمین آتش از دیگر سو رخنه کردند. این رخنه را هرچند به لحاظ سیاسی برنامه ریزی شده بود، مهاجرت می دانیم، زیرا سفیدپوستانی که از اروپا آمده بودند فرهنگ و رسوم بومیان را اخذ نکردند بلکه تمدن جدیدی را پایه ریختند که حتی بومیان (آنهایی که جان سالم به در بردند) خود را با آن انطباق دادند.

مهاجرت‌های ناتمامی هم بوده است مانند مهاجرت خلق‌های عرب تبار که تا شبه جزیره ایبری دامنه داشته است. مهاجرت‌های برنامه ریزی شده‌ای هم بوده است که محسوس بوده اند ولی مصدوبیت آنها از تأثیر آنها نکاسته است مانند مهاجرت اروپاییان به جنوب (که از درون آن ملت‌های «پسا استعمار» سربرآوردند). این مهاجرین نیز فرهنگ بومیان را عوض کردند.

تا آنجا که می دانم تاکنون پدیده شناسی انواع گوناگون مهاجرت، طرح و تدوین نشده است، ولی به یقین مهاجرت با برون کوچی فرق دارد. برون کوچی در صورتی است که جمعیت کوچ کننده (که به دلیل تصمیم سیاسی پذیرفته شده اند) عمدتاً شیوه زندگی کشوری که به آن کوچ کرده اند را می پذیرند. مهاجرت، برعکس، در صورتی است که جمعیت هجوم آورنده (که هیچ کس در مرز نمی تواند جلوی آنها را بگیرد) فرهنگ کشور جدید را اساساً تغییر می دهند.

هم اکنون پس از برون کوچی فراوان قرن نوزدهم با پدیده های نامطلوبی روبرویم. در فضای تحرک و جابجایی وسیع، گفتن اینکه این یا آن پدیده مهاجرت است یا برون کوچی کار مشکلی است. تردیدی نیست که سیل بی گسستی از جنوب به شمال (از آفریقا و خاور نزدیک به اروپا) در جریان است، هندی‌ها در آفریقا و جزایر اقیانوس آرام مستقر شده اند، چینی‌ها همه جا و ژاپنی‌ها گیرم که نه به لحاظ عددی و در رقمی بالا، با سامانه های صنعتی و اقتصادی خود حضور دارند.

ولی پدیده هایی که اروپا امروزه همچنان برون کوچی می داند، سواردی است که باید آن را مهاجرت دانست. جهان سوم مشت بر دروازه اروپا می کوبد و به اروپا وارد می شود حتی اگر اروپا نخواهد به آن اجازه دهد. دیگر مسئله بر سر این نیست که تصمیم گرفته شود (همان طور که سیاستمداران تظاهر به باور آن می کنند) که دختران در پاریس یا چادر باشند یا اینکه در رم چند مسجد بنا شود. مسئله اینست که اروپا در قرن آتی - از آنجا که پیغمبر نیستیم نمی توانم تاریخ دقیقتری تعیین کنم - قاره ای پرنژادتر یا «رنگین تر» خواهد بود. باب میل ما بودن یا نبودن آن، نقشی بازی نمی کند: اگر باب میلان بود چه بهتر، اگر نبود هم چنین خواهد شد.

این تلاقی (یا برخورد) فرهنگ‌های گوناگون می تواند نتایج خونینی به بار آورد و مطمئناً که تا حدود معینی بیار خواهد آورد. امری که ناگزیر و دیرپا خواهد بود. با این همه، نژادپرستان در واقعیت امر می بایست نسل رو به انقراضی باشند. آیا اشرافیت رومی وجود داشته است که نتواند تحمل کند که گل‌ها یا سرمت‌ها و یهودیان هم

همانند پل مقدس شوند و یک آفریقایی بر تخت قیصر تکیه نزند، که سرانجام هم چنین شد؟ آری، این اشرافیت را فراموش کرده ایم، اما تاریخ آن را در نوردید. تمدن رومی تمدنی مختلط بود. نژادپرستان خواهند گفت به همین دلیل تمدن روم منقرض شد. اما همین تمدن پانصد سال نوام داشت. این مدت زمان، زمانی است که به ما امکان می دهد برای آینده پروژه داشته باشیم.

طبعاً بنیادگرایی (Fundamentalism) و یکپارچه گرایی (Integralism) مفاهیمی هستند که پیوند بسیار نزدیکی باهم دارند و آشکارترین شکل ناشکیبایی اند. وقتی به دو کتاب فرهنگ نامه مرجع یعنی «ربر کوچک» (Petit Robert) و «فرهنگ تاریخی زبان فرانسه» مراجعه می کنیم تحت عنوان «بنیادگرایی» بلافاصله به یکپارچه گرایی می رسیم و به این باور داشت که همه بنیادگرایان یکپارچه گرایی و برعکس.

اما حتی اگر چنین می بود، از آن نمی شد نتیجه گرفت که همه ناشکیباییان می توانند بنیادگرا و یکپارچه گرا باشند. در حال حاضر با اشکال گوناگون بنیادگرایی روبرویم و نمونه‌ها و مثال‌های یکپارچه گرایی هم همه جا هست، اما مسئله ناشکیبایی ریشه دارتر و خطرناکتر است.

به لحاظ تاریخی «بنیادگرایی» اصلی تئوئیل شناختی است که به تفسیر «کتاب مقدس» مربوط می شود. بنیادگرایی مدرن غربی در قرن نوزدهم در محافل پروتستان ایالات متحده بوجود آمد. ویژگی این بنیادگرایی تفسیر کلمه «انجیل» با در نظر داشتن مفاهیم کیهان شناسیک است. درجه درستی این مفاهیم از نظر علم معاصر جای شک دارد. زد ناشکیبایی هر نوع تفسیر تمثیلی و هر نوع تربیتی که تلاش دارد اعتماد به متن انجیل را از بین ببرد - مثلاً نمونه داروینیسیم پیروزمند در گذشته - از همین جا ناشی می شود.

این شکل از بنیادگرایی که اعتقاد کلمه به کلمه به انجیل دارد پدیده جدیدی نیست. در میان روحانیون کلیسا بین هواخواهان تفسیر کلمه به کلمه و مدافین تفسیر منعطف که آگوستین آنها را نمایندگی می کرد بحث وجود داشت. در دنیای مدرن بنیادگرایی سفت و سخت تنها در شکل پروتستانی می تواند وجود داشته باشد. چرا که برای بنیادگرا بودن می بایست از این فرض حرکت کرد که حقیقت از طریق تفسیر درست انجیل دست یافتنی است.

برعکس، در مذهب کاتولیک تفسیر درست انجیل توسط مرجعیت کلیسا تضمین می شود. بنیادگرایی پروتستانی در اینجا شکل سنت‌گرایی بخود می گیرد. به بررسی بنیادگرایی اسلامی و یهودی نمی پردازم (و آن را به متخصصین آن وامی گذارم). آیا بنیادگرایی ضرورتاً ناشکیباست؟ مطمئناً در حوزه تفسیر چنین است، اما نه در حوزه سیاسی. شخص می تواند خود را متعلق به فرقه ای بداند و متقاعد باشد که: امتیاز تفسیر درست انجیل از آن اوست اما به هیچ وجه ادعای نو آیینی ندارد که یا بخواهد دیگران را مجبور کند به او بگروند و یا برای جامعه سیاسی‌ای مبارزه کند که بر اعتقادات او بنیان نهاده شده باشد.

از دیگر سو، «یکپارچه انگاری» دیدگاه مذهبی و سیاسی ایست که در آن اصول مذهبی در عین حال می بایست مدل زندگی سیاسی و سر منشا قوانین حکومتی شوند. در حالی که بنیادگرایی و سنت گرایی اساساً محافظه کارند، یکپارچه گرایی وجود دارند که خود را مترقی و انقلابی میدانند.

جنبش‌های یکپارچه گرایی کاتولیکی وجود دارند که بنیادگرا نیستند و هدف خود را جامعه‌ای می دانند که مطلقاً ملهم از اصول مذهبی باشد. اینان خواهان تفسیر کلمه به کلمه کتاب مقدس نیستند و احتمالاً حاضرند الهیات تایل هارد و شاردن (Teilhard de Chardin) را بپذیرند.

اما نژاد پرستی چه می شود؟ نژاد پرستی نوع نازی بی تردید تمامیت خواه است و خود را «علمی» می نامد. آموزه نژادپرستانه آن محتوای بنیادگرایانه ندارد. نژاد پرستی لگانورد (اتحادیه شمال Lega Nord) ریشه های فرهنگی مشابه ریشه‌های شبه علمی را در خود ندارد (در واقعیت هیچگونه ریشه فرهنگی ندارد) اما با این همه نژاد پرستی است.

و ناشکیبایی چیست؟ آیا در شباهت و تفاوت‌های بین بنیادگرایی، یکپارچه گرایی و نژاد پرستی خلاصه می شود؟ اشکال ناشکیبایی غیرنژادپرستانه نیز وجود داشته است (مانند آزار و تعقیب مرتدین). ناشکیبایی ریشه‌ای پس عمیق‌تر دارد، ریشه در همه‌ی پدیده‌هایی که در اینجا ذکرش رفت.

بنیادگرایی، یکپارچه انگاری و نژاد پرستی شبه علمی دیدگاه‌های نظری‌ای هستند که اصولی پیش شرط آنهاست. ناشکیبایی قبل از هر اصلی آغاز می شود. در این مفهوم ریشه های زیستی دارد. تجلی آن در میان حیوانات مبارزه برسر قلمرو است. و پایه‌اش بر واکنش احساسی و اغلب سطحی گذاشته شده است. ما دیگر نوعان را تحمل نمی‌کنیم زیرا قورباغه، سگ، میمون، گوشت خوک و سیر می خورند، خال کوبی می کنند، رنگ پوست دیگری دارند و به زبانی تکلم می کنند که برای ما قابل فهم نیست.

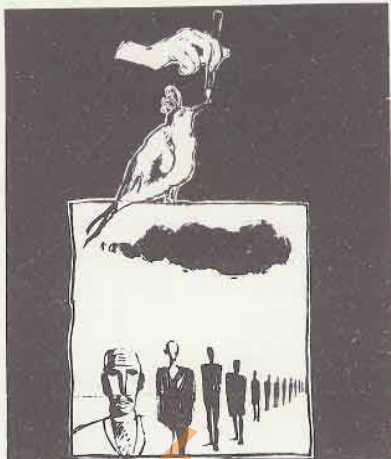
ناشکیبایی در کودکان درمقابل دیگر نوعان یا ناآشنایان همچون غریزه‌ای طبیعی عمل می کند و کودک هرچه بخواهد به سادگی تصاحب می کند. کودک تربیت می‌شود تا شکیب باشد و به دارایی دیگران عنایت داشته باشد و یاد داده می شود حتی قبل از آن عضله باسطی خود را کنترل کند. با این همه، در عین اینکه کودکان معمولاً موفق به کنترل جسم خود می شوند، متأسفانه شکیبایی همواره مسئله دائمی آموزش بزرگسالان خواهد بود چرا که انسان در زندگی روزمره همواره با ضربه روحی اختلاف روبروست. پژوهشگران مکرراً به نظریات مربوط به اختلاف و مشاجره پرداخته اند اما به ناشکیبایی زخم و خشنی که پیش از هر نظریه‌ای موجود است و هیچ تعریف انتقادی و تمین ماهوی را قبول ندارد به همان اندازه التفات نداشته اند.

اما قضیه چنین نیست که گویی نظریه‌های مربوط به اختلاف و مشاجره چنین ناشکیبایی زمختی را موجب شده باشد. سهل است، نظریه‌ها از زمینه موجود ناشکیبایی استفاده می کنند. بر تعقیب و آزار مخالفین سیاسی تامل کنیم. این پدیده نه محصول «عصر ظلمت» که ثمره عصر جدید است. کتاب «Malleus Maleficium» یا «Hexen Hammer» شش سال قبل از کشف آمریکا نوشته شد. این اثر هم عصر نهضت اومانیسم فلورانس بود.

در اینجا قصدم این نیست که توضیح دهم چرا عصر جدید به دنبال توجیه نظری جانورگری است. فقط می خواهم یادآوری کنم که جانورگری به این دلیل توانسته است پیشرفت داشته باشد که در میان مردم باور فراوانی به جانورگران هست. باور به جانور در عهد کهن (در هوران)، در

گفت و گویی با ادوارد سعید

پیرامون « برخی تمدن‌ها » و فرهنگ غرب



برگردان: ع. بهار

به معنای داشتن طبع بلند است و یا حقوق بیشتر یا کمتر برای زنان و یا چادر به سر گذاشتن است؟ همه این مسایل در درون جامعه مورد بحث قرار می‌گیرند. هانتینگتون در مقابل آن مروج این ایده انحرافی است که هر مسلمانی دقیقاً می‌داند که اسلام چیست و به همین سبب هم به غرب حمله می‌کند و برعکس.

س - هانتینگتون غرب را چگونه می‌بیند؟
ج - آگاهی هانتینگتون پیرامون جامعه در غرب کامل نیست. یکی از پایه‌های تفکر مدرن غربی، اگر بخواهیم با زبان نیچه صحبت کنیم، این مسئله است که «چه هستیم؟» آیا اصلاً ممکن است از «یک» هویت سخن بگوییم، آیا هویت‌های متعددی وجود ندارند؟ یا هویت‌ها نتیجه‌ی سلطه، اراده و یا چیزهای دیگرند. اینکه او جهان اسلام و هم چنین جهان ژاپن و آفریقا و جهان اسلاو را نفهمد، می‌تواند قابل درک باشد. به هر حال این وظیفه او نیست و حتی می‌توان گفت که این کار ضروری هم نمی‌باشد. اما او در کتاب‌هایش همیشه از غرب و شیوه تفکر غربی صحبت می‌کند. و دقیقاً همین جا روشن می‌شود که آگاهی او از غرب در حقیقت چقدر ناچیز است.

یکی از مهم‌ترین و مؤثرترین جنبه‌های غرب، اگر چنین چیزی اصلاً وجود داشته باشد، این است که، هویت نوعی شورش علیه قدرت است. اگرچه در غرب در ابتدا به شکل و شیوه‌ی مشخص «جهان چنین است» تعقل می‌شده، چیزی که نهایتاً بعد از مارکس، نیچه، داروین و فروید دیگر بیش از آن ممکن نبوده است. باید اضافه نمود که توسط «علوم فرهنگی» ثابت شده که فرهنگ‌ها پیچیده‌ترند و تنها دارای یک کیفیت نمی‌باشند. همه‌ی فرهنگ‌ها ترکیبی هستند. علاوه بر آن تاریخ‌دانانی مثل جان راولز و آریک هابسباوم در آثارشان ثابت نموده‌اند که سنت‌های فرهنگی ساخته شده‌اند. سنت اولیه‌ای وجود ندارد تا بتوان آن را جایی خواند و پس از آن گفت که «بله من سنت را اجرا می‌کنم»، انسان‌ها خود سازنده‌ی سنت‌ها

س - آقای سعید، ساموئل هانتینگتون با تئوری «برخورد تمدن‌ها» یش باب جدیدی را در عرصه‌ی سیاست بین‌المللی گشوده است. از نظر او «برخورد تمدن‌ها» جایگزین کشمکش قدرت سیاسی دولت‌های ملی و ایدئولوژی‌ها در قرن ۲۱ خواهد گردید. او معتقد است که غرب توسط دیگران و به خصوص از طرف فرهنگ اسلامی تهدید می‌شود. او بر اساس چه تصویری از فرهنگ و تمدن این نظریه را مطرح کرده است؟

ج - من با تفسیر او مشکل دارم. هانتینگتون می‌خواهد بین تمدن و فرهنگ فرق بگذارد. از نظر او تمدن چیزی ثابت و استوار است که هیچ وقت تغییر پیدا نمی‌کند منظور ایده‌ها و کتاب‌هایی است که زیربنای یک تمدن اسلامی، غربی و یا غیره را تشکیل می‌دهند. برعکس آن، فرهنگ از نظر او فردی و پوینده است که تغییر پیدا می‌کند. فرهنگ‌ها برای او، از آنجایی که از تمدن غیر قابل تغییر مشتق می‌گردند، پوینده هستند. چنین مدلی بی‌معنی است. این تعریف‌ها از فرهنگ و تمدن انتزاعی بوده و باعث مغفله می‌شوند. هانتینگتون آنها را به خدمت می‌گیرد تا بتواند تئوری جنگ سرد را به عنوان تئوری کشمکش و نزاع در جهانی بدون جنگ سرد نوپاره زنده کند. ما در واقع شاهد برخورد تمدن‌ها نیستیم، بل شاهد مبارزه پیرامون تعریف‌ها در درون فرهنگ‌ها و جوامع ایم. به عنوان مثال جهان اسلام را انتخاب می‌کنیم. آن چیزی که در آنجا همیشه مباحثات داغی را دامن زده، این مسئله نیست که آیا اسلام مخالف غرب است یا مخالف هندوستان، چین و یا ژاپن، بلکه این مسئله است که «اسلام اصلاً چیست» و مسلمان بودن در این دوره و زمانه چه معنایی دارد؟ مباحثاتی در این رابطه در تمامی جهان اسلام در جریان است: در مراکش، مصر، عربستان سعودی، ایران، مالزی، اندونزی و پاکستان. آیا مسلمانان دارای شیوه‌ی خاصی برای فکر کردن هستند و یا نظرات خاصی راجع به رشد اقتصادی دارند؟ آیا مسلمان بودن

"Edictum Rothari" لیباردی و در کتاب "Summa Theologica" توماس اکین (Thomas Aquin) هست. جانورگاران را واقعیتی روزمره می‌دانند همان طور که قانون کیفری به حساب وجود دزدها تدوین شده است. بدون چنین باوری در مردم آیین جادوگری و تعقیب و آزار منظم مخالفین نمی‌توانست بسط پیدا کند. یهودی ستیزی «علمی» در خلال قرن نوزدهم پدید آمد و در سده ما به مردم شناسی تمامیت خواه و تمرین صنعتی خلق کثشی تبدیل شد. اما اگر طی سده‌ها و زمانهای حاکمیت روحانیون کلیسا بحث و جدل ضد یهودی وجود نداشت و بر مردم ساده حلیی آبادها تأثیر شوم خود را نمی‌گذاشت، این یهودی ستیزی به سختی به وجود می‌آمد. تئوریهای ضد ژاکوبینسم پیرامون توطئه جهانی یهودی که در آغاز قرن بیستم پدید آمد، موجد یهودی ستیزی عمومی نبود بلکه تنها از نفرت موجود علیه دیگرنوعان بهره برداری کرد. خطرناکترین ناشکیبایی، ناشکیبایی ایست که بدون اصل و آیین یا تئوری و صرفاً براساس غرایز و انگیزه‌های ابتدایی بوجود می‌آید. به همین دلیل با بحث منطقی نمی‌توان آن را نقد کرد یا مانع شد.

تئوریهای پایه‌ای «نبرد من» هیتلر با بحث‌های ابتدایی رد می‌شوند ولی اگر ایده‌هایی که این کتاب تبلیغ می‌کرد، دوام آورده و اگر هر خرده گیری و نقدی را برمی‌تابد، فقط به این دلیل است که پشتوانه آنها ناشکیبایی زمخت و خشنی است که در مقابل هر نوع نقدی مصون است. ناشکیبایی لگا نورد (Lega Nord) بوسی (Bosi) از نظر من خطرناکتر از جبهه ملی (Front National) لوپن (Le pen) است. از لوپن روشنفکرانی حمایت می‌کنند که خیانت کرده‌اند، در صورتی که پشتوانه بوسی جز انگیزه‌های ابتدایی زمخت و خشن چیز دیگری نیست.

ناشکیبایی زمخت و خشن ریشه در هراس و وحشت بارزی دارد که می‌تواند هرونوع ژنود پرستی را در آینده تقویت کند: اگر پاره‌ای از آلبانیایی‌ها، که در سالهای گذشته به ایتالیا آمده‌اند، دزد و فاحشه شده‌اند (که صحت هم دارد) پس همه آلبانیایی‌ها بالقوه دزد و فاحشه‌اند. این هراس و وحشت از این هم شومتر است چرا که اغواکننده است، کافی است در فرودگاه کشوری چمدان ما را دزدیده باشند تا اعتمادمان نسبت به ساکنین آن کشور سلب شود.

روشنفکران نمی‌توانند علیه ناشکیبایی زمخت و خشن کاری انجام دهند زیرا اندیشه در مقابل گزینه حیوانی عریان ناتوان است، و اگر روشنفکران علیه ناشکیبایی عقیدتی و تعصب آمیز مبارزه کنند، دیگر خیلی دیر است، زیرا به محض اینکه ناشکیبایی شکل آیین پیدا کرد، دیگر نمی‌توان بر آن غلبه کرد و کسانی که می‌بایست چنین مهمی را بر عهده بگیرند نخستین قربانیان آن خواهند بود.

اما چالشی هم در اینجا فرا روی ماست: خواست آموزش شکیبایی به افراد بالفی که به روی یکدیگر شلیک می‌کنند، هنر دادن وقت است. کار از کار گذشته است. با ناشکیبایی زمخت و خشن بایست ریشه‌ای و با ترتیب مداوم قبل از اینکه شکل آیین پیدا کند و قبل از اینکه به رفتار شکل گرفته و ثابتی تبدیل شود، مبارزه کرد.

هستند. این کار را انگلیس‌ها در هندوستان انجام دادند و همین اتفاق هم در اروپا افتاد. زمانی که قواعد بازی فوتبال ساخته شد آن قواعد قبلاً وجود نداشتند و امروز از آنها به عنوان سنت اسم می‌بریم با آن‌که آنها تنها صدسال است که وجود دارند.

س - چه انگیزه‌هایی اساسی این روندها را تشکیل می‌دهند؟

ج - تصویر هرفرنگ و تمدن ساختگی است و تصویرهایی هم از «دیگران» ساخته می‌شوند زیرا که آنها برای هراتسانی دارای ارزش عملی مشخصی هستند. این کار را همه‌ی ما می‌کنیم. برای مثال برنال از کشف یونان قدیم به عنوان مدل یک فرهنگ شهری صحبت می‌کند. از لحاظ علمی ثابت شده است که یونان ترکیبی از فرهنگ‌های یهودی، افریقایی، فینیقی، آرامی و هم چنین محلی بوده که ما امروز آن را یونان کلاسیک می‌نامیم، زیرا که آن را با مدلی با ریشه‌های غربی مسخ کرده‌ایم. این کار را هم با این نیت انجام داده‌ایم تا خود را از آن نتیجه بگیریم. اگر همه چیز را مد نظر داشته باشیم، غیرممکن است مدعی شویم که برخورد فرهنگ‌ها یک مسئله مرکزی است. زیرا که بدین ترتیب آن چیزی که در درون این فرهنگ‌ها در جریان است نادیده گرفته‌ایم.

س - آیا براساس همین مدل هویت‌های فرهنگی برای «جهان سوم» طراحی می‌شوند؟ منشاء آن از لحاظ تاریخی چیست؟

ج - ریشه‌ها در تاریخ استعماری و امپریالیستی اروپا قرار دارند. در اینجا دانشمندان، کاشفان و محققان نقش مهمی داشته‌اند. قوم‌شناسی و قوم‌نگاری به روش‌هایی تبدیل گردیدند تا انسان‌های غیراروپایی را در چارچوب قواعد انسان‌شناسی اروپا از نو تعریف کنند. بدین ترتیب شیوه‌ی بینش تاریخی جدیدی به وجود آمد. تاریخ هندی‌ها، تاریخ افریقایی‌ها و تاریخ مسلمانان و غیره تحلیل رفته و به صورت پیشینیانی درآمدند که مدت‌هاست از آنها پیشرفت غربی برخاسته است و بدین ترتیب می‌توان آنها را عقب مانده نامید. هگل می‌گوید که تاریخ از شرق به غرب در حرکت است و نگاه به طرف شرق برای تعداد زیادی از شرق‌شناسان، کارشناسان سیاسی و تاریخی ممکن می‌سازد تا تاریخ «ساکنان نخستین» را به عنوان بخشی از پیشرفتی در نظر بگیرند که اروپا طی کرده و پشت سر گذاشته است.

این نمایش قدرت تنها در خدمت ظلم و تعدی نبود، بلکه این امکان را هم فراهم می‌آورد تا انسان‌ها را از نو تعریف نموده و آنها را Indigene و یا «Native» بنامند. بدین ترتیب برای مثال به انسان‌های الجزایری شکل و شیوه خاص فکر کردن و عمل نمودن را نسبت دادند. مدعی شدند که هویت ویژه عربی وجود دارد و از آن نتیجه گرفتند که عرب‌ها فقط زور می‌فهمند. رینولد چینی‌ها را به عنوان انسان‌های مهربان تعریف نمود که وجودشان تنها برای خدمت کردن به اروپاییان است. به گفته‌ی کارلایل سیاه‌پوستان عقب افتاده‌اند و بدین سبب بردگان ما هستند. تعریف جدید از «ساکنان نخستین» یک نمایش مؤثر قدرت امپریال بود که هدفش به حداکثر رساندن تسلط و سود بوده است. این روند حامل جنبه مهمی از بحثی می‌باشد که در حال حاضر پیرامون «برخورد تمدن‌ها» هانتینگتون در جریان است. ایده هویت فرهنگی یگانه در «جهان سوم» برای اولین بار

توسط امپریالیسم مطرح گردید و طرح «دیگران» از لحاظ فرهنگی مبتنی بر سود بود. از این زمان به بعد تفاوت است بین یک فرانسوی و یک هندوچینی و یا یک فرانسوی و یک الجزایری.

س - خوب اما یک نگرش رومانتیکی هم در رابطه با جنوب و به خصوص شرق وجود داشت.

ج - درست است. به عنوان نمونه می‌توانیم از دیوان شرق و غرب گوته نام ببریم. گوته خود هیچ وقت در شرق حضور نداشته و شرق را تنها از طریق آثار ترجمه شده حافظ توسط رومانیک‌ها می‌شناخت. با این همه شرق برای گوته و هم چنین برای شاتوبریان و آلفرد نووینی فرانسوی که آخری حتی به شرق سفرهم کرده بود، نمایانگر جهان دیگری است، مکانی آزاد که در آنجا می‌توان براساس تخیل خود زیست. تنها در اینجا است که نزدیکی جذابی با «دیگران»، جهان گسترده و یا حتی حضور خدا، آن چنانکه گوته در دیوان شرق و غربش از آن نام می‌برد وجود دارد. برای آنها‌ی دیگر، مثلاً برادران شلگل، سرچشمه تمدن در اصل در شرق قرار دارد. با اینکه این رومانیک‌ها هیچ وقت به شرق سفر نکرده بودند، موفق شدند تا ایده یک زبان اولیه یعنی هندواروپایی، که دیگر زبان‌ها از آن اشتقاق یافته بودند را از شرق نتیجه بگیرند.

س - بدین معنی است که تصور رومانیک‌ها از شرق با یک تصویر ایده‌آل مطابقت داشته است؟

ج - بله و این تصویر ایده‌آل هنگامی شروع به تغییر نمود که، بنا بر گفته فرانتس فانون «با واقعیت برخورد نمود» و این واقعیت واقعیت مصری، هندی و الجزایری امروزی است. با یک مثال می‌توان این روند را توضیح داد. هنگامی که اوژن لولاکرو فرانسوی نقاشی‌هایی زیبا با رنگ‌های شاد و زنده مثل «برگ آشورینپال» را می‌کشید، در واقع تصور اروپا از شرق در سی سال اول قرن ۱۹ را تصویر می‌کند. اما چند سال پس از آن برای تعداد اندکی در اروپا مثل الکسیس کلارل بوتوکویل تاریخ‌دان و عضو مجلس ملی فرانسه روشن شد که الجزایر بهشت رنگین لولاکرو نیست. برعکس: مکانی است که در آنجا جنگ حاکم بوده و امیر عبدالقادر در مقابل فرانسوی‌ها سرسختانه مقاومت می‌نماید. بوتوکویل توضیح می‌دهد که او آرام آرام درک نمود که بین فرانسوی‌ها و الجزایری‌ها شکل خاصی از نفرت متقابل وجود دارد و دلیل می‌آورد که بالاخره یک طرف قضیه سعی دارد تا طرف دیگر را فتح نماید چیزی که باعث برانگیختن مقاومت می‌گردد. حدوداً اواسط قرن ۱۹ بود که شرق در شکلی واقعاً موجود جدی گرفته می‌شود و آن هم بدین صورت که، چگونه می‌توان حاکمیت امپریال را از طریق ساختن نهادهای استعماری به پیش برد.

س - حاکمیت امپریال با چه ابزاری صورت گرفت؟

ج - من نمونه هندوستان را اینجا توضیح می‌دهم جایی که تعداد اندکی انگلیسی بر سرزمینی با ۲۰۰ میلیون نفرتسلط داشتند بنابراین انگلیسی‌ها مجبور بودند اشکال مختلف تسلط را به کار گیرند تا بتوانند مردم این کشور را زیر کنترل خود داشته باشند. در کنار نیروهای نظامی، بیش از همه روشنفکران نقش مرکزی را به عهده داشتند. سیستم آموزش انگلیسی‌ها تبدیل به ابزار تعیین‌کننده‌ای گردید تا برتری انگلیسی‌ها را به هندی‌ها ثابت نماید. برای این کار هم ادبیات به شیوه خاصی، آن چنان که نمونه شاعر انگلیسی

جان میلتون نشان می‌دهد مورد استفاده قرار گرفت. با ادبیات می‌شد پیروزی اشعار و زبان انگلیسی را به نمایش گذاشت. حتی بیشتر از آن. ادبیات میلتون به وسیله‌ای تبدیل گردید تا با کمک زبان خوش‌آهنگ انگلیسی که با آن خدا و شیطان هم حرف می‌زنند جوانان هندی را به قدرت و توانایی خود متقاعد نمود. کسانی هم که این کار را انجام می‌دادند آموزگاران انگلیسی بودند که به جوانان هندی زبان انگلیسی را می‌آموختند. آنها با گذشت زمان ضرورت احترام به انگلیسی‌ها را قبول نمودند و احساساتی مفشوش و منفی در رابطه با فرهنگ خود در آنها رشد نمود. چرا که اگر خداوند و اولین انسان در بهشت به شکل و شیوه سحرآمیزی سخن می‌گوید، درمقابل آن، خدایان آنها با ۱۰ دست و سه کله چه ارزشی دارند؟ برای تعداد زیادی از هندی‌ها سیستم انگلیسی تبدیل به سیستمی مؤثرتر از سیستم خود گردید. نتیجه این کار عدم اطمینان و تصدیق این مسئله بود که واژه و منطق نه هندی بلکه می‌بایستی اروپایی باشند. در اینجا زیربنای آن چیزی که واقعیت را به جای تصویر ایده‌آل رومانیک‌ها می‌نشانند، وجود دارد.

س - چرا این موضوع تنها در بیست سال گذشته مورد بررسی قرار گرفت که آن گونه که والتر بنیامین می‌گوید، تاریخ را «برخلاف جریان‌های خوانیم» تا نورنمای جدیدی را با درک امروزی‌مان از عصر امپریالیستی غیر قابل درک بسازیم؟

ج - مهم‌ترین علت این است که معنای هویت تغییر یافته و تحلیل رفته است. قبلاً خیلی ساده بود اگر گفته می‌شد: من فرانسوی هستم، من آلمانی هستم، من مسلمان هستم، من سیاه‌پوست هستم. همه می‌فهمیدند که منظور چیست. امروز با فروپاشی قدرت‌های استعماری کلاسیک و تعداد زیاد مهاجران این مسئله دستخوش تغییر گردیده است زیرا که عصر ما عصر مهاجرت است عصری که در آن جوامعی بالکل مجبور شدند و یا مجبور می‌شوند تا مهاجرت کنند. آلمان امروز آلمان بیست و پنج سال پیش نیست. امروز مشکلات تنها مربوط به اتحاد آلمان نیست بلکه هم چنین مسئله اقلیت مسلمان است که تصور آلمانی بودن را تغییر داده است. در جامعه فرانسه هم به همین ترتیب است، جامعه‌ای که در آن نه یهودی‌ها و نه پروتستان‌ها، بلکه اسلام که مذهبی خارج از چارچوب این کشور است، دومین گروه بزرگ مذهبی را تشکیل داده است. در سوئد، ایتالیا و به خصوص ایالات متحده هم وضع به همین ترتیب است. تصور معنای هویت آمریکایی زیر فشار قرار گرفته زیرا که در درون آن جامعه تعداد گوناگون و زیادی از هویت‌هایی حضور دارند که در ستیز با یکدیگر به سر می‌برند. در آنجا سرخ‌پوستان، چینی‌ها، آمریکای لاتینی‌ها، افریقایی‌های آمریکایی و خیلی‌های دیگر حضور دارند. یک اتفاق نظر جدیدی به وجود آمده است که براساس آن طرح قدیمی، تنها یک هویت، علاوه بر آن که غلط است بل نشانگر استبدادی است که می‌باید تغییر یافته و سرنگون گردد.

س - آیا در این اتفاق نظر جدید تناقضی وجود ندارد؟

ج - نه، این اتفاق نظر جدید یک واقعیت چند فرهنگی و چندقومی را موجب می‌شود و محرک نو عکس‌العمل می‌گردد که هر دوی آنها از نظر من مضر هستند. اول پروراندن جدایی طلبی و جداکردن. دانشجویان در دانشگاه خواهان رشته تحصیلی ادبیات آسیایی-آمریکایی هستند که

می‌باید جدا از ادبیات انگلیسی-آمریکایی باشد. این جدایی طلبی خود را در همه عرصه‌های ادبیات و جامعه گسترش می‌دهد. عکس‌العمل نوم طرفداران خود را در میان محافظه‌کاران دارد. آنها مدعی می‌گردند که تنها یک فرهنگ وجود دارد و از آنجایی که این یک کشور غربی است، می‌بایستی که آثار هومر، افلاطون، ارسطو، رایله، گوته و بالزاک درس داده شود. یعنی آثار تمامی بزرگان آموزش بورژوازی. مابین این دو عکس‌العمل گفت‌وگویی وجود ندارد. برعکس، آنها هرچه بیشتر رادیکال‌تر می‌شوند.

س - علوم اجتماعی و فرهنگی چه نقشی را در میدان این مبارزه به عهده دارند؟

ج - انسان‌هایی مثل من که به فرهنگ‌های مختلفی تعلق دارند می‌بایستی همیشه تاکید کنند که ضرورتی وجود ندارد تا برای این و یا آن فرهنگ تصمیم گرفت. من خودم را نه عرب می‌دانم و نه غربی یا آمریکایی. به جای «یا» من «و» را می‌نشانم. جهت‌گیری جدید در علوم اجتماعی و فرهنگی در این سو است: نامیدن نمونه‌وار اشتراکات و تلاش برای آن که فرهنگ و حتی تمدن را به عنوان روند آهسته ارتباط متقابل بین یک فرهنگ و فرهنگ دیگر قابل درک و فهم ساخت. این مسئله نه تنها در تقابل با شخص هانتینگتون که از فرهنگ و تمدن اصطلاحاتی جنگی ساخته است قرار دارد، بلکه شیوه دیگری از خواندن را می‌طلبد، خواندن جدید متون احادیث. در نزد روشنفکران بزرگ فرهنگ‌هایی مثل اسلام که امروزه مدافع سرسخت یک هویت است چنین تلاش‌هایی مشاهده می‌شود. فیلسوف سوئی چرچ طرابیشی که ساکن فرانسه می‌باشد به عنوان مثال «تورات»، متن‌های کلاسیک و سنتی عربی به خصوص جاحظ و ابن‌خلون را بویاره خواند. او به این نتیجه رسید که، با این سوال که یک عرب چیست، سوال دیگری مطرح می‌گردد، که غیر عرب چیست. طرابیشی روشن می‌کند که به خصوص ابن‌خلون پیش شرط آنکه بتوان یک عرب بود را در غیر عرب شدن می‌دید، به دیگر سخن، تغییر یک هویت به هویتی دیگر. بدین سبب می‌بایستی که این متن‌ها امروزه بویاره از نو خوانده شوند و ما باید نوع جدیدی از شیفتگی را به وجود آوریم تا تغییر هویت به آرزو و آرمان تبدیل گردیده و از آن یک تجربه دراماتیک نسازیم. اریبید یکی از پیشاهنگان بزرگ، این روند را در تراژدی باخن، زمانی که در خیال خود از پنتوس پادشاه تب (شهری در یونان باستان) دیونیسوس را می‌سازد توضیح می‌دهد. این تراژدی اریبید با مرگ پایان می‌گیرد اما شکل جدیدی از «من» در آنجا ظاهر می‌گردد. من مطمئن هستم که این نوع فلسفه هنری به صورتی آرام و آهسته تعیین کننده خواهد گردید. افرادی مثل هانتینگتون در نهایت نشانگر زشت‌ترین شکل ناسیونالیسم می‌باشند زیرا که آنان جهان را به شرق و غرب تقسیم می‌کنند که می‌باید با یکدیگر تفاوت داشته باشند. آنها بروی این تفاوت پافشاری می‌کنند. اما او همانند مطالبه جدا کردن، تقسیم کردن و انشعاب کردن ملت‌ها اعتبار خود را از دست داده و از این طریق راه برای امکان ترکیب تفاوتها باز خواهد شد.

برگرفته از مجله آلمانی iz3w - آگوست ۱۹۹۸
* انوار سعید، فلسطینی و استاد ادبیات تطبیقی در دانشگاه کمبیا در آمریکا است.

نقطه نظر فلسفی ای باز می‌گردند که ماده محرک را مبنای وجودی نظام هستی می‌داند. در این نگاه اگر ماتریالیست‌های یونانی حتی یک جمله درباره ارزشهای خوب و بد نوشته بودند نمی‌توانستیم آنها را ماتریالیست به مفهوم واقعی به حساب بیاوریم.

در نقطه مقابل، از ایده‌آلیسم دیدگاه فلسفی دیگری برداشت می‌شود که در آن جهان متغیر و قابل لمس به عنوان «واقعیت» شناخته نمی‌گردد، بلکه این ایده غیر قابل لمس است که هسته مرکزی واقعیت را تشکیل می‌دهد. واژه ایده‌آلیسم اولین بار در سیستم فلسفی افلاطون به کار گرفته شد، و از نظرگاه فلسفی، مارکس را باید نماینده هستی‌شناسی ماتریالیستی (یعنی واقعیت‌ها را آن طور که هستند مورد مطالعه قرار می‌دهد) به حساب آورد، اگرچه او متأسفانه کمتر توجه و علاقه‌ای به این نوع برداشت از ماتریالیسم نشان می‌داد.

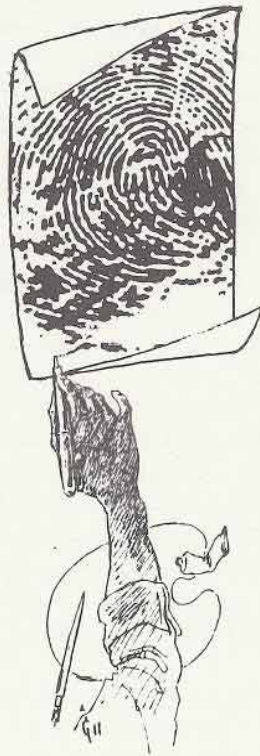
انواع گوناگونی از فلسفه‌های ماتریالیستی و ایده‌آلیستی وجود دارند که اگر بخواهیم ماتریالیسم مارکس را به خوبی بفهمیم باید گام را فراتر از تعاریف اولیه از ماتریالیسم و ایده‌آلیسم که فوقاً به آن اشاره کردیم بگذاریم. این یک حقیقت است که نظرات مارکس درباره ماتریالیسم مشخصاً در تقابل با اندیشه‌های ماتریالیستی متفکرین پیشرو هم‌دوره اش (به ویژه دانشمندان و محققین بود).

بر مبنای این «ماتریالیسم»، می‌بایست تمامی پیش زمینه‌های پدیده‌های روانی و روحی انسان را در ماده و پروسه‌های مادی جستجو کرد. در یک برخورد ساده و سطحی این نوع ماتریالیسم آموزش می‌داد که احساسات و افکار انسان را مانند یک واکنش شیمیایی و یا فیزیکی می‌توان مورد تجزیه و تحلیل علمی قرار داد.

مارکس با این برداشت مکانیستی و عوام‌گرا از ماتریالیسم و به عبارت دیگر با ماتریالیسم مطلقاً علمی که تاریخچه روند‌ها را در نظر نمی‌گرفت به شدت مبارزه می‌کرد. (۱) وی در دست‌نوشته‌های فلسفه اقتصادی خود از ناتوریسم و اومانیزم نام می‌برد، که ضمن اینکه با ماتریالیسم و ایده‌آلیسم مرزبندی داشت در عین حال جنبه‌های درست و واقعی این دو فلسفه را نیز دربر می‌گرفت. (۲) در حقیقت مارکس هیچ‌گاه واژه «ماتریالیسم تاریخی» و «ماتریالیسم دیالکتیک» را به کار نبرد بلکه بجای آن از واژه خاص «روش دیالکتیکی»، در برابر واژه‌ای که هگل به کار می‌برد، استفاده می‌کرد و درباره «بنیادهای مادی»، که منظور میناهای اولیه و شرایط اساسی و عینی برای وجود انسان بود، صحبت می‌کرد.

این دیدگاه و متد ماتریالیستی مارکس، که توسط آن خود را از هگل جدا می‌کرد، دربرگیرنده مباحثی است درباره اقتصاد واقعی و زندگی اجتماعی انسان و اثرات واقعی که این پیش شرطها بر افکار و اندیشه‌های بشر دارند.

«درست برخلاف فلسفه آلمان که از آسمان به زمین می‌آید، در این جا از زمین به آسمان می‌رویم. به عبارت دیگر مسأله را از آنچه انسان‌ها می‌گویند، خیال می‌کنند، تصور می‌کنند یا از انسان‌هایی که نقل قول می‌شوند، در باره‌شان اندیشه، خیال و تصور می‌شود آغاز نمی‌کنیم تا به انسان‌های واقعی برسیم، بلکه اساس موضوع انسان‌های واقعی و فعالی هستند که بر پایه فراگرد زندگی واقعی‌شان، تکامل بازتاب‌های ایدئولوژیکی و پژواک‌های این فراگرد زندگی را نشان می‌دهند» (۳)



ماتریالیسم تاریخی مارکس

اریک فرم

برگردان: حمید آقایی

برای رسیدن به دریافتی درست و صحیح از فلسفه مارکس ابتدا می‌بایست به برداشت‌های غیرواقعی و غلط از واژه ماتریالیسم، که عمومیت و وسعت نیز دارند، پردازیم. گفته می‌شود که بر مبنای آموزشها و آموخته‌های ماتریالیستی، انگیزه‌ها و درخواستهای مادی و تقاضای سود و رفاه هرچه بیشتر مقدماتی‌ترین قوای محرکه انسان هستند. در حالی که به این واقعیت بسیار ساده توجه نمی‌شود که واژه ماتریالیسم و ایده‌آلیسم، که مورد استفاده مارکس و سایر فلاسفه بوده‌اند، هیچ ارتباطی به محرک‌های روانی ندارند. در یک نگاه فلسفی به واژه ماتریالیسم (ویا ناتوریسم) مشخص می‌شود که این دو به آن

«فلسفه تاریخ هگل چیزی جز بیان منفی دگم‌های مسیحیت آلمان درباره تضاد بین روح و ماده و خدا و جهان نیست. فلسفه تاریخ هگل چنین فرض می‌کند که یک روح مطلق و تمام عیار، که در طول تاریخ در جریان است، از طریق بشریت کمابیش آگاه، حمل می‌شود، خود را بدین گونه تکامل می‌بخشد. در کادر این دیدگاه و این روش تجربی-تاریخی، هگل، حرکت از کل به جزء و دور از دسترس همگان را «پایه گذاری می‌کند و تاریخ انسان را به تاریخ روح مطلق تقلیل می‌دهد.» (۴)

اما مارکس روش تاریخی خود را به صورت روشن و صریحی این گونه بیان می‌کند:

«راه و روشی که انسان برمی‌گزیند تا وسایل و ابزارهای مورد نیاز خود را تولید کند، در درجه اول وابسته است به نوع و چگونگی ابزارهای اولیه ای که انسان با آن روبرو شده و می‌خواهد آنها را باز تولید کند. و البته نباید از این زاویه نگریست که این روش تولید صرفاً باز تولیدی است از واقعیت وجودی و فیزیکی انسان، همان طور که درعینیت دیده می‌شود، بلکه در واقع نوع مشخصی از فعالیت انسانها و راه و روشی است برای به نمایش گذاشتن و تأکید بر حضور انسان و حیات واقعی او در عرصه طبیعت.»

در واقع انسانها همان طور هستند که در زندگی و پرورش حیاتشان از خود نشان می‌دهند و به نمایش می‌گذارند. بنابراین حیات انسان و موجودیت او در یک پیوند و ارتباط تنگاتنگی با آنچه که تولید می‌کند و طریقه ای که پرورش تولید را پیش می‌برد قرار می‌گیرد به طوری که انسان، روند تولید و محصول تولید در یک مجموعه مرتبط به هم قرار می‌گیرند. بنابراین وجود انسان وابستگی سیستماتیکی به پیش زمینه‌های مادی روند تولید اجتماعی و جمعی انسانها پیدا می‌کند.» (۵)

مارکس مانند هگل پدیده‌ها را در حرکت و تغییر و تحول دائمی می‌دید و بر این مینا دلایل فیزیکی و علت و علل این تحولات قابل بررسی و پیگیری بودند. اما برخلاف هگل، مارکس انسان و تاریخ او را بر مبنای انسان واقعی و پیش زمینه‌های عینی اقتصادی-اجتماعی (که مبتنی بر آن انسان زندگی می‌کند) مورد مطالعه قرار می‌دهد و نه صرفاً بر اساس ایده‌های انسان. مارکس همان قدر از ماتریالیسم عوامانه دور بود که از ایده آلیسم هگل. او به حق توانست بگوید که فلسفه او نه ایده آلیسم است و نه ماتریالیسم بلکه ترکیبی است از اومانیزم و ناتوراالیسم.

البته به مرور روشن خواهد شد که نظرگاههای عام در مورد ماتریالیسم غیرواقعی و نادرست هستند. ماتریالیسم عوامانه چنین فرض می‌کند که مارکس محرکهای قوی انسان را تمایلات ثروت اندوزی و کسب امکانات رفاهی هرچه بیشتر می‌داند. اما باید گفت که اگر اینها قوای محرکه اصلی انسان هستند پس کلید فهم تاریخ نیز در تمایلات مادی انسان قرار دارد. اشتباه اساسی این برداشتهای غلط از ماتریالیسم تاریخی در این است که تصور می‌کنند ماتریالیسم تاریخی یک تئوری روانشناسی است که باید به بررسی انگیزه‌های روانی و قوای محرکه بشری بپردازد.

اما باید تأکید کرد که ماتریالیسم تاریخی یک نظریه‌شناسانه نیست بلکه روشی است که به تجزیه و تحلیل روند تولید اجتماعی و بر مبنای آن به بررسی افکار و انگیزه‌های انسان می‌پردازد. در این روند تولید اجتماعی، اقتصاد و روابط

اقتصادی-تولیدی، که نقش مهمی را به عهده می‌گیرند، نه بر مبنای قوای محرکه انسانی بلکه بر اساس روشهای تولید قابل شناسایی و بررسی هستند. اقتصاد در این میان نه یک امر ذهنی و یا فاکتور روان شناسی بلکه یک پارامتر عینی اجتماعی-اقتصادی است.

تنها شباهتی که می‌توان بین تئوریهای روان شناسی و تئوری ماتریالیسم تاریخی یافت این است که انسان به غذا و مسکن احتیاج دارد و بنابراین آنها را بایست تولید کند. بر این مبنای روش و روند تولید که از فاکتورهای عینی تشکیل یافته و به آنها وابسته است به عنوان یک واقعیت اجتناب ناپذیر ظاهر می‌شود و پیش‌زمینه‌های عینی سایر فعالیت‌های انسان را فراهم می‌آورد و حتا خود روند تولید و روش‌های آن را، ارگانهای اجتماعی را، افکار و ایده‌های انسان و حتا تمایلات او را تحت تأثیر قرار می‌دهد و سرنوشت آنها را رقم می‌زند.

البته این نظریه که انسان ساخته و پرداخته نهادها و ارگانهای اجتماعی (و بطور عام جامعه) است، همان طور که منتسکیو بر آن تأکید دارد، نظریه جدیدی نیست، اما آنچه مارکس به آن می‌افزاید و شکل نوینی به آن می‌دهد این است که در تجزیه و تحلیل دقیق و موشکافانه از ارگانهای اجتماعی، مشخص می‌شود که این ارگانها ریشه و بنیان خود را در روند تولید و فعالیت‌های تولیدی انسان و نیز در نیروها و مناسبات تولیدی استوار ساخته‌اند.

البته برخی از پیش‌زمینه‌های اقتصادی، مانند کاپیتالیسم، تمایلات پول‌پرستی و حس مالکیت را تقویت می‌کنند. اما باید گفت که در نقطه مقابل برخی دیگر از پیش‌زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی نیز وجود دارند که انگیزه‌ها و تمایلات ضد آنها را، از جمله مبارزه با نفس، قناعت و ریاضت، تقویت می‌نمایند. همان طور که ما در فرهنگ شرقی ماقبل بورژوازی کاپیتالیسم می‌بینیم. (۶) بنابراین به اعتقاد مارکس، تمایل به ثروت و مال اندوزی همان اندازه توسط اقتصاد رقم زده می‌شود که ضد آن، برداشتهایی که مارکس از ماتریالیسم تاریخی ارائه می‌دهد هیچ ارتباطی با دیگر نظریات ماتریالیستی و اقتصادی که پایه و اساس را قوای محرکه بشری می‌گیرند، ندارد. و این بدان معنی است که انسان، انسان واقعی، فردیت زنده و عینی، و نه ایده و ذهنیت که توسط انسان خلق شده، موضوع تاریخ و مطالعه علمی تاریخ است.

شاید بتوانیم برداشتهای تاریخی و تفسیرهای او را از ماتریالیسم تاریخی، برای جلوگیری از سوءتفاهم با برداشتهای دیگر در این زمینه، تاریخ مردم شناسی (Antropologie geschiedenis) بنامیم، مبتنی بر این واقعیت که انسان بازیگر و کارگردان تاریخ خود است.

در واقع یکی از تفاوت‌های اصلی بین مارکس و نویسنده‌گان قرن هجدهم و نوزدهم در این بود که او کاپیتالیسم را محصول طبیعت انسان نمی‌بیند. چنان که انگیزه‌ها و تمایلات انسانی در این نظام را تمایلات جهان شمول و منطبق بر تمام بشریت نمی‌داند.

چه اندازه غیرواقعی و اشتباه است که تصور کنیم مارکس تمایل به حداکثر سود را عمیقترین و بنیادی‌ترین قوه محرکه انسان می‌داند. با نگاهی کوتاه به نقطه نظرات مارکس در مورد قوای محرکه انسان اشتباه بودن این تصور روشن می‌شود.

شود. وی بین انگیزه‌های ثابت که در تمام شرایط و زمانها وجود دارند و انگیزه‌های نسبی که تنها در یک شرایط خاص اجتماعی امکان حضور می‌یابند تفاوت قائل می‌شود. از دید او تنها تمایلات جنسی و احساس گرسنگی در کادر قوای محرکه ثابت قرار می‌گیرند و هیچ‌گاه دیده نشده است که مارکس تمایلات ثروت اندوزانه و حد اکثر سود را نیز در این کادر قرار دهد. (۷)

انتقادات صریح و جدی مارکس به کاپیتالیسم در این رابطه که این کاپیتالیسم است که چنین تمایلاتی را بجای مقدماتی‌ترین قوه محرکه انسان می‌نشاند و در نقطه مقابل، دفاع وی از سوسیالیسم که آن را جامعه ای می‌داند که این تمایلات در آن نقش عمده ای نمی‌توانند بازی کنند، برای اثبات این واقعیت کافی است که وی هیچ‌گاه این گونه انگیزه‌ها را جزو انگیزه‌های ثابت قرار نداده است.

همان طور که قبلاً نیز اشاره کرده بودم، نقطه عزیمت مارکس انسان است، انسانی که تاریخ خود را خود می‌سازد:

«اولین واقعیتی که می‌توان آن را به عنوان پیش فرض اولیه به حساب آورد، حضور فردیت زنده انسانی است. واقعیتی که می‌بایست به آن توجه کافی داشته باشیم واقعیت فیزیکی موجودیت انسان و سپس بر مبنای آن، ارتباطات دائمی واقعی که او با طبیعت برقرار می‌سازد.»

ما در اینجا طبیعتاً می‌توانیم یا بر مبنای واقعیت فیزیکی انسان بررسی خود را آغاز کنیم و یا بر اساس شرایط جغرافیایی، آب و هوایی و بطور کلی شرایط طبیعی ای که انسان با آن روبرو می‌شود. تفسیر تفاوت‌های انسان با سایر عناصر طبیعت را تنها می‌بایست بر مبنای این بنیادهای طبیعی-انسانی و فعالیت‌ها و کنش و واکنش آن که منتج از فعالیت‌های انسان هستند انجام داد. ما می‌توانیم هم چنین انسان را بر مبنای خودآگاهی، مذهب و سایر فعالیت‌های انسانی از سایر عناصر طبیعی جدا و تفکیک کنیم، مبتنی بر این واقعیت که انسان آگاه زمانی خود را از سایر حیوانات توانست جدا کند که آغاز به تولید وسایل مورد نیاز خود نمود. فرضیه‌ای که البته مبتنی بر امکانات و شرایط فیزیکی و بدنی انسان آن دوره بود. انسان در این راستا و با تولید وسایل و ابزارهای حیاتی زندگی مادی خود را نیز خلق و تولید می‌کند. (۸)

درک و فهم درست بنیادهای فکری مارکس اهمیت اساسی دارد: این طرز فکر که انسان تاریخ خودش را خود می‌سازد، که او خالق خویش است. همان طور که مارکس در سالهای بعد در کاپیتال تأکید می‌کند که چقدر نوشتن تاریخ آسان می‌شد، اگر بنا را بر این قرار می‌دادیم که تفاوت بین تاریخ انسان و تاریخ طبیعت در این است که اولی را ما خودمان ساخته‌ایم و اما در ساختن نومی نقشی نداشته‌ایم. انسان در روند حیات تاریخی‌اش خود را متولد و خلق می‌کند و فاکتورهای اساسی در این روند (تولد انسان) توسط ارتباط بین انسان و طبیعت شکل می‌گیرند. انسان در آغاز تاریخ خود نابینا و وابسته به طبیعت بود و در روند‌های بعدی تکامل است که در این رابطه تحول اساسی می‌یابد و تبدیل به رابطه ای آگاهانه و فعال می‌شود.

در گذشته، نهادهای تولیدی-اجتماعی بسیار ساده تر و شفافتر از ارگانهای اجتماعی و شهری در زمان حاضر بودند، و البته، این نهادها از

انسانهای اولیه و تکامل نایافته ای تشکیل می شدند که هنوز بندنافشان از طبیعت قطع نشده بود. سرنوشت این ارگانها توسط روندهای گند اما رو به رشد قدرت تولید و نیروی کار و به دنبال آن به وسیله مناسبات انسان با انسان و انسان با طبیعت رقم زده می شد. مناسبات و روابطی که بنا بر اقتضای مرحله تکامل انسان بسیار محدود و کوچک بود.

این روابط و مناسبات بسیار ابتدایی، ساده و محدود، خود را در مذاهب طبیعی و عقاید مردم آن زمان نشان می دهند و بازتاب های این واقعیت های مادی، روابط و مناسبات سطحی و محدود در شکل مذاهب طبیعی و اعتقادات بسیار قدیمی انسان، تنها زمانی ناپدید می شوند که ارتباط انسان با خود و طبیعت شکل آگاهانه، منظم و منطقی بخود می گیرد.

زندگی اجتماعی و به عبارت دیگر جریان تولید مادی آنگاه از حالت رازگونه و ابهام برانگیز خود خارج خواهد شد که در کادر روابط آزادانه و آگاهانه انسان - و بر مبنای تنظیم از قبل و برنامه ریزی شده انسان - با محیط پیرامون خود قرار گیرد. در همین رابطه یک پیش زمینه مادی از جامعه انسانی و یا یک شرایط کاملاً مساعد مادی برای موجودیت انسان و برای تحقق روابط آگاهانه، آزادانه و خلاقانه انسان با محیط پیرامون خود لازم است. کادر و بستری که به نوبه خود محصولی است از فعالیت های تولیدی در مسیر طولانی و پر رنج تکامل انسان. « (۹)

مارکس در اینجا به یک پارامتر مهم توجه می کند، که نقش محصولی در تئوری او بازی می کند: «کار». «کار» فاکتوری است که نقش واسطه و کمکی بین انسان و طبیعت را بازی می کند. «کار» تلاش انسان است که سوخت و سازش را با طبیعت طبق قاعده و نظم در آورد. «کار» روشی است که زندگی و حیات انسان از آن طریق اثبات می شود: و از این طریق است که رابطه انسان با طبیعت متحول می شود و انسان نیز تحول و تکامل می یابد.

این مقاله را با بخشی دیگر از نوشته های مارکس در زمینه ماتریالیسم تاریخی به پایان می بریم.

«پس از مطالعاتم به این نتیجه رسیده ام که: در جریان تولید اجتماعی، انسان در ابتدا سعی می کند که مطابق با رشد و تکامل یافتگی مراحل و قدرت تولید، رابطه های مشخص، ضروری و ترجیحاً غیر وابسته ای را با محیط خود برقرار سازد.

این روابط در تمامیت خود ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می دهند. ساختار و بنیانی که بر اساس آن فرمهای سیاسی، قضایی و حقوقی ایجاد می شوند، که در واقع به نوعی بیانگر شعور اجتماعی انسان هستند. بطور کلی باید گفت که جریان تولید در کادر واقعیت های زندگی مادی اجتماع، سیاست و سایر جنبه های ذهنی و فکری بشر را مشخص می سازد. حتی باید گفت که خود آگاهی انسان نیز خود بخود خلق و ایجاد نمی شود بلکه این زندگی اجتماعی و فعالیت های تولیدی اوست که خود آگاهی انسان را نیز رقم می زند.

در مرحله ای از جریان تولید، نیروهای تولیدی در تضاد با مناسبات تولیدی موجود و حقوق و قوانینی که این مناسبات برای خود تنظیم کرده است و بطور مشخص در تضاد با روابط مالکیتی که او بالاجبار می بایست در چارچوب آن کار کند

قرار می گیرد. با پیشرفت و تکامل نیروی تولید، مناسبات تولیدی به صورت سد و مانع ظاهر می شوند که با بالا گرفتن این تضاد، انقلاب اجتماعی امکان بروز و ظهور می یابد. با تغییر و تحول در بنیادهای اقتصادی برخی از رویناها سریع و برخی دیگر کندتر متحول می شوند. بر این مبنای باید بین این حرکت رفت و برگشتی و دورانی که واقعی و عینی است (منظور تضاد و کنش و واکنش بین نیروی کار و مناسبات تولیدی) و آنچه از طریق بررسی های علمی، حرکت های رفت و برگشتی در اقتصاد، مناسبات تولیدی و سیاسی و اجتماعی نامیده می شود تفاوت قائل شد. حتی بین حرکت های تکرار شونده واقعی و مادی (بین نیروی کار و مناسبات تولیدی) از یک طرف و روابط دیالکتیکی که بین ایدئولوژی و اندیشه های هر مرحله از تحولات انسانی و مناسبات عینی - اجتماعی وجود دارد می بایست تفاوت قائل شد « (۱۰).

در انتهای این مقاله مفید به نظر می رسد که روی چند نکته مجدداً تاکید شود و در درجه اول نظر مارکس در مورد تکامل تاریخ، تحولات اجتماعی از تضاد و تقابل بین نیروهای تولید و ارگانهای اجتماعی سرچشمه می گیرد. زمانی که مناسبات تولیدی و ارگانهای هدایت کننده ی روند تولید مانع رشد و تکامل نیروهای تولید کننده شوند، جامعه بدون این که خود را به نابودی بکشانند فرم ها و مناسبات دیگری از تولید را انتخاب می کند که به جای سد کردن نیروی محرکه تولید، زمینه های رشد آن را نیز فراهم آورد و آنها را به جلو براند. شاخص دائمی تحول و تکامل انسان مبارزه دائمی اوست با طبیعت و به عقیده مارکس در یک نقطه مشخص از تاریخ، انسان خواهد توانست منابع تولیدی طبیعت را آن طور ارتقا دهد که تعارض بین انسان و طبیعت بطور نهایی حل شود.

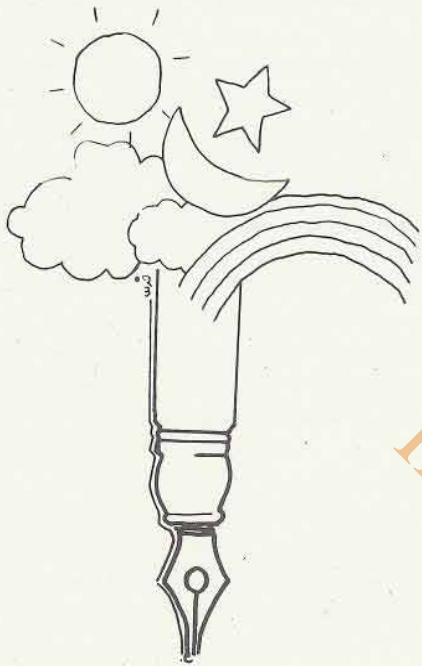
این دوره را می توان پایان دوره انسان ماقبل تاریخ و آغاز تاریخ واقعی انسان نامید.

ماخذ:

مجموعه مقالات عقاید مارکس درباره انسان

پاورقی ها:

- 1- K. Marx, Das Kapital I (New 23) P.393
- 2- K. Marx, Okonomisch - Philosophische Manuskripte (Mega 1&3), P.160
- 3- (به نقل از ایدئولوژی المانی، ترجمه: ندوین قهرمان ص ۲۰) K. Marx, Die deutsche Ideologie (Mega 1&3), P.15
- 4- K. Marx, Die Heilige Familie (Mega1&3), P.257
- 5- K. Marx, Die deutsche Ideologie (Mega 1&5), Pp. 10-11
- 6- 1- K. Marx, Das Kapital I (New 23) P.620
- 7- K. Marx, Die deutsche Ideologie (Mega 1&5), P. 596
- 8- K. Marx, Die deutsche Ideologie (Mega 1&5), P. 10
- 9- K. Marx, Das Kapital I (New 23) P.393
- 10- K. Marx, VoorWoond by Zur Kritik der Politischen Okonomie (New 13), P. 8.



آری، من یک

کمونیست هستم!

جایزه ادبی نوبل ۱۹۹۸ برای «خوزه ساراماگو»
Jose Saramago نویسنده پرتغالی.

در تاریخ ۸ اکتبر ۱۹۹۸ آکادمی علوم سوئد اعلام کرد که جایزه ادبی امسال به نویسنده پرتغالی «خوزه ساراماگو» اهدا می شود. در اطلاعیه مطبوعاتی که در اختیار رسانه های گروهی جهان قرار گرفت، آمده است که اهدای این جایزه به خاطر آثار متعدد این نویسنده برجسته است که در آنها «فانتزی، طنز و احساس همدردی» وجه غالب را دارد. مهمترین اثر «خوزه ساراماگو» رمانی است به نام «شهر کوران» که در سال ۱۹۹۷ منتشر شده و تاکنون به زبانهای متعدد دنیا ترجمه شده است.

«خوزه ساراماگو» در سال ۱۹۲۲ در روستای کوچکی واقع در کشور پرتغال دیده به جهان گشود. پدر او کشاورز فقیری بود که به سختی می توانست هزینه زندگی خانواده را تأمین کند و به همین خاطر دوران کودکی «ساراماگو» در فقر و محرومیت گذشت. با این حال توانست با هر زحمتی که شده مدرسه را به پایان برساند. به کارهای مختلفی مانند مکانیکی و نقشه کشی پرداخت تا اینکه تصمیم گرفت روزنامه نگار شود. و سالهای زیادی با روزنامه های مختلف همکاری کرد.

«خوزه ساراماگو» فعالیت جدی نویسندگی را خیلی دیر شروع کرد، در واقع از سن ۴۴ سالگی به بعد بود که پیگیرانه دست به قلم برد و آثار خود را منتشر کرد. از آن تاریخ به بعد رمانها و داستانهای زیادی نوشت. در دوره دیکتاتوری حاکم بر پرتغال در جبهه اپوزیسیون قرار داشت و در جنبش مقاومت به عنوان یک کمونیست با سلاح قلم با ارتجاع کشور مبارزه می کرد.

او هم اکنون ۷۵ سال دارد و یکی از معروفترین چهره های ادبی پرتغال است. برخی از آثار او که با استقبال جهانی روبرو شده است عبارتند از: «امید در آلتیو» رمان ۱۹۷۹. (انتشار این کتاب برای ساراماگو موفقیت بزرگی به همراه آورد و توجه خوانندگان و منتقدین پرتغالی را به خود جلب کرد، به همین مناسبت جایزه ادبی شهر لیسبون در سال ۱۹۸۱ به او تعلق گرفت) «دفترچه خاطرات» (رمان ۱۹۸۲)، «سال مرگ ریکاردو رایس» (رمان ۱۹۸۵)، «سرگذشت محاصره لیسبون» (رمان ۱۹۸۹)، «زورق سنگی» (رمان ۱۹۹۰)، «مسیحیت پس از عیسی مسیح» (رمان ۱۹۹۲)، ساراماگو این کتاب را با دید انتقادی نسبت به مسیحیت نوشته است. بعد از انتشار این رمان سر و صدای زیادی در مخالفت و موافقت آن ایجاد شد، تا آنجا که واتیکان نسبت به انتشار رمان واکنش سختی نشان داد. و...

آنچه در زیر می خوانید متن مصاحبه ایست که وی در همان روز اعلام دریافت جایزه نوبل با خبرنگاران انجام داده است.

مجتبا کولیوند

سؤال: شما وقتی که خبر دریافت جایزه را شنیدید کجا بودید؟

ساراماگو: من برای شرکت در نمایشگاه بین المللی کتاب فرانکفورت به آلمان آمده بودم. البته در این روز کارم تمام شده بود و برای بازگشت در

فرودگاه منتظر ساعت پروازم بودم تا به مادرید بروم. منتها یکی از خانمهای مهماندار پیش من آمد و خبر را به من داد. با وجود این شخصاً تمایل داشتم که سوار هواپیما شده و به خانه نزد همسرم برگردم. ولی ناشر از من خواهش کرد تا ساعت پرواز را عقب انداخته و به نمایشگاه کتاب مراجعت کنم.

سؤال: آیا شما روی دریافت جایزه ادبی نوبل حساب می کردید؟

ساراماگو: راستش را بخواهید نه، امسال اصلاً انتظار دریافت آن را نداشتم. شاید چنین انتظاری در سالهای گذشته می رفت ...

سؤال: یعنی زمانی که در نمایشگاه بین المللی کتاب، که سال «ادبیات پرتغال» اعلام شده بود؟ ساراماگو: نمی دانم. به هر حال نمی خواستم مسافرت را عقب بیاورم. تصورم را بکنید، اگر پرواز را به تأخیر می انداختم ولی این خبر درست از آب در نمی آمد، بی شک خودم را مسخره کرده بودم!

سؤال: ولی در هر صورت برای شما که غیر منتظره نبود؟

ساراماگو: مدت پنج سال است که برای دریافت این جایزه نامزدی مرا اعلام کرده بودند، خُب صرف نامزد شدن که چیزی را نمی رساند. هیچ می دانید که تاکنون اسم چندین نویسنده معروف و با استعداد بر سر زبانها بوده است، ولی آنها هرگز این جایزه را نگرفتند.

سؤال: وقتی خبر را شنیدید چه احساسی به شما دست داد؟

ساراماگو: چمدانم را برداشتم و تک و تنها به راه افتادم، به ناگزیر از راهروی خیلی باری در فرودگاه باید عبور می کردم. با خود گفتم چقدر خنده دار است، جایزه نوبل را دریافت کرده ای ولی کسی همراه تو نیست که با او در این باره گفت و گو کنی.

سؤال: این اولین بار است که جایزه ادبی نوبل به کشور پرتغال تعلق می گیرد؟

ساراماگو: بله. و من مطمئن هستم که هم اکنون بسیاری از هموطنانم از این امر خیلی خوشحال هستند. کشور ما دارای صدها سال سنت ادبی است. در گذشته گاهی وقتها سروصداهایی بلند می شد که چرا ما تاکنون جایزه نوبل را نبرده ایم و... ولی حالا آن را در اختیار داریم.

سؤال: ولی شما از سال ۱۹۹۳ دیگر در پرتغال زندگی نمی کنید.

ساراماگو: من اکنون ساکن جزیره «لانسا روت» هستم، زیرا خانواده همسرم در آنجا زندگی می کنند. ما در آنجا خانه ای ساخته ایم و هرروی ما به این جزیره عشق می ورزیم. این را ناپایست به معنای مخالفت و اعتراض تعبیر کرد. من اغلب در پرتغال هستم و اقامتهای طولانی دارم. البته در

گذشته مشکلات و اختلافات نظراتی با دولت پیش آمد که برمی گردد به موضوع انتشار رمان من باعنوان «مسیحیت بعد از عیسی مسیح».

سؤال: می دانید که واتیکان بعد از مخابره خبر جایزه واکنش شدید نشان داده و به اهدای نوبل ادبی به شما اعتراض نموده است؟

ساراماگو: واتیکان بهتر است به مشکلات خود بپردازد، تا در این گونه امور که به او مربوط نیست دخالت کند. زیرا در غیر این صورت خود را پیش از آنچه هست قشری نشان می دهد. «اوسرواتوره رومانو» برای تحریک افکار عمومی نوشت که من کمونیست هستم و کتابهایی علیه نقش مذهب نوشته ام... خُب من حاشا ندارم و اضافه می کنم که آری، من یک کمونیست هستم و برای خدمت به انسانیت می نویسم.

سؤال: شما در خانواده یک دهقان فقیر در روستای بورافتاده ای به دنیا آمده اید، تا جایی که مادر شما تا آخر عمر هم امکان فراگیری خواندن و نوشتن را نداشت. آیا فکر نمی کنید که بین محرومیت دوران کودکی شما و موفقیت امروز فاصله زیادی وجود دارد؟

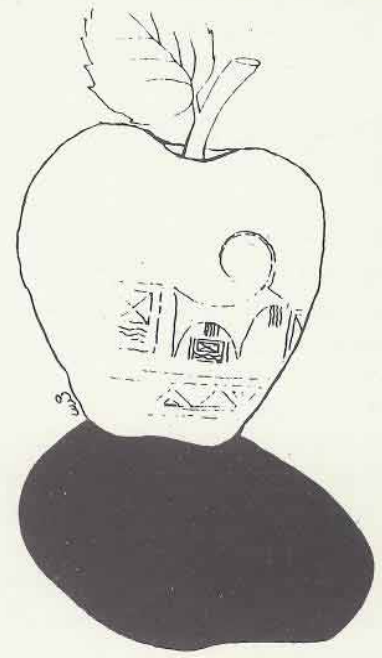
ساراماگو: نمی توانم بگویم از وقتی که توی گهواره بودم در گوشم لالایی خوانده بودند که روزی این جایزه را دریافت می کنم، ولی باید بگویم که بدون پشت سر گذاشتن آن تجربه های تلخ دوران کودکی، نمی توانستم چنین آثار ادبی پدید آورم.

سؤال: آیا آثار خود را جزئی از ادبیات داستانی اروپا می دانید؟

ساراماگو: این بدان معنا است که یک ادبیات واحد به نام «ادبیات اروپایی» وجود دارد، در حالی که چنین نیست و ما در محدوده اروپا با زبانهای مختلف و تفاوت های گوناگون منطقه ای روبرو هستیم.

سؤال: اکنون وقتی که شما به زندگی گذشته خود و آثاری که منتشر کرده اید فکر می کنید، آیا می توانید عنوان کنید که از راه طی شده خوشنود هستید؟

ساراماگو: من اولین رمان خود را در سن ۲۵ سالگی نوشتم. همین جا این نکته را ذکر کنم که این رمان اخیراً برای اولین بار به چاپ رسیده است، زیرا دهها سال بود که فراموش شده بود و گویا جدیداً یافت شده است. بعد از گذشت پنجاه سال که از نگارش آن می گذرد من حتا یک کلمه آن را تغییر ندادم و به همان شکل به چاپ سپردم. بعد از نگارش این کتاب، سالها از نوشتن دست کشیدم. زیرا معتقد بودم چیز خاصی برای گفتن ندارم. ولی در سال ۱۹۷۵ در وضعی قرار داشتم که یا می بایست به دنبال شغل تازه ای می گشتم یا نویسندگی را به شغل خود تبدیل می کردم. همان گونه که می بینید من نومی را انتخاب نمودم، و امروز نیز این جایزه را دریافت کردم. خُب این نشان می دهد که تصمیم من خیلی هم اشتباه نبوده است.



راه‌های

رسیدن به پارите *

برگردان: نجمه موسوی

برابری یا تفاوت:

دامی در مقابل انتخابی غیر ممکن

مصاحبه سروان شرایبر با ژوان والاش اسکات استاد علوم انسانی مؤسسه تحقیقات عالی پرینستون. برگرفته از: پاریته انفو

فمینیسم‌هایی که از زمان انقلاب فرانسه خواهان برابری‌های سیاسی بودند اکنون در مقابل انتخابی ناممکن قرار گرفته‌اند. برای این که حقوقشان به رسمیت شناخته شود آنها ناچارند یا «تساه» (identité) را عمده کنند یا «تفاوت» (différence) را.

پذیرش در همین حال رد تفاوت جنسی در محیط سیاسی چون الزامی متضاد، موضوع کتاب ژوان والاش اسکات است که در آمریکا منتشر شده و در فرانسه به نام فمینیسم فرانسوی و حقوق مردان توسط انتشارات الین میشل به چاپ رسیده است. این کتاب که محور اصلی آن پاریته (parité) است، به این سوال می‌پردازد که آیا پاریته امکانی فراهم می‌آورد که بتوان مرحله‌ی برابری (égalité) - تفاوت (différence) را پشت سر گذاشت و برابری بین زن و مرد را بنیان نهاد؟

برابری سیاسی زنان و مردان، موضوعی است که علیرغم دو قرن که از مطرح شدن آن می‌گذرد هنوز چندان واضح به نظر نمی‌رسد. تمام مدارک و شواهد فمینیست‌ها برای به دست آوردن این برابری، و تمام گواهی‌هایی که در جهت اثبات حقانیت این خواست تهیه شده، دائماً بین دو موضع‌گیری افراطی در نوسان است، یعنی بین بیان تأیید شباهت، لااقل شباهت نسبی بین دو جنس، و تفاوت غیر قابل انکار. از همین دست است نظرات «یونیورسالیست»‌ها و «دیفرانسیالیست‌ها» که توسط تاریخ پژوهان زن و مرد مورد بررسی قرار گرفته‌اند، و عمدتاً در دو اردوگاه متقابل و بی‌شک آشتی‌ناپذیر جای داده می‌شوند.

نقطه‌ی اشتراک دو اردوگاه این است که هر دو در کوشش‌هایشان برای تضمین برابری سیاسی زنان و مردان شکست خورده‌اند. این مشاهده‌ای است که ژوان اسکات آن را بسط می‌دهد و تحلیلی که او از این شکست ارائه می‌دهد، کمکی است به غنای بحث در مورد پاریته. زیرا اگر بپذیریم که مبارزه زنان برای برابری سیاسی با به دست آوردن حق رأی و حق انتخاب به پایان نرسیده، بازبینی مدارک ارائه شده توسط فمینیست‌ها در دو قرن اخیر به درک بهتر دامی که مشکل برابری دو جنس چه در قانون و چه در عمل گرفتار آن است کمک شایانی خواهد کرد.

ژوان والاش اسکات استاد علوم انسانی در مؤسسه تحقیقات عالی در پرینستون آمریکا است. او متخصص تاریخ کارگران اروپا و تاریخ زنان است. هم‌چنین نویسنده آثار متعددی از جمله «شیشه‌گران کارمو» از انتشارات فلاماریون (۱۹۸۲) می‌باشد.

شرایبر: کتاب شما تحلیلی جدأ جدید از تاریخ مبارزات زنان برای به دست آوردن برابری سیاسی ارائه می‌دهد، که با رفرانس‌هایی از «جنبش برای برابری سیاسی» شروع می‌شود، آیا شما این جنبش را ادامه حرکت برای به دست آوردن آن چه فمینیست‌ها در طول دو قرن انجام داده‌اند، می‌دانید؟

ژوان اسکات: جنبش برای پاریته مشکلی قدیمی را در شکلی تازه مطرح می‌کند که پیش از به دست آوردن حق رأی دادن نیز وجود داشت.

لازم به یادآوری است که همین مشکل در مورد به رسمیت شناختن زنان به عنوان یک موجود مستقل که دارای همه حقوق دیگر شهروندان جمهوری دمکراتیک است، نیز وجود داشته است.

من در کتاب سومی که با مطالعه و تحقیق ویژه روی تبلیغاتی که زنان برای به دست آوردن حق شهروندی انجام دادند، تاریخ فمینیسم را بازاندیشی کنم. ما وارثین فمینیسم قرن نوزدهم هستیم که دیدگاهی حاکی از پیشرفت خطی حقوق زنان داشت. این فمینیسم تمام توجهش به سمت هدفی دائم در حال عقب‌نشینی، متمرکز بود. هدف برابری. این برداشت مانع می‌شود که سمت تیره و تاریک تجربه فمینیست‌ها را ببینیم، مانع دیدن تضادهای حل‌ناشده‌اش می‌شود. تکرارهایی که به نظر می‌آید نسل‌های بعدی را محکوم به مقابله و رویارویی با همان معضلات پیشین می‌کند. و دست آخر، ناتوانی خود را در تضمین شرکت برابر زنان در نمایندگی نهادهای دمکراتیک نشان می‌دهد، آن هم سال‌ها بعد از برقراری حق رأی زنان. من تاریخ فمینیستی‌ای را بازنگری می‌کنم که حرکت به سمت پیشرفت، استقلال فردی و هم‌چنین

لزوم انتخاب بین برابری و تفاوت موجود را بدیهی فرض می‌کند بدون این که این مفاهیم و مفاهیم بحث‌های ایدئولوژیکی‌ای که در درون آنها عمل کرده را زیر سوال ببرد. من فکر کردم که باید چیزها را به گونه‌ای دیگر دید. درخواست پاریته با مشغولیات ذهنی من دقیقاً در یک راستا بود.

س: یعنی چه که باید چیزها را به شکل دیگر دید؟

ج: فمینیسم در اصل، یک نوع مخالفت علیه کنار گذاشتن سیاسی زنان بوده است. هدفش حذف «تفاوت‌های جنسی» در سیاست بوده، ولی ناچار شده خواسته‌هایش را به نام زنان فرموله کند. از آنجا که به نام زنان حرکت می‌کرده، فمینیسم به نوبه خود عامل بازتولید «تفاوت جنسی»‌ای شده که هدفش حذف آن بود. این تناقض - یعنی لزوم پذیرش و رد هم‌زمان «تفاوت» - شرط بنیانی فمینیسم به عنوان جنبشی سیاسی در تمام طول تاریخ حیاتش شده است. المپ بوکوژ در سال ۱۷۸۸، درباره‌ی خودش چنین می‌نویسد که احتمال می‌رود او را «زنی بیبنده که غیر از تناقض چیزی برای ارائه ندارد، و نه ارائه دهنده‌ی مشکلاتی که بسیار ساده قابل حل هستند».

تناقضی که او از آن سخن می‌گوید، همانی است که من نیز می‌گویم. ولی این تناقض - چنان که بعضی از زن‌ستیزان misogynes بسیار دوستانه می‌گویند ناشی از عدم استعداد زنان در بحث و جدل و منطق آوردن، نیست - و هم چنین ناشی از ناتوانی فمینیسم در تنظیم تئوری‌هایش نیست. بلکه ناشی از این است که فمینیسم غربی در داخل عملکردهای تئوریک، سیاست دمکراتیکی شکل گرفت که از همان ابتدا فرد را مساوی مرد قرار داد.

س: چرا فرض را بر این گذاشته‌اید که حقوق سیاسی، مبنای فمینیسم هستند، زیرا می‌دانیم که مثلاً در فرانسه به طور خاص زنان از حقوق دیگری در زمینه‌هایی از جمله حقوق شهروندی محروم بودند.

ج: برای این که اولاً، در تاریخ، مسئله‌ی اصول عام و جهانی و کنار گذاشتن‌های خاص، برای تعریف سیاست امری بسیار پایه‌ای بوده است. «اعلامیه حقوق بشر»، جایی است که در آن قول‌های عام به روشن‌ترین و دربرگیرنده‌ترین شکل خلقی آن آورده و بیان شده‌است. علاوه بر آن برکناری زنان از فضای سیاسی به خوبی امکان بدیهی دانستن وجود تناقضاتی در این اصول عام را فراهم می‌آورد.

نوم این که، کنار گذاشتن‌های دیگر هر چه می‌خواهد باشد، قانون است - و به طور خاص در فرانسه - که حد نهایی ممکن و غیرممکن را تعیین می‌کند، هدف نهایی را قانون تعیین می‌کند.

مثلاً وقتی در سال ۱۸۴۸ - پولین رلان، سعی می‌کند رأی بدهد، دستگیر می‌شود.

سوم این که، زیرا من فکر می‌کنم که مسئله «فرد» و هر آن چه مفهوم «فرد» را تعریف می‌کند، در تمام بررسی‌های «تفاوت» بسیار اساسی و مرکزی است.

فرد (individu) چه کسی است؟ فکر می‌کنم تعریف آن اول در رابطه با شهروندی فرموله شده است. هم چنین مسئله سیاست، امکان می‌دهد تا رابطه بین عدم قبول و پذیرش برابری زنان و تعریفی که از «فرد» داده می‌شود را دنبال کرد.

حول و حوش این برداشت و مفهوم است که کنار گذاشتن و حذف، سازمان داده می‌شود. و به همین دلیل است که ترجیح دادم روی حقوق سیاسی بیشتر کار کنم تا حق ازدواج و یا مالکیت و غیره...

س: چگونه بدیهی بودن تناقض، یعنی اجبار نفی و پذیرش هم زمان تفاوت را متوجه شدید؟
ج: فکر می‌کنم توضیح این مسئله در ارتباط با سابقه فعالیت‌هایم باشد. وقتی در سال‌های هفتاد به تقاضای دانشجویانم تدریس تاریخ زنان را شروع کردم - سابق بر آن من مشغول کار پژوهش در زمینه کار و جنبش‌های کارگری بودم - هر چه بیشتر به دنیایی که برایم ناشناخته بود وارد می‌شدم، بیشتر متوجه نادرستی توضیحاتی که تاریخ اجتماعی در این باره می‌دهد می‌شدم. نمی‌توان همه چیز را با تفاوت‌های اقتصادی، و یا تعلق به یک طبقه‌ی خاص توضیح داد. نمی‌فهمیدم چرا مشکل تفاوت جنسی حل نمی‌شد. در واقع، چرا دائم به همان نتیجه، یعنی به تولید نابرابری می‌رسیدیم؟ به تازگی متوجه شده بودم که تاریخ زنان، یک تاریخ خطی، با پیشرفت‌های انباشته شده نیست. اما نمی‌فهمیدم عامل اصلی آن چه بود؟ در ارتباط با همکاران ادیبم که در آن زمان، شیفته این موضوع بودند، شروع کردم به خواندن کتاب‌های فلسفی و روانکاو در مورد تفاوت، آن هم نه تنها تفاوت جنسی. در همان زمان، تاریخ اروپا و به طور خاص تاریخ فرانسه را تدریس می‌کردم. ترکیب تدریس و مطالعات بود که به من امکان داد وجود یک تناقض در داخل این مشکل که برایم در رابطه با شکست دائماً تجدید شده، از مبارزات سیاسی زنان را درک کنم. دیگرانی قبل از من وجود عمیق تناقضی را در شرایطی متفاوت از آن چه من مطالعه می‌کردم روشن کرده بودند.

آنچه به یمن مطالعاتم آموختم، مرا وادار به تغییر چشم‌اندازم کرد. موقع تمصیلاتم یاد گرفتم دنبال راه حل تناقضاتی باشم که با آن مواجه می‌شوم، یا دقیق‌تر بگویم دنبال اشتباهی بگردم که پیش از آن، هر وقت به تناقضی غیر قابل حل می‌رسیدم، مرتکب آن می‌شدم. به ما می‌گفتند، اگر بعد از خواندن یک متن قادر نباشیم به شیوه‌ای مناسب آن را توضیح دهیم، به جای دوباره خواندن متن، باید توضیح را بازبینی و تصحیح کنیم. با خواندن آثار «فوکو» (Foucault) و دیگران بود که متوجه شدم وقتی به یک تناقض برمی‌خوریم، این تناقض می‌تواند در خود متن باشد و نه در منطق شما. مفهومی که من به جملگی «الپ‌نوگو» می‌دهم چنین است: راه حل این مشکل محال است. لوس ایراری (Luce Irigaray) چیزی مشابه می‌گوید: شما بیهوده بر مشابهت بین جنس‌ها اصرار ورزیدید، تفاوت همیشه وجود دارد.

بعد از آن به نظرم خیلی واضح آمد که در تاریخ زنان، آن چنان که من خوانده بودم، همیشه زنان معتقد به برابری را در مقابل زنانی که معتقد به تفاوت بودند می‌گذاشتند. باری، تقسیم و انشعابی به این وضوح وجود ندارد. همه فمینیست‌ها خواهان برابری هستند. و حتی کسانی که برای به دست آوردن برابری روی وجود تفاوت تکیه می‌کنند نیز به درجات مختلف روی مشابهت‌هایی تأکید می‌کنند، مثلاً اوبرتین اوکلر (Aubertine) در هیچ یک از این دو گروه جای نمی‌گیرد! گفتن این که زنان نمی‌دانند چه

می‌خواهند خیلی ساده است. و یا آنها را به این یا آن اردو نسبت دادن. من شروع کردم به فهمیدن این که اگر موفق به شناختن موضوع گیری این فمینیست‌ها بشوم، و آنها را به عنوان کسانی که مشکلی را مطرح می‌کنند و نه به عنوان کسانی که نظراتی نامناسب دارند، به حساب بیاورم موفق خواهم شد روی محض آنها چیزی بگویم که در واقع موضوع روز هم هست.

س: برای این که دوباره به مبانی دمکراسی برگردیم، شما چگونه این پدیده را توضیح می‌دهید که «فرد به عنوان یک اصل عام و جهانی جذب (inclusion) بود تا همه تفاوت‌ها را از بین ببرد - در واقع کارش الغاء امتیازات سیستم سابق بود - ولی خود نیز همزمان تبدیل به عامل تولید حذف و طرد exclusion شد؟»

ج: همان طور که در بالا اشاره کردم، همه اینها به تعریفی که از اندیویو داریم بستگی دارد. این تعریف را از یک دائره‌المعارف نقل قول می‌کنم: اندیویو و یا فرد، موجودی است یگانه و واحد که با دیگران به دلیل ویژگی‌های شخصی‌اش متفاوت است. اگر تفاوت‌ها، که متغیر و بی‌نهایت است، برای تعریف فرد در نظر گرفته و پذیرفته شود، در نتیجه اجباراً می‌پذیریم که آن چه همه افراد در آن اشتراک دارند، مشخصاً متفاوت بودن با دیگران است.

اگر این تعریف به عنوان ارزش اولیه پذیرفته شده بود، مفاهیم عام و جهانی دمکراسی، تداخل و ورود به سیستم را تولید می‌کردند و نه حذف و خروج از آن را. ولی متأسفانه این طور نشد. کاری که صورت گرفت تقلیل عام و یونیورسلس به یک «صورت انحصاری» بود - یعنی فرد خیالی و آبسترو - یعنی یک شکل کردن تعدد. و دنبال یک مبنای مشترک، یک تشابه، با این تعدد گشتن. و به این ترتیب بود که در مبنا هر آنچه با این تشابه نمی‌خواند را حذف کردند و زنان را نیز.

در عمل این دو تعریف به هم برمی‌خورند. نظری که من در کتابم روی کار می‌کنم این است که از یک طرف، افرادی واحد و یگانه داریم که با وجود تفاوت‌هایشان مشخص می‌شوند، و از طرف دیگر این فرد «اندیویو» ی آبسترو و خیالی و ویژه را داریم که روی مشابهت‌ها بنا شده است.

در مورد نوم، هیچ تفاوتی بین آن چه تخیل نمایندگی‌اش می‌کند وجود ندارد، یعنی به بیان ساده‌تر در آن فرد تخیلی تفاوت موجود نیست. در حالی که در مورد اول، بی‌نهایت تفاوت بین افراد وجود دارد. چگونه می‌توان به نوعی این‌ها را با آن یکی که ویژه هست در هم آمیخت و یا تصادم ایجاد کرد؟ فشار بین دو تعریف در صورتی حل می‌شود که دو شکل فرد را معادل مکرر به حساب بیاوریم.

تفاوت با زن، همان چیزی است که این دو تعریف را مشابه یکدیگر می‌کند.

به این ترتیب مردها، افرادی هستند که جسماً جدا و در عین حال ذهناً مشخص هستند و همه‌شان از آنجا که زن نیستند شبیه یکدیگرند.

این وجود زن است که انسان را به عنوان مرد تعریف می‌کند.

البته دلایل تاریخی‌ای وجود دارد که این فرد خیالی به وسیله بشر مکرر نمایندگی شود: در آن زمان رئیس خانواده مکرر است، رهبران جامعه مکررند، و مفاهیم مالکیت و وابستگی در قرن هیجدهم باعث می‌شود که از مرد یک مرجع ساخته شود.

س: این فکر و ایده یعنی لزوم مردانگی شهروند در قرن نوزدهم، از جمله در سال ۱۸۴۸ تصویب نشد؟

ج: بله. در سال ۱۸۴۸، در بحث در مورد تئوری سیاسی لیبرال، مالکیت، خود مبنای انتخابات عمومی مردانه قرار گرفت. این مالکیت با نام پدر به خانواده، به همسر و فرزندان که نام پدری را داشتند تأیید می‌شد. فردیت شهروند با حق مالکیت در خانواده تثبیت می‌شد. و این حق، به نوبه خود، در خدمت تعریف مردانگی بود.

س: شما در کتابتان می‌گویید که مبانی‌ای که نهادهای سیاسی زاده شده از انقلاب بر آنها استوار است، مانع پیشروی تفکر سیاسی زنان شده‌اند. آیا امکان داشت مسائل طور دیگری پیش بروند؟

ج: شیوه‌ای که با آن درباره «بشر» فکر می‌شود یا به تداخل یا به حذف راه می‌برد. تا زمانی که «بشر» به عنوان صورتی خاص، خیالی، آبسترو در نظر گرفته می‌شود - که همیشه هم مذکر است (زیرا این صورت چیزی را نمایندگی می‌کند که افراد در آن مشابهند، نه آنچه در آن مشترکند) به ناچار به حذف راه می‌برد. ولی اگر برعکس، وجود تفاوت‌ها، همه تفاوت‌ها، مانند عوامل شکل‌گیری شرایط بشری را به حساب بیاوریم، در آن صورت مسئله این می‌شود که در مورد تفاوت‌ها مذاکره کنیم، با این تفاوت‌ها زندگی کنیم و نه این که به هر قیمتی شده مشابهت‌هایی را خلق کنیم.

س: شما ورود زنان را به عرصه جهانی و شهروندی شدنشان را چگونه می‌بینید؟ اگرچه می‌گویند این ورود صورت گرفته؟ آیا به نظر شما این نیز یک کسی برداری دوباره است، چیزی که وجود مکرر نابرابری را توضیح می‌دهد؟

ج: فکر می‌کنم کاملاً همین طور است. تا وقتی که این شرط اولیه و مبنایی را بازنگری نکنیم، این‌ها هستند که شیوه‌ی تفکر و محتوای اندیشه‌های ما را تعیین می‌کنند. تا زمانی که «بشر» به شکل مذکر ارائه شود، و تا زمانی که مرجع بشر، مذکر بماند، در آن صورت زنان در بهترین وجه، متغیری از جنس مذکر در نظر گرفته خواهند شد و در بدترین وجه، موجودی پایین‌تر از مرد.

تا هر زمان که فرد به این شکل ارائه و معرفی شود، مشکل همچنان باقی مانده و تکرار خواهد شد.

س: شما گفتید این زنان بودند که مردان را به عنوان فرد - مرد تعریف کردند. با این حساب زنان مورد استفاده قرار گرفتند تا به سازماندهی دمکراسی خدمت کنند. این مسئله در مورد اقلیت‌های دیگر قومی و مذهبی مانند فقرا، دیوانگان، خدمتکاران و غیره که این‌ها نیز از حقوق شهروندی در اولین دوران برقراری دمکراسی کنار گذاشته شده و کم‌کم در آن وارد شدند و سپس در مرکز قرار گرفتند، صادق نیست.

باری دخول سیاسی زنان نیز به همان شکلی صورت گرفت که اقلیت دیگری که در بالا از آنها نام بردیم با این تفاوت که زنان از آنجا که در همه اقلیت بودند، یک قشر خاصی را تشکیل نمی‌دادند.

در واقع، این طیف شرکت‌کننده در انتخابات دائم گسترش پیدا کرد: به جهودها،

پروتستان‌ها (مردهایشان)، به بردگان آزادشده (مرد)، به خدمتکاران و کارگران (مرد) رسید که کم‌کم برای این اقدار حقوق سیاسی قائل شدند. و آخر سر، يك پارچه به زنان. باری تاریخ‌پژوهان هم چنان سستی دارند با سکوت در مورد ویژگی‌ای که حذف زنان داشت، ما را وادار کنند جریان تحول سیاسی زنان را خطی بررسی کنیم و ببینیم. قانون اساسی ۱۹۴۶، از اعلامیه حقوق بشر استفاده کرده، اعلام می‌کند که علاوه بر آن، برابری حقوق زن و مرد را تضمین می‌کند. و به این ترتیب يك باره، روی گذشته خطی کشیده می‌شود بدون این که ببینند و یا بخواهند ببینند - که روی هم گذاشتن و یکی کردن موقعیت حقوقی نو جنس، یعنی زن و مرد، در عمل باعث مشکل شده و خواهد شد. این را چگونه توضیح می‌دهید؟

ج: سوال سستی است... برای پاسخ باید اطلاعاتی پیش از آن چه من دارم درباره‌ی شرایط پیش‌نویس قانون اساسی ۱۹۴۶ داشت. درست که این پیش‌نویس قانون اساسی - اگر بشود چنین گفت - حذف موجود در گذشته را ترمیم کرد. در واقع همان‌طور که گفتید بر آن خطی کشیده شد. اما فکر می‌کنم پاسخ به سوال شما بیشتر سیاسی باشد. باید ببینیم در سال‌های ۴۶-۴۵-۱۹۴۴ در فرانسه، چه خواسته‌هایی مطرح بود؟

برقراری رژیم دمکراتیک در فرانسه. ثبت فرانسه در میان کشورهای بزرگ دمکراتیک با پذیرش برای به اجرا درآوردن شکل نهادی دمکراسی که در کشورهای دیگر عمل می‌شد - کشورهای انگلوساکسون آن زمان از دمکراسی جنسی سخن می‌گفتند - که می‌شد مورد تقلید نیز قرار گیرد. هیچ کس تمایل نداشت دوباره مسئله تفاوت جنسی را مطرح کند. حذف زنان همیشه با مفاهیم و کلمات بیولوژیک تائید شده بود. از زمانی که قرار شد دوباره روی این مسئله تعمق شود - این کار باید برای در یک راستا قرار گرفتن فرانسه با کشورهای دمکراتیک دیگر صورت می‌گرفت - دیگر امکان بازگشت به موارد بیولوژیک وجود نداشت. و توضیح گذشته، تصحیح تئوری‌ای که حذف زنان را تائید می‌کرد دوباره باعث ظهور مسئله بیولوژیک می‌شد. فکر می‌کنم که حقوق‌دانان آن زمان به این نکته که تفاوت جنسی را عاصداً - البته به دلایل گوناگون - می‌گذاشتند باقی بماند، آگاه بودند. این یکی از مثال‌هایی است که نشان دهنده‌ی مشکل اندیشیدن درباره تفاوت بین نو جنس است. همین که تفاوت را وارد کردیم، این تفاوت رنگ خود را به همه چیز می‌زند همه چیز را تحت تأثیر قرار می‌دهد و بالاخره همه کوشش‌هایی که در جهت برقراری برابری شده از آن متأثر می‌گردد.

س: آیا همه فمینیست‌ها این دام را ندیدند؟

ج: همه جنبش‌های سیاسی، از جمله فمینیست‌ها، هدف‌های خود را با توجه به آن چه می‌خواهند به دست بیاورند و بر مبنای آن تحلیل‌های خود را قرار دهند تعیین می‌کنند. آن چه فمینیست‌ها می‌خواستند این بود که شهروند به حساب بیایند. تحلیل محتوای تعریف فرد «اندیویو» هدف مورد نظر نبود. شهروند شدن - به معنی به دست آوردن آن چه بود که دیگری - یعنی مردان - داشتند. و فکر می‌کنم، اگر هم زمان با اعلام خواسته‌هایشان، نقدی نیز از مفهوم شهروند انجام می‌دادند، مشکلات بسیاری ایجاد می‌کرد. زیرا به نوعی، برای این کار لازم بود که

مفهوم یونیورسل را آن چنان که در آن زمان مطرح بود نقد کنند. یعنی ناچار می‌شدند تکرار کنند که این مفهوم تعهدات خود را انجام نداده است. اما این مفهوم، به آن شکلی که آن زمان وجود داشت، حداقل محسوده شهروندی را معین می‌کرد، محسوده‌ای که آنها می‌خواستند واردش شوند، Communauté اجتماعی بود که آنان می‌خواستند به آن تعلق داشته باشند.

طرح این که تعریف از فرد (اندیویو) اصل مشکل است و خود مشکل زاست، آیا شانس زنان را در به دست آوردن چیزی که الهام‌بخش ایشان بود، یعنی داشتن حقوقی عین حقوق مردان کم نمی‌کرد؟ آنها ترجیح می‌دادند حقوقی را بخواهند که به نام یونیورسل به آنها قواش داده می‌شد. آن کسانی که استراتژی تفاوت را انتخاب کردند، عمدتاً به عنوان کسانی به حساب آمدند که خواهان برابری نیستند بلکه چیز دیگری می‌خواهند که آن قدرها هم مشخص نبود. ژان دروان در سال ۱۸۴۸ و لوس ایریگاری امروزه، نقدی قسرت‌مند از یونیورسل ارائه می‌دهند، و چون کسانی به دیده می‌شوند که نمی‌خواهند جزئی از یونیورسل باشند یا کسانی اند که قادر نیستند جزئی از آن باشند.

س: خواست پاریته به نوعی ما را وادار به بازنگری و بازاندیشی مبانی دمکراسی می‌کند. از کلمه‌ای که لغظاتی پیش استفاده کردید بهره می‌گیرم و می‌گویم، آیا باید معادله‌ی جدیدی پیشنهاد کرد؟ برابری = پاریته؟

ج: این همان چیزی است که من دقیقاً در پاریته دوست دارم. برای من، پاریته استراتژی درخشانی است که امکان می‌دهد متوجه شویم تا چه اندازه حذف زنان هم چنان با برجا و ماندگار است اگر چه شکل آن امروزه با فرانسه قرون ۱۸ و ۱۹ تفاوت پیدا کرده است. پاریته میزان پابرجایی شدید تفاوت جنسی را در زندگی سیاسی، غیرمغز انتخابات همگانی و حق انتخاب شدن زنان که ۵۰ سال پیش به دست آوردند، نشان می‌دهد. آن چه برقراری پاریته امکان انجامش را عملی می‌سازد، تغییر اساسی در تعادل قدرت است که این خود نیز پروسه تعریف دوباره و بنیادی از «فرد» را به جریان خواهد انداخت. شرایطی برای واقعیت جدید برابری ایجاد خواهد شد و هم‌زمان با آن سبب‌های جدید، جنبشی که خواهان پاریته هست، کلماتی را به کار می‌برد که باعث در حاشیه گذاشتن و یا حذف کردن زنان می‌شود، کلماتی چون «مرد» و «زن». طور دیگری نمی‌توان عمل کرد. اما با این کار، مهر تائیدی بر وجود نو نوع (genre) گذاشته می‌شود، زیرا با تقاضای برابری، با عمل کردن چنان که این برابری تبدیل به واقعیت شود، با اجازه دادن به تجربه کردن این برابری، این جنبش صورت بندی مسئله را تغییر خواهد داد. به هر حال این پروسه در حال حاضر شروع شده و خواست پاریته امکان این را فراهم کرده است که هر جایی که قدرت وجود دارد، تشتت و پراکندگی نیز وجود دارد.

س: آیا شخصاً باور دارید که با پاریته می‌توان از تناقضی که توصیف کردید سبقت گرفت؟

ج: با درخواست پاریته، امکان این که مورد سرزنش واقع شویم که عامل تقسیم بشریت به دو نوع و بازتولید این تقسیم هستیم وجود دارد. با این حال پاریته هدفش این نیست بلکه درست بر عکس این است. هدفش آن است که تفاوت جنسی

اصلاً مهم نباشد، اما درست است که این استراتژی در خود متناقض است: در حالی که می‌خواهیم تفاوت را غیرقابل اعمال کنیم، در همان حال مجبوریم به خود آن متوسل شویم! آن چه باقی می‌ماند این است که اگر این تفاوت برای پاریته مهم بود، پاریته می‌باید برای هر يك از دو نوع (genre) خواهان يك وضعیتی «برابر اما جدا» می‌شد، مثل آپارتاید که به خوبی می‌دانیم به هیچ صورت خواهان برابری نبود. باری پاریته دقیقاً «مخالف برابری اما جدایی» است زیرا پاریته خواهان برقراری برابری مطلق نمایندگی و شرکت هر يك از دو جنس در محل‌های قدرت عمومی می‌باشد.

بنابراین، این نوع روش برخورد است که کارکرد تفاوت را از آن می‌گیرد، تفاوتی که عامل نابرابری است و منتهی به برکناری و حذف زنان از قدرت می‌شود. پاریته شاید امکان محقق شدن - به معنای امروز و معاصر آن، ایده بزرگ کننورسه را فراهم آورد که بنا برآن «تفاوت بر محسوده سیاست تأثیر نمی‌گذارد و نباید تأثیر بگذارد». تنها امکان عملی کردن این ایده در جامعه‌ای که حذف يك نوع هم چنان پابرجاست، این است که به تعداد مساوی زن و مرد در نمایندگی‌ها و هم چنین در نهادهای تصمیم‌گیری و در قدرت وجود داشته باشد.

س: در اروپا، در کشورهای شمالی، با روش‌های پراگماتیک و توافق موفق شده‌اند به سمت پاریته حرکت کنند و نابرابری‌ها را که نتیجه تفاوت جنسی است حل کنند. با این که نابرابری يك پدیده جهانی است، اما می‌بینیم که فرهنگ‌های سیاسی و فلسفه‌های متفاوت، استراتژی‌های مشخص و متفاوتی در مقابله با این مشکل ارائه می‌دهند. آیا فکر می‌کنید جنبش برای پاریته، آن چنان که در اروپا و فرانسه وجود دارد، امکان دارد در کشورهایی مثل آمریکا شکل بگیرد؟

ج: سیستم سیاسی ما خیلی نامتمرکزتر و بسیار مهم‌تر از فرانسه است. در آمریکا، اگرچه متناقض به نظر بیاید، سیاست حول آن چه واقعاً سیاست است نمی‌چرخد، و پاریته يك ایده و فکر واقعاً سیاسی است. اما چیز دیگری هست، در حال حاضر، در این زمان که با حرکت‌های مثبت مخالفت می‌شود، در این زمان که از سهمیه Quotas به عنوان چیزی ناعادلانه صحبت می‌شود، در این زمان فکر می‌کنم غیر ممکن است از قوه قضایی تقاضای پاریته کرد.

بحث‌های موجود در آمریکا، در به رسمیت شناختن يك هویت گروهی، علت حذف را می‌بیند و نه انمکاس حذف را. شاید باید راه دیگری برای خواست برابری پیدا کرد، شاید با برهم زدن ایده فرد (اندیویو)، (در حال حاضر ایدئولوژی اندیویوآلیست بسیار مد است)، یعنی جدا کردن آن از تصویری که مرد سفیدپوست نمایانگر آن است.

• مساوات، داشتن موقعیت اجتماعی مساوی، شرکت برابر در نهادهای تصمیم‌گیری.

در سوگ ویکتور خارا

از: آله خاندروگازه لا

برگردان: حسین اقدامی

از کتاب: شعرهای ممنوعه آمریکای لاتین

در هیاموی دم افزون یادها
از مرزهای مه گرفته
سایه‌وار می‌گذرد
و قلب پاکره‌اش را
چون گیتاری سرخ در پنجه
می‌نوازد.

همواره

گویباری از ترانه با خود دارد

و مرهم آوازش

دلنگی سوسن‌های وحشی و

دره پنفشه‌های پرپر شده را

تسلی می‌بخشد.

راستی دهان به نغمه می‌گشاید

آرزوهای پژمرده

چراغ می‌زنند

و فردا چراغان می‌شود.

چه‌چه‌هایش

در نره‌های کوهستان جاروست

و رگبار زخمه‌هایش

چهره‌ی دشت‌های خراب‌آورده را

می‌شوید.

او را از حضور مهتابیش در نیمه شبان

می‌شناسیم،

که بی‌قرار

بر کوره راه‌های پرت جنگل‌ها

پوزار می‌کشد،

تا شب‌نم‌های آفتاب‌خورده‌ی صبحگاهی را

بین پرندگان غریب

و گل‌های تشنه

قسمت کند.

او را در پرسه‌های بی‌پایان کوه‌ی وارش

در می‌یابیم،

که ترم زنگاراش

چون ناقوس شبانگامی

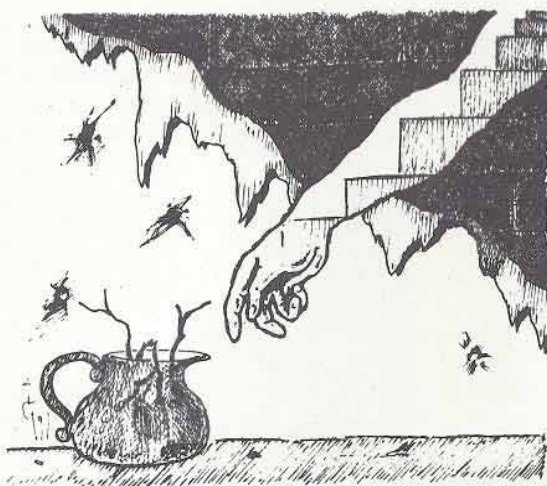
خواب مسموم قاره را آشفته می‌کند.

او

میراث بومیان پا برهنه

فرزند بی‌بیدل خلق لاتین

ویکتور خارا است.



یادی از ویکتور خارا و حسین صدرایی (اقدامی)

مرحم آوازش

دره پنفشه‌های پرپر شده را

تسلی می‌بخشد.

مردم آزاده جهان - خاصه لاتینی‌ها - در دفاع از آزادی و بر اعتراض به ددمنشی‌های آدم‌کشان پینوشه، یاد و ارزشهای فرزندان به خون خفته مردم شیلی را گرامی داشتند. در این میان، نام «ویکتور خارا» چون ستاره‌ای درخشان، جلوه‌ای دیگر یافت. تاجایی که امروزه، یاد و یادگاراش خاطره‌ی مهمی مبارزان شیلی و عاشقان آزادی را زنده نگه می‌دارد و داغ ننگی تازه بر پیشانی تب‌هکاران می‌گذارد. در رئای او به نشانه‌ی همدردی با مبارزات مردم شیلی، شعرهای بسیاری سروده شد.

«آله خاندروگازه لا» شاعر و ترانه پرداز جوان ال‌سالوادور نیز شعری دردمند در سوگ خارا نوشت. «آله خاندرو» که در دایره‌ی رزمندگان و پیشتازان ارتش آزادی‌بخش ملی ال‌سالوادور چهره‌ی ممتاز دارد قامت بومندش در سال ۱۹۸۰ در کی‌رودار یکی از دلاورانه‌ترین مبارزات آزادی‌خواهانه در سن ۲۲ سالگی به خاک افتاد. غم آوی او در ترجمه‌ی حسین صدرایی (اقدامی) - که خود به دست جلادان جمهوری جنایت اسلامی در کشتار سال ۶۷ به خون غلطید - در ادبیات مردمی ما به یادگار مانده است. ترانه - سروده‌های «خارا» - شعرهای «آله خاندرو» و فریاد آزادی‌خواهانه‌ی حسین اقدامی، زنجیره‌ی گسست ناپذیر همدردی‌های انسانی است که در طول و عرض جغرافیای آزادی کشیده شده است.

آری، آوازی که در شیلی خاموش می‌شود در سیم‌سازهای ال‌سالوادور شعله می‌کشد و پرچی که در بولیوی به خاک می‌افتد در ایران امروز، برافراشته می‌ماند.

سرگذشت فرهنگ مردم آمریکای لاتین از سرنوشت تحولات تاریخی - سیاسی این قاره، جدایی ناپذیر است. آنچه مسلم است «زلزله‌ها و تکان‌های تاریخی قاره، چین خوردگی‌های ویژه‌ای را در پهنه‌ی فرهنگ این دیار پدید آورده است».

در تحولات اجتماعی یک صد ساله‌ی اخیر این سرزمین، شعر و هنر همپای رویدادهای پرتلاطم سیاسی این قاره، دگرگونی چشمگیری یافته است. اگر در شعر کلاسیک آمریکای لاتین، بیشترین توجه به طبیعت و ماوراء طبیعت بود، شعر امروز آن - در خطوط کلی‌اش - با تکیه به آن جنبه از میراث‌های ارزشمند شعر کلاسیک که «پابلو نرودا» آن را «گنج خانگی» می‌خواند دقیقاً متأثر از خیزابه‌های خروشان رویدادهای اجتماعی است.

این تأثیرات - حداقل در محدوده آمریکای لاتین - جغرافیای خاصی را دنبال نمی‌کند. آن آوای رسایی که در سینه‌ی سوزان‌نی شکرزارهای کوبا شنیده می‌شود، در گستره‌ی کشتزارهای بولیوی طنین می‌افکند. آندوه ترانه‌خوانان شیلی، در سیم‌سازهای غزل‌خوانان «ال‌سالوادور» رخنه می‌کند و آوای شادمانه‌ی نیکاراگوا در جان آندوهگین شیلی، راه می‌یابد.

در آمریکای لاتین - این پیکر شقه شده - هیچگاه زیانه‌های همدردی به خاموشی نرفته است. «تحریک عصبی هر جزئی از قاره، بازتاب عصبی تمامی اجزاء دیگر آن قاره را به دنبال» دارد.

هنگامی که گلوئی آوازخوان «ویکتور خارا» - آهنگساز، شاعر و ترانه‌پرداز رهایی مردم شیلی - با گلوله‌های چکه‌پوشان «پینوشه» خاموش شد،



پنجمین فستیوال تئاتر ایرانیان در کلن

(۲۹-۱۵ نوامبر ۱۹۹۸)

فردمی‌رو. ایرانی تبعیدی از شنیدن خبر مرگ پدر یا مادر خود برایمان حرف می‌زند. آن دیگری هم. در پایان نمایش هردو برکف صحنه می‌افتند: تبعید ایشان با مرگ به پایان می‌رسد.

حضور حلقه‌ی دار در پایان بخش سوم به شکلی نمادین نشان‌دهنده‌ی اینست که نمایش رحمانی نژاد نگاهی پرتاتر و تأسف بار به گذشته‌ی دردناک دارد. او بیست سال پس از انقلاب هنوز خودش را با شرایط کنونی زندگی در خارج از کشور انطباق نمی‌دهد. طناب دار رحمانی نژاد از افتتاحیه‌ی جشنواره تاکنون بر گلوگام سنگینی می‌کند.

شب‌های اوین - نویسنده و کارگردان: کاوه فولادی، بازیگران: کاوه فولادی و میترا منوچهری

شب‌های اوین از طریق ایجاد فضایی عصبی، توسط دو شخصیت زندانی و زندانبان ما را با خود به درون زندان اوین و حسینیه اوین می‌برد تا به افشای چنایات درون زندان و شکنجه‌های جسمی و بازی‌های روانی با زندانی توسط زندانبانان بپردازد. نیم ساعت قبل از دیدن این نمایش خبر مرگ کسی را در زندان شنیدم و حالا در سالن تئاتری به عنوان تماشاگر نشسته‌ام و همان را در برابر چشم می‌بینم. این نمایش گذشته‌ی دردناک و هولناک مبارزان و زندانیان سیاسی را برایمان بیان می‌کند. خاطرات تلخ و دردناکی در من بیدار شده است و اعصابم کوفته است. چیزی مثل آره بر روحم سوهان می‌کشد. به خود می‌گویم در فضای باز خارج از کشور، ما که به اطلاعات و منابع دسترسی لازم را داریم، پس با دیدن این نمایش و یا از طریق به نمایش درآوردن طرحی از دانسته‌های هولناک، یعنی با یادآوری آنچه قبلاً می‌دانسته‌ایم و یا حتی زیسته‌ایم، اکنون بر روی صحنه، با هنر تئاتر چه خواهیم کرد؟

همه‌ی کپسول‌های سوئدی - براساس قصه‌ی از داریوش کارگر با برداشت و برگردان نمایشی و کارگردانی: منوچهر رادین
قبل از اینکه نمایش شروع شود همه در کافه‌ی

کلن، معرفی و کردهمایی هنرمندان و گروه‌های پراکنده‌ی تئاتری برون مرزی بوده است. برنامه‌های این جشنواره‌ی پانزده روزه از چند بخش متفاوت تشکیل شده بود.

تئاتر افشاگرانه مبارزان سیاسی در تبعید:
این تئاتر به افشای شکنجه‌های زندانیان سیاسی، درگیری‌های درونی مبارزان سیاسی و به مشکلات تبعیدی در تبعید اختصاص داشت.

از خلنگ‌زار تبعید - نویسنده و کارگردان:
ناصر رحمانی نژاد (با بازی یورگن ویگ در قطعه سوم) این نمایش شامل سه قطعه درباره‌ی زندگی در تبعید است. متن آن مثل مقاله‌ی است در وصف نوعی از تبعید و به نام‌های پرازگله و شکایت می‌ماند.

۱- یک ایرانی موفق: در این تک‌گویی رحمانی نژاد با تاکید بر مسئله‌ی تفاوت میان مهاجر و تبعیدی زندگی بخش خاصی از مهاجرین شاغل در آمریکا را محکوم می‌کند.

۲- شرح وظایف شفلی: در تک‌گویی دوم رحمانی نژاد از تجربیات دوران کار سیاه خویش حرف می‌زند و در پایان مهاجر غیر سیاسی پیش از انقلاب را نیز محکوم می‌کند.

۳- یک صفحه از تبعید: قطعه‌ی سوم از جنبه‌ی نمایشی و تئاترال بیشتری برخوردار است. در ته صحنه پرده‌ی سرخی آویزان است و طناب داری در وسط صحنه حلقه شده و مرکز نگاه‌هاست. این بخش سه زیانه و یا چندآوایی است. صداهایی به زبان فرانسسه و انگلیسی پخش می‌شود. قطعه شعری و یک مصاحبه‌ی رادیویی با یک تبعیدی را می‌شنویم. در هنرپیشه، یک ایرانی تبعیدی و یک غیرایرانی روی صحنه حضور دارند. ایرانی راجع به دوران تبعید و زندان خود سخن می‌گوید. دیگری نیز به زبانی بیگانه همان حرف‌ها را تکرار می‌کند. هردو همزمان در نوسوی صحنه همان تلخی‌ها را با زبان‌هایی متفاوت تکرار می‌کنند. صداهای در هم

چیزی می‌جوشد. چیزی پرتپش، چیزی پرتلاش، چیزی زنده. چیزی در جنبش و در حرکت است. فستیوال تئاتر ایرانی در کلن را می‌گویم. پنجمین فستیوال تئاتر ایرانی، امسال با بیش از پنجاه اجرای نمایشی در نیمه‌ی دوم ماه نوامبر ۱۹۹۸ به مدت پانزده روز در چهار تئاتر مختلف در کلن برگزار شد. جشنواره‌ی امسال گسترده‌ترین رویداده‌ی فرهنگی ایرانیان خارج از کشور طی بیست سال گذشته بود.

جشنواره امسال در ساعت شش بعد از ظهر یکشنبه ۱۵ نوامبر در تئاتر آلته‌فورواخه با خوش آمد و خواندن پیام‌ها آغاز شد. در آغاز خانم ماری هولن کرمر مسئول بخش فرهنگی کلن، پیام خود را خواند. پس از آن آقای نجاتی شاهین مدیر آرکاداش تئاتر و آقای فلک‌هاین مدیر تئاتر هوریزن سخنرانی کوتاهی در افتتاحیه فستیوال داشتند. سپس مجید فلاح‌زاده، مدیر فستیوال در میان بیانات خود اظهار داشت که... ما نخستین فستیوال تئاتر ایرانی در کلن را با پنج گروه ایرانی، با جسارت معدودی انسان جان شیفته، به سر رساندیم. و امسال پنج گروه تبدیل به پنجاه گروه از سیزده ملت و هفت زبان مختلف، با پنجاه و پنج کار نمایشی و بیش از سیصد و پنجاه هنرمند پرهمت شده است. پس از پیام‌های خوش آمدگویی، گروه آوا به سرپرستی مصطفی آخوندی و با خوانندگی میترا آخوندی ترانه‌هایی اجرا کردند و سپس جشنواره‌ی تئاتر ایرانی کلن به منظور بزرگداشتی از ناصر رحمانی نژاد، با نمایش «از خلنگ‌زار تبعید» آغاز گشت.

مدیران فستیوال سعی کرده‌اند که هیچ سانسوری بر شرکت‌کنندگان تحمیل نکنند، نه عقیدتی، نه سیاسی، نه کلامی، هیچ سانسوری، حتی خودسانسوری و این یکی از دلایل استقبال شرکت‌کنندگان و جذب آنان به سوی این فستیوال است. علیرغم همه‌ی اختلافات موجود، هدف از این دوره‌ی پنج ساله‌ی جشنواره‌ی تئاتر ایرانی

تئاتر نشسته بودیم که ناگهان خبر درگذشت حمید مصدق، شاعر و نویسنده‌ای دیگر را شنیدیم.

«هشدار تا سوار شتابان عشق را در هر ردا و جامه بجای آری

دریاب وقت را که ترا جاودانه نیست.»

اجرای «همه‌ی کپسول‌های سوئدی» به نسبت دیگر نمایش‌های سیاسی جشنواره از جنبه‌های نمایشی بیشتری برخوردار بود ولی گفتگوی درونی قهرمان داستان گاهی طولانی و ملال‌آور می‌شد، از سوی دیگر حضور هنرپیشگان بی‌تجربه بروی صحنه نیز گاهی به نمایش لطمه بسیار می‌زد. با اینهمه با توجه به اینکه نمایش براساس داستانی از نویسنده‌ی صاحب قلم شکل گرفته است و کارگردان نمایش نیز کم‌تجربه نیست، این اجرا از لحاظ ساختمانی کامل‌تر از دیگر نمایش‌های سیاسی جشنواره بود.

تئاتر ایرانی در تبعید: این تئاتر به مسائل و مشکلات زندگی ایرانی در کشوری دیگر می‌پردازد، سعی بر این دارد که برزمان حال تسلط داشته باشد و آینده‌ی بدون جنگ را برای خود در خاک نآشنا بسازد. این تئاتر به شعر و موسیقی بی‌توجه نیست. درزیبایی بخشیدن به اثر خویش کوشاست، از تکنیک‌های جدید هنری بهره می‌گیرد، به کودکانی که درین خاک نآشنا بزرگ می‌شوند امید بسته است، سعی در حفظ جنبه‌های مثبت فرهنگ زادگاه دارد و با خوشبینی و گاهی هم باشادی، به زندگی و همچنین به مرگ می‌نگرد.

پاک‌آوران سوخته - برداشت آزادی از نمایشنامه‌ی «پاک‌آوران سوخته» نوشته‌ی علیرضا کوشک جلالی (به زبان آلمانی)، برگردان از عطا کیلانی، کارگردان: مجید فلاح‌زاده، بازیگران: علی رستانی و ناصر صدیقی.

این نمایش برداشت آزادی از نمایشنامه‌ی به همین نام از علیرضا کوشک جلالی است که آن را متأثر از واقعه‌ی آتش سوزی شهر زوینگن نوشته است. متن نمایشنامه به صورت تک‌گویی است ولی در این اجرا نونفر بر روی صحنه حضور دارند. یکی - ناصر صدیقی - در انتهای صحنه در هیئت کارفرما و دیگری در میان صحنه - علی رستانی - در نقش کارگر ترک. کارفرما برطیلی می‌نوازد و کارگر با آن ریتم خودش را دور صحنه به حرکت درمی‌آورد. قطعات آواز نیز به تک‌گویی کارگر اضافه شده است.

علی، کارگر مهاجر ترک که در آلمان رفتگراست، روزی از سر کارش به خانه برمی‌گردد و می‌بیند که خانه‌اش دیگر سر جای همیشگی نیست. خانه و خانواده‌اش در آتشی که نژادگرایان آلمانی افروخته‌اند سوخته و خاکستر شده‌اند. فشار زندگی، فشار مهاجرت و بدبختی‌های آن علی را به چنون می‌رساند. در پایان علی در تیمارستان از تجربیات زندگی خود و از مهاجرت مرگبارش حرف می‌زند، از تفاوت‌های فرهنگی و اشتباهات لپی و سوءتفاهم‌های زبانی، از زندگی تلخ مهاجر در سرزمینی بیگانه. نمایشنامه در این اجرا به صورت هشت تابلو از زندگی کارگر مهاجر ترک درآمده است. در حین اجرای نمایش شاهد لحظات خنده‌داری از زندگی فجع علی هستیم، بسیاری از این لحظات با قطعات آواز همراه است.

هابیل و قاپیل - نویسنده و کارگردان: علیرضا

کوشک جلالی، بازی: سعید شباهنگ و اصغر نصرتی.

محکوم به زیستن در تنهایی خدای‌گونه، آواره و پریشان بروی این خاک نآشنا، هاشم یا هابیل در شب عید نوروز به قاسم یا قاپیل می‌اندیشد. دوستی دیرینه، برادری که دیگر دشمن به حساب می‌آید. خودکشی هاشم در پایان نمایش همزمان با خودکشی قاسم یا قاپیل در آنتسوی خط تلفن است. آیا ما هریار با هر خشونت نسبت به دیگران تکه‌یی از موجودیت انسانی خویش را از بین نمی‌بریم؟ آیا این جنگ‌های کوتاه فکراته‌ی ما تبعیدیان و مهاجران با یکدیگر نوعی برادرکشی نیست؟ در پایان نمایش هاشم به مرگ می‌رسد. مرگی سرخ و منتشر همچون دانه‌های اثار برگرف صحنه‌ی سفید. مگر ما در این دیار غزیت گاهی باگفتن کلامی یا با پرتاب واژه‌ی برادران همخون خویش را نمی‌کشیم؟ و مگر هریار، پس از هرمجادله‌یی، ما با پخش این فتوحات همچون مرگی سرخ بر صفحات سفید روزنامه‌ها و مجلات، برادرکشی و همچنین مرگ خویش را منتشر نمی‌کنیم؟

سرزمین هیچ‌کس - نویسنده و کارگردان: نیلوفر بیضایی، بازی: پروانه حمیدی.

نمایش از سه بخش پیوسته تشکیل شده است ولی درهرحال، زنی تنها در سرزمینی غریب و پرده‌یی سیاه به نشانه‌ی آسمانی همیشه یکنوک یا شبی سیاه با ستارگان فراوان در پشت سر و نو درچه با شش شمع، راستی این شمع‌ها را در عزای چه کسی افروخته‌اند؟

بخش اول: اینجا زادگاه و سرزمین جغرافیایی پشت سراسر است. زن در پیراهنی سیاه، بارنگ سفید مرگ برچهره، گفتاری از فریدریش نیچه را آغاز می‌کند. این بخش یادآور سرزمین ماساری و خاطرات کودکی در کنار جامعه‌ی زن ستیز است. فضای این بخش به فضای آپوکالیپس (پایان جهان) می‌ماند.

بخش دوم: اینجا سرزمین پناهنده است. زن در پیراهنی سرخ از زندگی خود در تبعید حرف می‌زند. درویدئو در نوسوی صحنه زندگی ذهنی او را نمایش می‌دهند و نماد حافظه‌ی ذهنی زن هستند. صحنه‌یی با بازی بی‌کلام، زن صندلی‌هایی را به دوش می‌کشد. آیا آن صندلی‌ها همان آدمیانی که زن در طی سالیان بر پشت خویش حمل کرده نیستند؟ آیا بار آنها نیست که برگردا‌ش سنگینی می‌کند؟ صحنه‌یی دیگر به بازی طولانی زن با پارچه‌یی سرخ اختصاص دارد. پارچه پرچمی سرخ می‌شود، سپس شنلی سرخ رنگ است و پس از آن راهی سرخ رنگ، دایره‌یی از خون و یا حلقه‌یی از آتش و یا خود زندگی و زن در درون آن و همراه با آنها.

بخش سوم: اینجا سرزمین ذهنی زن است. او نوباره از زندگی و آتش به فرسودگی و مرگ می‌رسد. او پیراهن سیاه برتن و رنگ سپید مرگ برچهره دارد. زن، زیستن در لحظه، (که به مرگی خود خواسته مانند است) را برمی‌گزیند. زیستن در درون ستم‌های پی در پی دایره‌ی بسته زمان. سرانجام «زن» مرگ را برگزیده است و قلمرو مرگ، «سرزمین هیچ‌کس» است. نمایش با خودکشی زن و جملاتی از نیچه در فضایی آپوکالیپسی به پایان می‌رسد.

نیلوفر بیضایی شخصیت زن را به شکل کلی در نظرگرفته است. گاهی این «زن» اشاراتی به تاریخ

گذشته‌ی هم نسل خویش دارد. صحنه‌های طولانی بازی بدون کلام همزمان با نمایش رویداد، نمایش را چندآوایی نموده و تفکر برانگیز می‌کند. در مجموع باره ناگفته‌ها‌ی اجرا عمیق‌تر از حرف‌های زن است. تلاش نیلوفر بیضایی و بازی پروانه حمیدی در خور تحسین است.

عروسی - نویسنده و کارگردان: احمد نیک‌آذر، بازی: احمد، ناهید و آهو نیک‌آذر.

عروسی هم در خارج از کشور می‌گذرد. حکایت از نواج فرهاد (مردی تحصیل کرده‌ی اروپا) با خاطره (نختری که در ایران زندانی سیاسی بوده و در جامعه‌ی مردانه و زن ستیز به بن بست رسیده) است. خاطره سرانجام برای رهایی از مشکلات تن به ازواجی پستی داده است. تضادهای درونی فرهاد که علیرغم سالها زندگی در اروپا، در زندگی خصوصی و شخصی بسیار سنتی و مرد سالار است، زندگی زناشویی آنها را به بن بست و نابودی می‌کشاند. مگر نه اینکه برای رسیدن به زندگانی نوین باید افکار نوینی نیز داشته باشیم؟ نمایشنامه در بطن خویش، درخور توجه است. مگر می‌شود در کنار آزادی زیست و از آن هیچ بهره‌یی نبرد و به زندگی به همان شکل سنتی ادامه داد؟

جهیکا - نویسنده: فرهاد پایار، کارگردان: سعید شباهنگ، بازیگران: مهوش گرشاسبی، سعید شباهنگ، ژاله شعاری و حسین دریانی.

در زبان پهلوی و اوستایی، جهیکا یا جهیکا به معنای روسپی و دختر اهریمن و اژواگر مردان است. جهیکا اسطوره‌ی زن پلشت نافرمان در اساطیر ایرانی است. داستان نمایش درپاره‌ی کامی (مردی تحصیل کرده‌ی اروپا و دانشجوی علوم سیاسی) است که مهوش را (به طریق پستی) از ایران، غیابی به همسری خود درآورده است. آنها ظاهراً زندگی سنتی و آرامی دارند. در کنار آنها عبدالعلی و سپیده را می‌بینیم، زوج ایرانی دیگری که در خارج از کشور زندگی می‌کنند. تضادهای روحی کامی از سووی، و از سوی دیگر اطاعت بیش از حد مهوش در رویارویی با شکل زندگی عبدالعلی و سپیده مورد سوال قرار می‌گیرد. داستان با پیدا شدن کتاب جهیکا و اسطوره‌ی او و فرو رفتن روح نافرمان و یاغی جهیکا در جسم سپیده و سپس در جسم مهوش به اوج خود می‌رسد. در پایان پس از همه‌ی مجادلات و درگیری‌ها، کامی با دسته‌گی به خانه می‌آید و برای اولین بار نام همسرش را با مهربانی صدا می‌کند. مگر نه اینکه بالاخره باید با این شکل نوین زندگی آشتی کرد؟

نمایشنامه‌ی جهیکا در بسیاری از لحظات حاوی طنز غریب و ظریفی است. بیرون از این فضای رایج انباشته از شعار، فرهاد پایار در جهیکا اسطوره‌ی باستانی زن نافرمان و چهره‌ی شیطانی و منفی زن را می‌شکند و بدان هیئتی انسانی و زمینی می‌بخشد. فرهاد پایار با جهیکا به ما نشان می‌دهد که از امیدهای نمایشنامه نویسی ایران در خارج از کشور است و با طنز و ظرافت و تحویل حرفهای نوین بسیاری برای گفتن دارد. استفاده از رنگهای بهاری و تنوع رنگ لباسها و بازی زنان با صندوق قدیمی پر از پارچه‌های رنگارنگ چشمان ما را به ضیافت رنگ دعوت می‌کند. راستی آیا آن صندوق قدیمی، همان صندوق مصیبت بار پانئورا نیست؟ در این اجرا ژاله شعاری با بازی در نقش

جهیکا تسلط و توانایی خود را به خوبی نشان می‌دهد.

تئاتر موزیکال ایرانی

اپرت مشهدی عباد - بازنویسی متن براساس فیلم محبوب مشهدی عباد به روایت: عطاء کیلانی، موزیک: عباس کوشک جلالی، کارگردان: مجید فلاح زاده، بازیگران: (گروه تئاتر سکوت) بهرخ، سپهنا، بیبا، زهره، گلزار، بهرام، ناصر، مجاهد، هلی و ...

این نمایش براساس اپرت آذربایجانی «الماسین، بوالسون» (مشهدی عباد) اثر عزیز حاجی بگف نوشته شده است، که خود عزیز حاجی بگف بر آن متأثر از کمدی‌های مولیر بوده است. عطاء کیلانی یکی از پرکارترین نمایشنامه نویس‌های خارج از کشور است، ترجمه هم می‌کند. نمایشنامه‌های کیلانی بیشتر کمدی‌های موزیکال هستند. کیلانی طنز غریبی دارد که به هجو و هزل نزدیک است. در مشهدی عباد، نختری به خواست پدرش مجبور به ازدواج با پیرمردی ثروتمند شده است. این خط اصلی داستان است؛ رودرویی عشق زنجی جوان در برابر دنیای قراردادهای اقتصادی. این داستان تبدیل به کمدی موزیکال بی‌موزیک و سرگرم کننده‌ی مشهدی عباد شده و دو سال است در شهرهای مختلف اروپا به روی صحنه می‌گردد و با استقبال زیادی روبروست. مجید فلاح زاده برای کارگردانی این نمایش دست وپال خود را بازگذاشته است و از هر عاملی برای ایجاد خنده و موزون کردن صحنه‌ها استفاده کرده است. از صحنه‌های موفق نمایش رقص رپ و دیسکوئی گروه بازیگران در جشن نامزدی مشهدی عباد و نیز استریپ تیز نهایی مشهدی عباد در حمله را می‌توان نام برد. استفاده از بازیگران غیر حرفه‌یی و استفاده از بازیگر زن برای نقش مرد از شاخص‌های کارگردانی فلاح زاده است که در بعضی مواقع موفق است و در بعضی مواقع به نمایش لطمه می‌زند. بهرخ حسین بابایی نشان می‌دهد که در عین بازیگری خواننده‌ی خوبی نیز هست. البته این توصیف را در مورد همه‌ی کسانی که در نمایش آواز می‌خوانند نمی‌شود به کار برد. کلاً همکاری گروه با یکدیگر و همخوانی ایشان در طول نمایش بسیار موفق و خوب است. تازه نمایش مشهدی عباد به پایان رسیده بود که خبر قتل فجیع پروانه اسکندری و داریوش فروهر، آن زوج کهنسال عالم سیاست را شنیدیم و خنده از روی لبانمان پرید و رفت.

آشنایی با ایران خانم (موسیقی نمایشی)

تبیه و تنظیم: مریم آخوندی، اجرا از گروه اندرونی: مریم آخوندی (آواز)، مهرداد هدایتی (آواز) حشمت اله امین پور (ولن)، مهرداد حجازی (پیانو)، محمد هاشمی (تنبک)، فرزین دارابی (تار) و بامداد اسماعیلی (سنتور)
مریم آخوندی با تشکیل «گروه اندرونی» و جمع‌آوری ترانه‌ها و آوازهای مردم کوچه و بازار و یا مراسم اندرونی به حفظ نوعی از موسیقی مردمی دست زده است. موسیقی زنده‌ی ساده و شیرینی که نمایانگر شادی‌ها و غم‌ها و مشکلات آدمهای کوچک اجتماع است. مریم آخوندی با توجه به تحصیلات تئاتری و سپس موسیقی خود، هر دو این هنرها را به کار می‌گیرد تا تابلوهای کمدی موزیکالی از موسیقی اندرونی بسازد. حضور

ایران خانم (مریم آخوندی) و رشید (مهرداد هدایتی)، زوج جوانی که با دعوای خانوادگی و شادی‌ها، و طنز و آوازه‌های آشنا و زیبای خود تماشاگران را به سفری به ایران قدیم، تهران قدیم، رادیو تهران، تالار رودکی و بالاخره به زورخانه می‌برند سراسر شور و طراوت و شادابی است. دیدن زنی با موهای سیاه بلند آشفته که ضرب زورخانه را می‌نوازد و همراه با ریتم «شیر خدا» می‌خواند: «به نام زنان جهان، مادران، که هستی ما و شناسات، زایشان» بسیار آشوبگرانه و در عین حال زیباست. کنسرت شورانگیز «آشنایی با ایران خانم» توسط «گروه اندرونی» از استقبال کم نظیری برخوردار شد.

شهر قصه، امروز - براساس «شهر قصه» اثر بیژن مفید، نوشته‌ی بهنام حسن پور و حسین اقصی، کارگردان: حسین اقصی، بازیگران: ستاره سهیلی، کمال حسینی، سیما سید، رضا حسامی، علی رستانی، علی نجاتی، تائیس فرزین و مجید گلپایایی.
اگر نمایشنامه «شهر قصه» اثر بیژن مفید با اجرایی به یاد ماندنی در سال ۱۳۴۸ نبود و اگر کاست‌های ویدئو و نوارهای ضبط شده‌ی شهر قصه وجود نداشت، این نمایش و اجرایش می‌توانست تصویری در تئاتر موزیکال ایرانی باشد. ولی نمایشنامه‌ی جذاب و دلنشین بیژن مفید در این اجرا تبدیل به دست‌مایه‌ی می‌شود تا اثر اولیه با تحلیلی سطحی در آسیاب انتقادات و کاریکاتوریزه کردن‌های پی درپی خود خرد و خمیر شود. در نمایش شهر قصه، امروز زبان نمادین از بین می‌رود. شهر قصه تبدیل به جامعه‌ی پس از انقلاب می‌شود که خاله سوسکه ناچار است چادر به سر کند و خر تبدیل به نظمی‌ی شهر می‌شود. از شهر قصه‌ی امروز آنچه به خاطر دارم صدای تنبک است و حرکت بازیگران در اطراف صحنه. آیا می‌توان راه رفتن و خود را جنباندن بر روی صحنه و یا سرودهای منظوم تکی یا آواز دسته جمعی به ضرب تنبک خواندن را تئاتر دانست؟

نمایشنامه‌های براساس شعر معاصر
مهره‌ی سرخ - براساس شعر بلندی از سیاوش کسریایی به کارگردانی مجید فلاح زاده، بازی: (گروه تئاتر سکوت) بهرخ حسین بابایی، تائیس فرزین، زهره سلیمانی، خور، جلال محمد نژاد.
مهره‌ی سرخ داستانی براساس زخم خوردن سهراب به دست پدرش رستم است و در نوشتن این شعر بلند نمایشی، سیاوش کسریایی از لحاظ ادبی بسیار تحت تأثیر شاهنامه فردوسی است. مهره‌ی سرخ آخرین اثر کسریایی است. مهره‌ی سرخ در غربت نوشته شد و در غربت پس از مرگش به چاپ رسید و در غربت است که به روی صحنه می‌آید. مجید فلاح زاده با استفاده از تکنیک نور سیاه و نور ماورا، بنفش صحنه را تیره کرده است. سه زن و یک مرد با لباس چسبان سیاهی با خطوط عمودی سبز و خطوط شب‌نما برچهره، به روی صحنه می‌آیند. آنان به تناوب نقش‌های مختلف متن را دکلمه می‌کنند. همنوایی موسیقی آرامی در سراسر نمایش در فضاسازی اثر بسیار مؤثر است. در این نمایش نقش رستم را زنی بازی می‌کند و سهراب را زنی دیگر. سهراب، که حتی تلفظ نامش چشمانم را پر آب می‌کند. سهراب، نماد جوانی و شور، مثل همیشه به دست پدر کشته خواهد شد. این را به

خوبی می‌دانم. یک پسر کشی دیگر. یعنی باز هم جوان کشی.

صحنه مثل شبی کور سیاه است. دلم گرفته است و دلنگی و جوانی سهراب محکوم به مرگی ابدی از یک سو و عدم تحرک و یکنواختی صحنه در زیر نور سیاه، دست به دست هم می‌دهند تا قلبم را بیشتر تیره و تنگ کنند.

تراژدی مادر - براساس شعری از ایرج میرزا: نوشته و کارگردانی فرود حیدری، بازیگران: محمد رضا حیدری، پروانه حمیدی، تائیس فرزین و کمال حسینی.

تئاتر ایرانیان به زبانهای دیگر:

این تئاتر محل برخورد و تلاقی دو فرهنگ است. تئاتر ایرانی در غربت سعی کرده است که خود را با کشور میزبان یا پناه‌دهنده هموا کند، به زبان آنان حرف بزند، به زبان آنان بنویسد تا جای خود را در جامعه‌ی جدید پیدا کند. این تئاتر کوشش دارد که فرهنگ، اساطیر و ادبیات مادری‌اش را در درون خود حفظ کند.

باگاروان سوخته - به زبان آلمانی، نویسند و کارگردان: علیرضا کوشک جلالی، بازیگر: ودا ارینچین.

این نمایشنامه به زبان آلمانی توسط انتشارات تئاتر مونیخ در سال ۱۹۹۵ به چاپ رسید و تا به حال سه اجرا از این نمایش با کارگردانی سه فرد مختلف، به روی صحنه رفته است. در این اجرا بازیگر ترکی نقش علی را به عهده دارد که با توانایی و هوشمندی از ابتدا تا انتها لحظات متضاد زندگی علی را برایشان بازآفرینی می‌کند و تسلط کامل خود را به روح متن و اثر نشان می‌دهد. کوشک جلالی بسیار پرکار است و یکی از امیدهای نمایشنامه نویسی و کارگردانی مدرن در خارج از کشور است. به طور کلی مضمون نمایشنامه‌های کوشک جلالی زندگی دردناک مهاجر در برابر خشونت زندگی ساکن و تفاوت غریبه‌های مالکیت طلب و نژادپرست است. جلالی از حالا و اکنون حرف می‌زند، گاهی به طنز، گاهی با شعر و زمانی نیز با اشک.

از دنیای تومانیان - به زبان ارمنی و انگلیسی، کارگردان: آرامان استپانیان.

آرامان استپانیان و گروهش که فقط هشت نفرشان توانسته بودند ویزا بگیرند و خودشان را از آمریکا به فستیوال کلن برسانند، ایرانیان ارمنی هستند. آنها به زبان انگلیسی و ارمنی در معرفی و حفظ زبان، فرهنگ و آثار ارمنی می‌کوشند.

بخش اول - سرود مرگ و جاودانگی، اثر گورکن ماهاری، داستان تراژیک کمیتاس، موسیقیدان بزرگ ارمنی را در می‌گیرد که شاهد کشتار آرامنه در جریان جنگ جهانی اول بوده است. کمیتاس کسی است که به جمع‌آوری آوازه‌ها و موسیقی مردمی ارمنی دست زد و سرانجام با از دست دادن حافظه‌اش، زندگی را در تیمارستانی به پایان رسانید.

بخش دوم - چند داستان کوتاه از هوانس تومانیان: مرد احمق، اراده، مرگ کی‌کوس و نمایش تک پرده‌ی بازی ورق از هاگوپ بارنیان. طنز ظریف، روح شاعرانه و خلاقیت هنرمندان

ارمنی در این آثار به وضوح هویدا بود. همنوایی حساب شده‌ی گروه بازیگران به سرپرستی آراماز استپانیان در خلق لحظات کمیک بسیار موفق بود. آراماز استپانیان موفق شد از خنده اشکمان را درآورد.

کم - انگلیسی، نویسنده: ابراهیم مکی، کارگردان: آرنو پرن.
نمایشی دوفره به روال «تئاتر ایزود» و به خصوص متأثر از آثار اوژن یونسکو بود.

روپینسون و کروزوئه - نویسندگان: نینو دینتورونا و جیاکومو رویچیو، برگردان: علیرضا کوشک جلالی.

اجرای نوزبانه (آلمانی و فارسی) با بازی: شاپور سلیمی و کریستیان شرام.
در جزیره‌ی نورافتاده، بو خلبان از دو گروه دشمن، پس از سقوط هواپیماهایشان، ناچار، با یکدیگر مجبور شده‌اند. در ابتدا، غریبه و ناآشنا با زبان و فرهنگ یکدیگر، با هم جنگ‌های بسیار دارند. ولی سرانجام آنها برای حفظ بقای خود ناچارند که همدیگر را درک کنند. تلاش این دو برای فهمیدن زبان دیگری و فهماندن زبان خویشان همراه با بازی‌های بسیار زنده و حساب شده، حاوی لحظات بسیار دلنشین و شیرینی برای تماشاگر است. در پایان بو خلبان سابق که دیگر اونیفورم‌های نظامی خود را از تن به در آورده‌اند، در لباس دو انسان عادی همدیگر را برای وداع در آغوش می‌کشند. این نمایش به شکلی طنزآلود و با شور و زنده دلی انسان‌ها را به تقاضای دوست داشتنی و دوست داشته شدن دعوت می‌کند. دعوتی به صلح و آشتی و تقاضای بردی جزیره‌ی بی‌طرف و ناآشنا.

در میان نمایشنامه‌های ترجمه شده، چند اجرا از هنرمندان قدیمی ایرانی به زبان فارسی هم بود:

«من آقا و همباز او» و «تنها آنها می‌دانند» - نویسنده: ژان تاردیو، برگردان و کارگردان: ایرج زهری.

بازیگران نمایش اول: رامین یزدانی و ایرج زهری.

بازیگران نمایش دوم: رامین یزدانی، لادن لطفی، علاء نوری و شقایق کمالی.

مضرات و خانیات، برداشته آزادی از نمایشنامه‌ی به همین نام اثر آنتوان چخوف، کاری از جواد خدادادی.

قوی‌تر، اثر آگوست استرینبرگ، کاری از شکوه نجم آبادی.

«قوی‌تر» سی و پنج سال پیش در ایران، در سال ۱۳۴۲ به ترجمه‌ی م. ع. شایسته در ماهنامه اندیشه و هنر چاپ شد و در همان سال به کارگردانی شاهین سرکیسیان و باطراحی نکور و لباس آریی اوانسیان در باشگاه آزارات به روی صحنه آمده بود. این نمایشنامه‌ی کوتاه یکی از آثاری است که استرینبرگ آن را برعلیه فمینیست‌ها نوشته است.



تئاتر کودکان

تئاتر خارج از کشور به کودکان امید بسته است و از اینرو در جهت تئاتری برای کودکان می‌کوشد. این تئاتر نیمه آموزشی و بسیار سرگرم کننده فرهنگ، اساطیر، افسانه‌ها و آوازها و لایه‌های سرزمین مادری را از طریق نمایش به کودکان منتقل می‌کند.

کنسرت برای کودکان - ترانه‌های فارسی، به سرپرستی بهرخ حسین بابایی، بازی و آواز: زهره سلیمانی خرو، آفاق اسماعیل زاده، آذین اسماعیل‌زاده و بهرخ حسین بابایی.

بهرخ به کمک همکارانش برای بچه‌ها، نمایش‌های کوتاه و آموزشی را به همراهی سازهای ساده‌ی بازی و اجرا می‌کند. بچه‌ها در نمایش شرکت می‌کنند. با بازیگران می‌خوانند و وارد بازی می‌شوند. کودک و بزرگ، خواننده و بازیگر همه در بازی، آواز و شادایی با یکدیگر سهیم‌اند. همراه با بهرخ و زهره و دیگر همکارانشان، در کنار بچه‌ها به کودکی برگشتیم، آواز خواندیم، صدای بز درآوردیم، صدای خورخورد کردیم، صدای بی‌بی گوسفند، جیغ زدیم، هوار کشیدیم، حساسی شلوغ کردیم و صبح شنبه‌ی خوش و شادای را گذرانیم.

آهو و پرندگان - برداشت جدیدی از شعر نیما یوشیج، نویسنده: رضا جعفری، کارگردان: مریم عرب زاده.

ماهی سیاه کوچولو و افسانه محبت - از صمد بهرنگی، و خروس نژی، پیروهن پری، از احمد شاملو (سه اجرای کودکان از دو هنرمند ایرانی به زبان فرانسه)، کارگردان: سام بدری، اجرا: علی بدری.

سام و علی بدری چند سالی است که به صورت حرفه‌ی در زمینه تئاتر کودکان فعالیت دارند و در کتابخانه شهرداری شهر کان (فرانسه) به صورت مستمر از طریق نمایش به معرفی فرهنگ، هنر و افسانه‌های ایرانی اشتغال دارند. ماهی سیاه کوچولو و دو نمایش دیگر بیش از صدبار به اجرا درآمده است. برادران بدری داستان‌های کودکان را با استفاده از ماسک، و دیگر وسایل در برابر

پاراوانی به نمایش در می‌آورند. سام در پشت صحنه به سرعت وسایل را در دسترس علی می‌گذارد و علی با ایفای تمام شخصیت‌های داستان، از طریق عروسک، ماسک و لباس، به همراهی بازی، رقص، موسیقی ایرانی و نیز تجربه‌ی خویش در زمینه‌ی روانکاری به قصه جان می‌بخشد. اجرای آنها آمیخته‌ی از شعر، موسیقی، افسانه و معصومیت به کمک تخیلی شفاف و زیبایست. اجرای ماهی سیاه کوچک را به خاطر می‌آورم، هر یک از داستان علی بدری یک ماهی بود و با نوای موسیقی در میان آبهای اقیانوس بزرگ سفر و سیاحت می‌کرد. او با دستانش ما را به دنیای شفاف افسانه‌ها و رویاهای کودکی برد.

شاپرک خانم - نویسنده: بیژن مفید، کارگردان: اصغر نصرتی، بازی: کلارا کرمی، نرگس نصیری، فرود حیدری، ...

شاپرک خانم را بدون دغدغه دیدیم. حضور کلارا کرمی (شاپرک خانم) و نرگس نصیری (خاله سوسک) و اصغر نصرتی (مگس) بر روی صحنه راحت و مطلوب بود. حضور دو کودک شیطان (بچه سوسک‌ها) نیز بسیار دلچسب و دلنشین بود. البته می‌شد به میزانشان‌ها جنبه‌ی نمایشی بیشتری داد. جای موسیقی برای پیرایش نمایش و نورپردازی برای رنگ‌آمیزی صحنه بسیار خالی بود.

تئاتر عروسکی

بنفشین و زندگی کن ۱ - نویسنده و کارگردان: فرزانه بهرام پور، عروسک گردانان: فتانه، فرزانه و فریبا بهرام پور، لباس و عروسک: فتانه و فریبا بهرام پور.

خانه سرپولی - شعری از نیما یوشیج، کارگردان: رهی دوستی.

رقص:

هنرمند خارج از کشور از طریق بدن خویش به بیان دردها و گاهی شادایی‌های کهن و امروزی

ایرانیان می‌پردازد. رقص و رقص تئاتر از محبوب‌ترین برنامه‌های جشنواره است و تاکنون با استقبال زیادی از جانب تماشاگران ایرانی مواجه شده است.

ارثیه‌ی پدر بزرگ - رقص بوتو، کرئوگرافی و رقص: عباس قیایی

در بروشور نمایش سال گذشته‌ی عباس قیایی می‌خوانیم: «تن، خود همانا گیتی است. (کازوو اوئو) بوتو تئاتر رقصین آوانگارد های ژاپن است که در سال‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی همراه با جنبش دانشجویی آن سال‌ها توسط تاتسومی می‌چی‌کاتا (۱۹۸۵-۱۹۲۸) و کازوو اوئو (۱۹۰۶) شکل گرفت. و از دهه ۷۰ میلادی در اروپا و آمریکا ریشه بوانده است.» قیایی در این باره می‌گوید: «در فلسفه‌ی کار بوتو، تنها و تنها بدن است که حرفی برای گفتن دارد و ابزارهای صحنه هیچ‌گاه از درجه‌ی اهمیت جدی برخوردار نیستند. اما موزیک نقش مهمی را در این نوع رقص بازی می‌کند و وجود آن ضروریست.»

ارثیه‌ی پدر بزرگ در سه تابلو به روی صحنه می‌آید:

تابلوی اول: کفش‌ها در محل نابجا

در خاموشی مطلق، لوکف پای برهنه آهسته آهسته به هم نزدیک می‌شوند و درهم می‌آمیزند. ناگهان - توقفی، مکثی، ... سپس پارچه‌ی آهسته به حرکت در می‌آید و رفته رفته هیئت انسانی به خود می‌گیرد.

و او می‌گوید: چادر نمازی تیره است که سه جفت کفش مردانه بر پشت قامتش می‌خکوب شده‌اند، جای کفش‌های مردانه‌ی که در خلال سالیان از کرده‌اش عبور کرده‌اند. صدای شیون و زاری می‌آید. صدای ضجه و مویه. گاه زن نیمه عریان است و گاه سخت چادر را به خود فشرده و حیران و پرتشویش از درد گناه به خود می‌پیچد و به دور خود می‌چرخد و نمی‌داند به که پناه ببرد.

تابلوی دوم: ختنه سوران و پایانش

بر روی صحنه منقلی با گل‌های سرخ آتش می‌سوزد. ناگهان - انسانی نیمه برهنه، پوشیده در لنگ یا دامنی سفید حیرت‌زده به روی صحنه می‌آید. لگه‌ی سرخ بر روی دامن سپیدش نقش بسته است. این لکه از کجاست؟ ختنه‌ی پسر بچه‌ی یا کشف قطرات اولین نوره‌ی ماهیانه برای دخترکی؟ و یا ... صدای زنجیر می‌آید، او متعجب و حیران، با نگاه معصومانه‌ی به دور خودش می‌چرخد و کشف و حضور لگه‌ی سرخ را به ما نشان می‌دهد. حالا صدای آوای موسیقی و جشن می‌آید. نکند ختنه سوران باشد؟

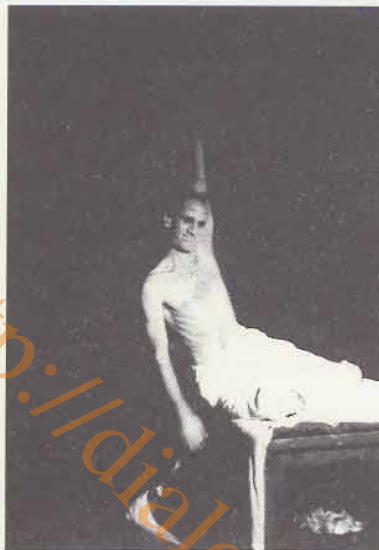
کرسی کوچکی در یک سوی صحنه است با منقلی پر از گل‌های سرخ آتش که بی‌وقفه می‌سوزند. صدای آهنگ کودکانه‌ی می‌آید. کودک آهسته از پشت کرسی سر بر می‌آورد و خود را به ما نشان می‌دهد. کودک آهسته آهسته خود را از کرسی بالا می‌کشد و سرانجام بر روی آن می‌نشیند. همچنان کنجکاو و جستجوگر دستش را بالا می‌برد. او در جستجوی چیست؟ پروانه‌ی؟ بادبادکی؟ و یا همچون گالیکولا می‌خواهد ماه را در میان چنگال‌هایش بگیرد؟ از این بلندپروازی است که ناگهان - تعادلش را از دست می‌دهد و بر زمین می‌افتد.

حالا نیمه برهنه در کنار کرسی است. زنی است؟ و یا مردی؟ چون فقط پشت برهنه‌ی را می‌بینیم و کودی تهیگاه و حرکات ریز و آهسته در زیر کرسی. پنهانی با تن خویش چه می‌کند؟ و آن

آتش‌ها چه هستند؟ آتش درون؟ نورخ وجود؟ تنور آتشین و ممنوعه‌ی قلمرو ناخودآگاه؟

حالا به زیر کرسی می‌خزد، مثل جنینی در رحم مادرش کنار آتش پناه می‌گیرد، در خود مچاله می‌شود. او در رنجی غریب پس از لذتی گذرا فرو می‌رود و در کنار آتش‌ها، در تنور درون خویش می‌سوزد و می‌سوزد.

حالا مسیحی نیمه برهنه است، شلوار چسبان سرخی بر تن با دو پوتین سرپازی در دست. از ته صحنه به سوی ما می‌آید. مسیحی با شلوار سرخ؟ آدمی اسیر و سوسه‌های زمینی؟ آیا انسانیت درون را در لباس مردانه و چکمه‌های نظامی به صلیب نکشیده‌اند؟ آیا انسان توسط خشونت مردانه‌ی دنیای پیرامون خویش مصلوب نگشته است؟



تابلوی سوم: خاکستر عشق

حالا انسانی عریان را می‌بینیم، آدمی را در ابتدای خلقت، در میان برهوت خاک و خاکستر. او نشسته است. چهارزانو و بی‌حرکت. مدت مدیدی در خود فرو می‌رود، سپس آهسته آهسته به حرکت در می‌آید، نرم و کند خاکسترها را بر تن خویش می‌مالد. نکند مثل طب قدیم که خاکستر را برای درمان، روی زخم‌های شدید می‌گذاشتند، او خود را معالجه می‌کند؟ پس زخم‌های عمیق و دردناک است؟ حالا مثل ققنوس که از میان خاکستر زاده شود، آهسته جان می‌گیرد و می‌ایستد. کند، بسیار کند، اکنون به آهستگی به سمت ما می‌آید. آدمی همچون غولی کوچک و زیبا، مانند ققنوس از میان آتش برخاسته است و به سویمان آمده است، چشمان او به ما دوخته شده است.

نمایش عباس قیایی، «ارثیه‌ی پدر بزرگ»، در نهایت سادگی و ایجاز از رنج‌های عمیقی که روح انسان شرقی را در خلال سالیان فرسوده است، از همان زخم‌هایی «که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می‌خورد و می‌تراشد» حرف می‌زند. بی‌صبرانه در انتظار دیدن کارهای بعدی او می‌مانیم.

چهره‌ی چادر - (رقص تک نفره)، کرئوگرافی: فرح خسروی

قبل از رقص، در سالن اعلام شد و حتا تاکید شد که عکسبرداری مطلقاً ممنوع است. با وجود این، در تمام مدت نمایش، عکاسی که خانم رقصنده به همراه خودش به سالن آورده بود بدون توجه به حضور تماشاگران، با سروصدای نوریین و

نورفلاش مزاحم دید تماشاگران بود. این رقص یک ساعته در سه صحنه اجرا شد:

۱- زن حضور زمینی خود را جشن می‌گیرد، جسم خویش را کشف می‌کند و مادر می‌شود.

۲- زن در زیر بار نقاب سنت‌ها و مترسک‌ها و تاریخ است و در جستجوی تصویر و چهره‌ی واقعی خویش.

۳- زن است و حضور زمینی عشق، سگس و برهنگی و سیب سرخ هوا که بی‌پروا در دستانش می‌چرخد و به سوی حضرت آدم می‌غلطد.

نمایش تمام می‌شود. من هنوز چشمانم از برق فلاش نوربین عکاسی همراه بانوی رقصنده، که سالن پر از تماشاگر را با آستودیوی عکاسی اشتباهی گرفته بود، می‌سوزد. در اولین اجرای عمومی رقص، با استفاده از تمام امکانات آرایشی و پیرایشی نمایش، فرح خسروی موفق است. اگرچه در بروشور نمایش، اشاره‌ی به نام قطعات موسیقی رقص‌ها نشده است، ولی همه عوامل اجرایی نمایش، یعنی رقص، موسیقی، نور، لباس، دکور و ماسک با هم هماهنگی دارند. البته فرح خسروی در ابتدای راه است و به مرور با نیروی کار و تجربه‌ی صحنه‌ی، خود را تکمیل و تصحیح خواهد کرد و به زبان جهانی رقص که فقط و فقط بدن اوست نزدیک خواهد شد. از این اجرا نمی‌خواهم نمایش لباس و ماسک را به یاد بیاورم، بازی انگشتان را با میله‌های صندلی برای نمایش دادن زندان و صحنه‌ی بازسازی سنگسار را به خاطر خواهم سپرد. چهره‌ی چادر باعلاقه و استقبال تماشاگران ایرانی فستیوال روپرو شد.

شوی هزار و یکشب - رقص ایرانی، رهبر و کرئوگرافی: رضا فرنوش

رضا فرنوش و سه بانوی رقصنده، اجرای رقصی کاباره‌ی - حرفه‌ی را ارائه می‌دهند. رضا فرنوش بر بدن خود تسلط بسیار دارد و همراه با تک تک نغمه‌های موسیقی تن خویش را به حرکت در می‌آورد. تسلط بسیار بر بدن به همراه موسیقی در تمامی رقص‌ها مشاهده می‌شود. دیدن زنان غربی چشم آبی که با لباس مینیاتوری رقص‌های ایرانی و شرقی را ارائه می‌دهند بسیار خوش‌آیند و زیباست. رضا فرنوش و گروهش به تماشاگران سالن شور و حالی بخشیدند. فرنوش نشان داد که حتی رقص تجارتي نیز کار هرکسی نیست و بر هر هنرمند، با هرگونه عقیده و انتخابی لازم است که بر حرفه‌ی خود و ابزار آن تسلط کامل را داشته باشد. برنامه‌ی رضا فرنوش نیز با استقبال بیش از حدی مواجه شد.

چهارفصل، نوازنده گیتار و گوینده متن: شهرام مقدم، [نوازنده دیدجریئو: شهرام نجفی،] رقص: کنستانتین کیندر

چهارفصل با خواندن متنی براساس شعر «من از مرگ سخن گفتم» از احمد شاملو آغاز می‌شود. با نغمه‌ی گیتار و رقص از چشم اندازی عبور می‌کنیم. دسته برگی کنار صحنه گذارده می‌شود به نشانه‌ی بهار، تابستان یا گذاشتن گل آفتاب گردانی در کنار صحنه خود را نشان می‌دهد. برگهای پاییزی را فراموش کرده‌اند، و زمستان، زمستان سپید حضور خود را با دسته‌ی گل یخ اعلام می‌کند. از بهار تا زمستان: از زندگی تا مرگ. از مرگ تا زندگی.

هفت سالگی - براساس شعر «بعدازتو» از

فروغ فرخزاد به سرپرستی مصطفی آخوندی، رقص: پروانه حمیدی و یاسمین ایمپترو، آواز: میترا آخوندی، دکلمه آلمانی: میترا ربیعی، همراه با گیتار: روزبه مؤذنی و مصطفی آخوندی و تنبک: محمد هاشمی.

این اجرا مجموعه‌یی از آواز، رقص و دکلمه شعر به فارسی و سپس به آلمانی است.

رقص آزادی - که بعد با نام «پارون عشق» اجرا شد، کرئوگرافی: ناصر بهرام پور
رقصندگان: دامینه، یلدا، بهارک، تانیا، تورپیکه، نگین، فتانه و فریبا، تدارکات: زیبا ابولیان، لباس: فتانه و فریبا بهرام پور

ادغام شدن در جامعه و فرهنگی دیگر - Integration، پذیرا شدن دیگران، خود را فهماندن و دیگران را فهمیدن، وظیفه‌ی هر خارجی در کشور پناه دهنده است. از این روست که بخش مهمی از فستیوال به اجراهایی از ملیت‌های گوناگون اختصاص یافته بود. نمایش‌های بخش «مهمان جشنواره»:

آوای زندگی - به زبان ترکی، نویسنده: ناظم حکمت، اجرا: اردوگان آگه منوگلو

«آوای زندگی» اثر ناظم حکمت را از طریق بازی هنرمندانه و کلام توانای اردوگان منوگلو از برای پرده‌یی از اشک دیدیم. در آن هنگام دلم گرفته بود شاید. شاید هم در این غربت و در آن لحظه‌ی دل‌تنگی، باحضور زندان پنهانی درون و بندهای جهان مهبیی که ما را در بر گرفته است، احساس پیوند و الفت دیرپایی داشتم.

همعت در خیابان - نویسنده: ورا آختاکین، کارگردان: پیتز کورنر

آوازه خوان طاس - اثر اوژن یونسکو، کارگردان: آرنوپرن

پالماسگهی ارواح - نویسنده و کارگردان: مارک اگرت، نمایشی درباره‌ی مسئله‌ی ناهنجاری‌های روحی و خودکشی جوانان

همه چیز تحت کنترل - نویسنده و کارگردان: یوسف کیلیک، اجرایی چند زبانه درباره‌ی جامعه‌یی توتالیتیر

رابطه‌ی پاز زناشویی - نویسنده: داریو فرو، کارگردان: سعید مولا، اجرایی به زبان آلمانی

ظاهر آبی دلیل، ایده و طرح: نیاس سعید، کارگردان‌ها: روث و نیاس، اجرایی چند زبانه درباره‌ی شرایط سخت زندگی تبعیدی و درگیری‌های قانونی و روحی پناهندگان سیاسی در هنگام ورود به کشور پناه‌دهنده

فصل زده آلو - کودکان، نویسندگان: وتر اشتاینمن، لیشتین شتاگر و بوهن، کارگردان: فولکر هاین

رقص تک نفره‌ی تامیلی - از پتام، گروه مرکز هنر در تبعید

نمایش فیلم تئاتر در جشنواره امسال حاصل همکاری «جشنواره سینمای ایران در تبعید» با «پنجمین فستیوال تئاتر ایرانی در کلن» است. فیلم‌های زیر را به نمایش درآمد:

به یادبود فیلمساز ایرانی، فریدون رهنما، پسو ایران از مادرش بی اطلاع است به نمایش درآمد. فرغوریت با بازیگری پرویز صیاد به یادبود سهراب شهید ثالث، نیز حاصل همکاری «گلوپ

فیلم سینما «و انجمن تئاتر ایران و آلمان» در شورای فرهنگی بریتانیا British Council بود.

شب طولانی از کمال حسینی (درباره‌ی آندم‌های متفاوتی که در تبعید می‌بینیم).

محاكمه‌ی سینما رگس از پرویز صیاد (به مناسبت بیستمین سال آتش‌سوزی سینما رگس و دهمین سالگرد نمایش فیلم)

مرگ برامپریالیسم اجرایی از نمایش سعید سلطانپور در سال‌های انقلاب بود.

از طرف مسئولان فستیوال تئاتر عظیم آهستی ملی نیز به نمایش درآمد که فیلم خبری بیست دقیقه‌یی از اجرای یک تئاتر وسیع در مراسم روز صلح (مصادف با نوروز) در افغانستان بود.

زن درگردد یاد تماشا نمایشی ویدئویی به نوشته و کارگردانی کاوه میثاق و بازیگری مهناز رشیدخان بود که به دلیل اشکالات فنی و کوتاهی و تأخیر گروه نمایش اجرا نشد.



در کنار این برنامه‌ها روزهای ۱۹-۱۸ نوامبر به نمایشنامه خوانی در خانه‌ی فرهنگی ایرانیان اختصاص یافته بود. «پگو با من ای مهریان!» شعری نمایشی از فریبا ماکویی بود. «گروم شپوره‌یی» نمایش کم‌دی بلند و منظومی از عطاء گیلانی بود که توسط چندتن از هنرمندان تئاتر به صورتی نیمه موزیکال روخوانی شد. «در طلوع» نمایشی با شخصیت‌های عربسکی اثر حسین قنبرزاده توسط نویسنده روخوانی شد. «رفت و برگشت» آخرین اثر ایرج جنتی عطایی نیز توسط چندتن از هنرمندان تئاتر: رضا نافعی، سودابه فرخ نیا، میرعلی حسینی، حسین فرجی، ناصرصدیقی و ... به همراهی نوای عود میر اسماعیل صدیقی آسا (حسینی) در آرکاداش تئاتر روخوانی شد. «پستچی»، اثر: آنتونیو اسکارمتا [اثری زیبا و شاعرانه است که فیلمش را دو سه سال پیش دیدیم]، برگردان از علیرضا کوشک جلالی توسط: رضا نافعی، اصغر نصرتی، بهرخ حسین بابایی، نرگس نصیری و ... به صورت نیمه میزانشن داده شده همراه با نغمه‌ی گیتار ماروس آریج اجرا شد. روخوانی پستچی به نسبت

نمایشنامه خوانی‌های دیگر، جالب‌ترین و خوشایندترین روخوانی نمایشنامه بود. در سایر موارد طولانی بودن متن، حذف توضیح صحنه‌ها و یا برخی از قسمت‌ها توسط نویسندگان در کنار اشتباهات آوایی و لفظی گویندگان متن، لحظات ملال‌آوری را برای تماشاگر ایجاد می‌کرد.

دومین سمینار تئاتر (۱۸ - ۱۶ نوامبر) حاصل همکاری «کانون نویسندگان ایران (در تبعید)» و «پنجمین فستیوال تئاتر ایرانی در کلن» بود که با عنوان «بیست سال تئاتر تبعید ایران» به‌مدانظورها در «خانه‌ی فرهنگی ایرانیان» برگزار می‌شد. هرروز دو سخنران برنامه داشتند. روز اول سودابه فرخ نیا سخنرانی خود را با عنوان «تجربیات یک زن هنرپیشه در تبعید» آغاز کرد.

ایرج زهری در سخنرانی خویش با عنوان «تئاتر ایرانی در تبعید را چگونه می‌بینیم» به شکلی اجمالی و سریع نظرگاه شخصی و تعاریف شخصی خود را از تبعید و تمهد و غیره به صورت شفاهی و به قول خودش «دیمی» بیان کرد.

روز دوم: ایرج جنتی عطایی و پرویز صیاد در جستجوی تعریف جامعی از «تئاتر تبعید» همراه با یکدیگر به پرسش‌ها و بحث‌ها به تناوب پاسخ گفتند. پرویز صیاد متنی کوتاه و ملون با عنوان «تئاتر در تبعید فرصت این را ندارد که آن طور که باید باشد» خواند. (این متن به صورت مجزا در همین شماره‌ی آرش چاپ شده است.) پرویز صیاد و ایرج جنتی عطایی سعی کردند که تعریف معینی از تئاتر ایرانی تبعید و مهاجرت ارائه بدهند. جلسه با خواندن شعری از ایرج جنتی عطایی درین باره - که در زیر می‌خوانید - به پایان رسید.

«نمایش»

در میانه‌ی چشم‌انداز پیدا می‌شوم
چمدانم را و می‌کشایم
تکه‌ای از کشورم را
بر می‌دارم
و در کنار تکه‌های جهان
نور می‌پاشم
بر آن،

ترانه‌ای از اندوهان خاموشان سرزمینم را وام می‌گیرم

و در صف همسرایان زمین
حنجره‌ام را صاف می‌کنم،
زخمی از تاریخ‌ام را
به اشک می‌شویم
و بر قلبم می‌پوشانم،
بر پیش صحنه‌ی آینده می‌ایستم
و آماده می‌شوم،
پرده باز می‌شود،
من به تبعید آمده‌ام!

روز سوم: محمدعلی بهبودی با تکلیدی بر فرم و محتوای آثار نمایشی در خارج از کشور، به خصوص آثار اجرا شده از هنرمندان ساکن اروپا، سخنرانی کرد. بهبودی به بررسی آثار: نیلوفر بیضایی، ایرج جنتی عطایی، علیرضا کوشک جلالی، عطاء گیلانی، مجید فلاح زاده و ایرج زهری پرداخت.

ناصر رحمانی نژاد آخرین سخنران جلسات نیز

به تشریح تئاتر تبعید و تئاتر ضد تبعید پرداخت. متن کامل سخنرانی‌ها در بولتنی از سوی جشنواره چاپ خواهد شد.

در مجموع، بحث‌های سمینار سه روزه، اکثراً از هم گسیخته بود و کمتر شکل منسجمی به خود می‌گرفت. این بحث‌ها غالباً عنوان مطرح شده‌ی اولیه را در بر نداشت. عدم تمرکز و عدم تحقیق عمیق درباره‌ی مسئله اعلام شده تقریباً عمومی بود. فضای سیاسی غالب بر بحث‌ها، مانع از بحث‌های تکنیکی و حرفه‌یی تئاتر بود. تعریف اینکه «چه کسی تبعیدی‌تر است؟»، تعریف اینکه «تئاتر خارج از کشور لزوماً تئاتر تبعیدی نیست؟» دیوارهای ذهنی بیشتری برای هنرمندان آزاد و پرکار و مستقل ایجاد می‌کرد. اصرار بر سر تقدم سیاسی مواضع هنرمندان تئاتر، قبل از طرح هر مسئله‌یی، همه‌ی انرژی بحث‌ها را می‌گرفت. می‌توان گفت که در دومین سمینار تئاتر با عنوان «بیست سال تئاتر تبعید ایران» که از پنج کلمه تشکیل شده است بیشتر به واژه‌ی «تبعید» که یک پنجم مبحث را در بر می‌گیرد پرداخته شد و در پایان هم بالاخره تعریف جامع و معینی از این «تبعید» داده نشد. کلاً می‌توان گفت که درگیری‌ها و نقطه نظرهای سیاسی ایرانیان خارج از کشور، به شکلی نمادین در گفت و شنوهای آنان پدیدار می‌شد.

در اتاق کارم نشسته‌ام و می‌خواهم یک جمع‌بندی کلی از جشنواره‌ی کلن داشته باشم ولی زنگ تلفن نمی‌گذارد و تمرکز را برهم می‌زند. فستیوال تئاتر ایرانی کلن در ابتدا، یعنی پنج سال پیش با مشارکت مجید فلاح زاده و همسرش بهرخ حسین بابایی و چند تن از یارانشان با سرمایه‌ی نفری صد مارک از جانب بنیانگذاران جشنواره آغاز شد. مخارج جشنواره امسال با پانزده هزار مارک کمک مالی از مؤسسات مختلف فرهنگی کلن ایالت وست فالن شکل گرفت که در پایان با توجه به مخارج پرداخت شده، مدیر فستیوال بیست و نه هزار مارک کسر موجودی دارد. با این همه از نتیجه‌ی کار قلباً رضایت دارند. علیرغم مشکلات مادی، همبستگی گروه تئاتر سکوت، برای رسیدگی به امور و برای گردآوری این همه گروه در طول مدت جشنواره قابل تقدیر و تحسین است. آثار تئاتری به نمایش درآمده نشانگر آن است که تئاتر ایرانی خارج از کشور، سه جریان عمده را در بر می‌گیرد:

۱- تئاتر تهییجی تحریکی تبلیغی سیاسی (تئاتر آژیتاسیون): هدف از این نوع تئاتر آگاهی دادن و رساندن اطلاعات سیاسی به بیننده است. این جریان از لحاظ تئاتری از کیفیت پایینی برخوردار است و به جنبه‌ی هنری و زیبا شناسی اثر بی‌توجه است.

۲- تئاتر ایرانیان در سرزمینی دیگر: این تئاتر با دست آشتی و صلح به سوی جامعه میزبان می‌رود و حتی گاهی به زبان بیگانه حرف می‌زند. این تئاتر نشان دهنده تلاش ایرانی برای ایجاد رابطه با جامعه جدید، خود را فهماندن و نیز برک جامعه جدید با همگی معیارهای آنست. این همان تئاتر جوان و نوپایی است که پس از انقلاب در خارج از مرزها به دنیا آمده و به سوی آینده‌یی روشن می‌رود.

۳- تئاتر مردمی، تئاتر توده‌ها، تئاتر مردم برای مردم

Theatre populaire, Theatre de Masse, Theatre (tre pour les Masses): به تاریخچه کهن تئاتر مردمی یا تئاتر توده‌ها، تئاتر مردم برای مردم برمی‌گردم. این همان تئاتری است که ژان ویلر و دستیارانش می‌گفتند. چهگرایان نیز از آن بهره‌ها برده‌اند. علایم واضح و خواندنی و تکراری، سیرمولدراماتیک، حکایتی ساده و افسانه‌وار و پیامی روشن و بسیار مشخص از مشخصات این نوع تئاتر هستند. این تئاتر سرگرم کننده از شدت سادگی به نمایش کودکانه‌یی برای وقت گذرانی می‌ماند.

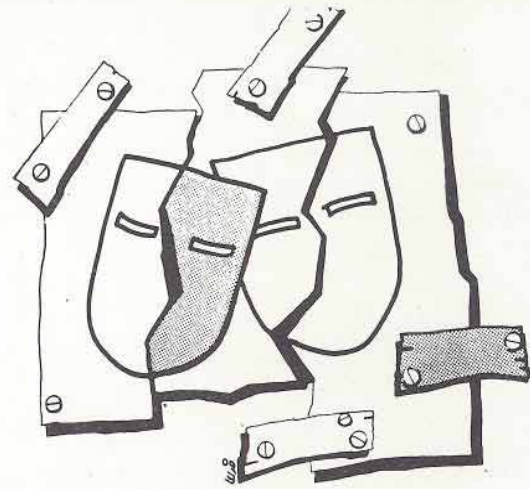
عشق به نمایش و از سوی دیگر سهل انگاری در تحلیل قضایا، گاه تئاتر مردمی را تبدیل به اثری سرگرم کننده و عوام فریب می‌کند، هدف از ارائه‌ی نمایش، پاسخ دادن به آن چیزی است که تماشاگر بدان نیازمند است، نه بیش و نه کم. تئاتر عوام فریب به دلیل استفاده از عوامل سرگرم کننده عموماً با استقبال مواجه می‌شود، استقبال مردم این شبهه را ایجاد می‌کند که امر مهمی انجام گرفته است. بیشترین خطر متوجه اجراهای موزیکال است. اجتناب از خطر نمایش عوام‌فریب و سعی در جهت تئاتری هوشمند برهر انسان فرهنگی تئاتری واجب است...

تلفن زنگ می‌زند... نوستی از آلمان است... «نویسنده‌یی ناپدید شده...» داشتیم از جشنواره می‌گفتم... کجا بودم؟ از فضای جشنواره می‌گفتم؟ شرکت هنرمندان تئاتر در جشنواره بی‌سابقه است. پنجاه اجرا از هنرمندان آشنا یا تازه‌کار. چیزی که نیازمند برنامه‌ریزی صحیح و دقیقی از سوی مدیران جشنواره و همچنین هنرمندان شرکت کننده در جهت حفظ احترام نسبت به تماشاگر تئاتر است. جشنواره از فضای پرشوری برخوردار بود و به مکانی برای دیدار هنرمندان پراکنده تئاتر درآمده بود. محبت‌ها بود و گفتگوها، و البته محلی برای برخورد عقاید متضاد یا متفاوت. یکی نویار شاهد مجادله‌ی لفظی بودم که گاهی ناشی از خستگی بود و گاهی هم دعوی خانوادگی می‌مانست که در جمع ایرانیان اجتناب ناپذیر است. در پایان، همه چیز به خوبی پیش می‌رفت. بهرخ را به یاد می‌آورم که با وجود خستگی بسیار نیمه شب در رستوران می‌خواند: «یاران، یاران من» و دست دوستی بود که به سوی می‌آمد و دوستان دیرینه که همدیگر را می‌یافتند و بهرخ پس از نودگی‌های بسیار، آخر شب می‌خواند: «یاران، یاران من» و دوستان تازه و ناشناخته‌یی پیدا می‌شدند که از دوستان قدیمی چیزی کم نداشتند و بهرخ با تنی کوفته و صدایی رسا می‌خواند: «من برد مشترکم، مرا فریاد کن! مرا فریاد کن!...» به نمایش ما برمی‌گردم. از میان اجراهای متعدد جشنواره، فقط دو نمایش تکرار شد!... باز تلفن زنگ می‌زند. «دیر است، دیر...» دوست دیگری از سوئد است: «با طناب خفه‌اش کرده‌اند...» کجا بودم؟ چه می‌گفتم؟... آهان! در برنامه‌ی اعلام شده‌ی جشنواره، یکی دو مورد تغییر وجود داشت که درکل فستیوال کم تأثیر بود. تنها نیامدن هادی خرسندی به علت سفرش به کانادا ناخرسندمان کرد. او نامی مهربانی به مسئولان فستیوال نوشته بود بانگر این نکته: «...جان من از افسوس نبودن در جمع شما پر است» هادی خرسندی، شاعر شیرین سخن و طنزپرداز نامی ایران در همان نامه نوشته است: برنامه‌ی تک نفره‌ی خود «استندآپ کمدی» را تاکنون برای ۲۲ میلیون نفر، نشان داده است!...

دیر است، دیر... باز تلفن زنگ می‌زند و من باید گزارشم را هرچه زودتر تمام کنم... راستی آخر هفته‌ها، برنامه‌ها خیلی فشرده می‌شد و گاهی تورم برنامه‌های شنبه و یکشنبه رقص‌مان را می‌کشید. مشکلات اجراها کم نبود، مشکلات فنی، تنظیم نور، تنظیم صدا، وقفه‌های طولانی بین صحنه‌ها، که گاهی بی‌مسئولیتی و توقع‌های بی‌جای برخی از گروه‌های شرکت کننده دست به دست هم می‌دادند و کاری آماده نشده و در ردیف یک «اتود کلاسی» را با سریلندی کامل ارائه می‌دادند. در حالی که همگی به خوبی می‌دانیم که حذف کارگردان، حذف بازیگر نقش مقابل، بی‌توجهی به سطح توقع تماشاگر جشنواره و فراموش کردن این نکته که تئاتر قبل از هرچیز یک کار فرهنگی است، به همراه عجله برای به روی صحنه آوردن نمایشی بی‌بردرس، در پایان به اجرایی سامان نیافته می‌انجامد. آخر مگر با یک دست چند هنرنوا می‌شود برداشت؟ و مگر هر یک از این مراحل نیاز به دانش و تخصص و تمرین ندارد؟...

باز هم تلفن زنگ می‌زند. دوست دیگری نیمه شب از آلمان است: «نویسنده‌ی دیگری ناپدید شده» خسته‌ام. دیگر نمی‌دانم از کدام کمدی بنویسم و از کدامین تراژدی حرف بزنم. چی می‌گفتم؟ آهان! هم اکنون چشمان غمزده‌ی چندتن از جوان‌ترها در روزهای آخر جشنواره به یادم می‌آید. از این که به اندازه‌ی قدیمی‌ترها به آن‌ها بهاء داده نشده آزرده خاطر و دل شکسته می‌نمودند. و باز چهره مجید فلاح در جلوی نظرم می‌آید که با چشمانی خسته از تماشاگران جشنواره با شرمندگی بسیار پوزش می‌خواهد...

جشنواره امسال با نمایش «از خلنگ‌زار تبعید» آغاز شد و با نمایش «شهر قصه‌ی امروز» به پایان رسید. شروع جشنواره با نمایشی سیاسی و اتمام آن با نمایشی موزیکال به شکلی نمادین نشان‌دهنده وضعیت تئاتری خارج از کشور است. کره‌یی، سرزمینی که در دو سویش، دو قطب متضاد، یکی سیاسی با چهره‌یی تراژیک و دیگری شاد و شنگول و با چهره‌یی خندان قرار دارد. در دل این کره، کوهی از آتش مذاب می‌جوشد، و آن آتش فشان پنهان، تئاتر مهاجرت و ادغام است. این تئاتر جوینده، جوشان، خروشان و جوان است. این تئاتر همچون نهالی در میان سنگلاخ این جزیره بی‌طرف و ناآشنا، در این بیست ساله روئیده است. در زمستانی این چنین سرد، چه کسی این نهال نوپا را مراقبت خواهد کرد؟ حالا باید تا سال دیگر صبر کنیم، باید صبر کنیم تا ببینیم که مسئولان فستیوال، پس از طی این نوبه‌ی پنج ساله‌ی آشنایی و معرفی گروه‌های تئاتری، چه معیار و چه هدفی را برای آینده‌ی تئاتر خارج از کشور در نظر خواهند گرفت؟... باز تلفن... خسته‌ام، خیلی. و باز تلفن زنگ می‌زند. حتماً باز خبری شده، نه، دیگر نمی‌خواهم بشنوم. خبر را هم می‌دانم: «ناپدید شده» و ادامه‌اش را هم می‌دانم: «با طناب... خفه... بیرون شهر...» نمی‌خواهم اخباری از این گونه بشنوم. در ذهن من هیچ کس نمرده است چرا که بیست سال پس از انقلاب، درست در همین لحظه‌ی نیمه‌شب که اینها را می‌نویسم قلبم سخت روشن است و به خوبی می‌دانم هنوز چیزی می‌جوشد. چیزی پرتپش، چیزی پر تلاش، چیزی زنده. چیزی در جنبش و در حرکت است.



پرویز صیاد

تئاتر در تبعید فرصت زیادی ندارد

یادداشتی برای سمینار تئاتر ایران در تبعید

دوستان!

قبل از هر چیز، همتی را که صرف این کرده‌مآیی کرده‌اید ارج می‌گذارم - بعد - بدون مقدمه چینی - با اشاره به «رشد روزافزون گروه‌های تئاتر ایرانی و اجرای نمایش‌هاشان در شهرها و کشورهای مختلف...» که انگیزه برپایی سمینار قرار داده‌اید. مایلم خاطرنشان کنم که این رونق با رواج نمایش‌های ایرانی در خارج از کشور امری گذرا و اتفاقی است و نباید گمراه‌مان کند. چون تئاتر ایرانی در تبعید با نسل اول تبعیدی‌ها - که ما باشیم - قهراً از بین خواهد رفت. و این موج برآمده دیر یا زود فروخواهد نشست. دیر و زودش از طرفی بستگی دارد به سرعت حل شدن جامعه مهاجر در فرهنگ محل اقامت و از سویی به میزان سواستفاده از اشتیاق ایجاد شده در مردمی که امروز تماشای یک نمایش ایرانی را در کنار رفتن به کنسرت و مجالس پایکوبی محلی از اعراب داده‌اند، یا حتی آن را ترجیح می‌دهند. بنابراین نسل فعال فعلی در راستای تئاتر تبعید برای انجام مسئولیتی که به عهده اوست - اگر مسئولیتی برایش متصوریم - فرصت چندانی پیش رو ندارد، و سمینار تئاتر ایران در تبعید اگر به جای وقت‌کشی در زمینه‌های متعددی که عنوان کرده تنها به تعریف جامعی از تئاتر در تبعید دست یابد و وظیفه‌ی برایش پیشنهاد کند، گام اساسی و تعیین‌کننده‌ی را برداشته است. طرفه اینجاست که هم کلید گشایش باب تعریف «تئاتر در تبعید» و هم تشخیص «مسئولیت» آن خود کلمه «تبعید» است. «تبعیدی» به محض آنکه در زادگاه خود حضور یابد و امکان‌گذاران پیدا کند دیگر در «تبعید» نیست. پس ساده‌ترین تعریف از تئاتر در تبعید آنست که آنرا اثری بدانیم که به زبان اصلی و در خاستگاه آن زبان قابل انتشار و اجرا نباشد. بدین ترتیب همه آثار مکتوبی که در ایران امروز به صورتی قابل عرضه یا دسترسی است در دایره شمول «تئاتر ایران در تبعید» قرار نمی‌گیرند. ولو آنکه در اجرا با مشکلاتی نظیر رعایت حجاب اسلامی یا لزوم تغییراتی در متن مواجه شوند. با این همه، تعریف ما با وجود صراحت و سادگی

هنوز کافی و کامل نیست. آثار به وجود آمده گاه شخصیت و سرنوشتی جدا از خالق خود پیدا می‌کنند. نویسنده‌ای می‌تواند خود در تبعید نباشد اما اثرش در محاق سانسور به نابودی و تبعید محکوم شود. چنین اثری هرگاه خارج کشور دستمایه نمایشی قرار گرفت، از آنجاکه امکان اجرایش در خاستگاه اصلی وجود ندارد، مقدمش در خانواده «تئاتر در تبعید» گرامی خواهد بود. و به عکس این رابطه، هرکار نمایشی ایرانی در خارج کشور لزوماً به این دلیل که اثر یک نویسنده یا نمایشگر تبعیدی ایرانیست، نمی‌تواند نمونه‌ای از «تئاتر در تبعید» خوانده شود. در دهه گذشته ما شاهد نمایش‌هایی بوده‌ایم که با کمی جرح و تعدیل - که در چارچوب سلیقه هرکارگردانی مجاز است - یا با انداختن لچکی یا گذاشتن کلامی پرسر شخصیت‌های «زنانه» یا در مواردی صرفاً با انتخاب یک نام مستعار برای نویسنده می‌شد موانع اجرا یا دست کم انتشارش را در دارالخلافه از میان برداشت. حتی می‌توان از این هم فراتر رفت و آثاری را که به هیچ وجه شرایط اجرایش در جمهوری اسلامی فراهم نیست، هنوز «تئاتر در تبعید» بنامیم. فرض کنیم یک متن نمایشی چنین آغاز شود:

صحنه‌ی اول: غرفه‌ای در بهشت؛ گروهی حوری و غلمان، لغت و عود، وارد غرفه می‌شوند و به زبانی که مفهوم نیست چه زبانیست، پاهم به گفتگو و شوخی و مغالزه می‌پردازند!

خب، چنین صحنه‌ای چون با تفکرات مذهبی مغایرتی ندارد ممکن است در ایران امروز به زیور طبع آراسته شود. اما نویسنده‌اش حتی اگر آقای رفسنجانی باشد مجوزی برای اجرا نمی‌تواند بگیرد. چنین کاری چون با تابوهای اجتماعی یا مدنی نمی‌خواند، پیش از انقلاب هم اجرایش نمی‌شد. در اکثر جوامع امروزی هم اجرایش نمی‌شد. حال اگر چنین صحنه‌ای را یک نمایشگر تبعیدی بنویسد یا اجرا کند، آیا آن را «تئاتر در تبعید» خواهیم شناخت؟

ملاحظه می‌کنیم به همان سادگی که تعریف «انسان در تبعید» میسر بود، نمی‌توان تعریفی از «تئاتر در تبعید» به دست داد مگر آنکه چیزی از مسئولیت یا وظیفه نمایش و نمایشگر در تبعید را بر آن بیفزاییم. ابتدا باید دید نمایشگر در تبعید برای ادای این وظیفه یا مسئولیت - به فرض که

بپذیرد وظیفه‌ای به عهده‌ی اوست - چه راه‌هایی پیش رو دارد. آیا می‌تواند یک نمایش عروسکی اجرا کند و تنها به این دلخوش باشد که عروسک‌هایش لچک به سر ندارند؟ آیا می‌تواند به یک اختلاف خانوادگی یا دعوی مالک و مستاجر بپردازد، با اکتفا به اینکه «واقعه» در خارج کشور و بعد از انقلاب رخ می‌دهد؟ آیا می‌تواند به یک مقوله فلسفی، تاریخی یا حتی اجتماعی رو بیاورد که در هر جامعه‌ی یا هر دوره‌ی قابل رو آوردن است، یا در اصطلاح جهان‌شمول است و زمان و مکان نمی‌شناسد؟ آیا می‌تواند به ارضاء وسوسه‌ی هنری یا شخصی در پرداختن به یک تجربه و مکاشفه‌ی تئاتری بسنده کند؟

البته که می‌تواند. اما چرا همه‌ی این‌ها را ما «تئاتر در تبعید» بنامیم ولو آنکه در نوشتن و اجرای همه آنها نهایت توفیق - خواه در جلب تماشاگر یا تاکید صاحب‌نظران - حاصل آمده باشد؟ اینها همه مضامین دوران رفاه‌اند یا دورانی که دست‌کم در آن جنگی خانمان برانداز یا انقلابی سرنوشت‌ساز - شبیه آنچه نسل ما شاهد بوده است - رخ نداده باشد. و تبعید یا مهاجرتی که ماحصل است - به صورتی که ما تجربه می‌کنیم - پیش نیامده باشد. جایی که حرف وظیفه و مسئولیت در «تئاتر در تبعید» به میان آید من این مسئولیت را تنها در شناختن و شناساندن انگیزه‌های این مهاجرت یا تبعید می‌بینم و جز پرداختن به سرگذشت اجتماعی و تاریخی این دوره بخصوص که ما در آن فرصت فعالیت و اندیشیدن داریم وظیفه‌ی نمی‌شناسم. برپایه‌ی چنین اعتقادی تعریف «تئاتر ایران در تبعید» عبارت خواهد بود از: «تئاتری که به انگیزه‌های مهاجرت یا تبعید اضطراری ایرانیان بپردازد، با شیوه و بیانی مخالف با اصول مورد تأیید نظامی که خود عامل این مهاجرت و تبعید بوده است.»

انجام این مسئولیت همان‌گونه که گفته شد تنها برعهده نسل فعال تئاتری‌های فعلی است. چون نسل رو به رشد در خارج کشور به سوی آینده‌ی کاملاً متفاوت از جوانان داخل کشور در حرکت است. افرادی از این نسل اگر بنا به انگیزه‌ی شخصی یا وابستگی موروثی به کار تئاتر بپردازد، در فرهنگی دیگر و با زبان دیگر خواهد پرداخت. بنابراین تنها نسل فعلی است که می‌تواند آنچه را که خود شاهد بوده است با دقت و امانت برای نسل بعد بازگو کند، و قبایل امپراتوری دروغ و دغلی که مسلط بر سرزمین ماست و چون هر حاکمیت خودکامه دیگر قدرت خرید وسایل ارتباط جمعی خودی و بیگانه را داراست و می‌تواند در انتقال واقعیت‌های تاریخی این دوره دخل و تصرف کند، شاهده‌ی دقیق و صدیق باشد. «تئاتر در تبعید» اگر تماماً در خدمت مردمی باشد که امروز بدان روی خوش نشان داده‌اند، حتی بعد از آنکه - چون خودما - در تبعید از میان رفت آثار آن خواهد توانست پایه‌های یک تئاتر مردمی را در آینده سرزمین‌مان پی‌ریزی کند. تئاتری بیشتر متکی به مردم تا به التفات و اعتبارات دولتی. تئاتری که در دوره پیش از انقلاب هم مثل دوره‌ی که جایگزین آن شد، شوربختانه نه تنها از جانب حکومت که از سوی طبقه به اصطلاح الیت و روشنفکر هم به بازی گرفته نشده بود.

نوامبر ۱۹۹۷



تأثیر «انقلاب اسلامی» در فضای باورهای دینی

باقر مؤمنی

و بسیاری دیگر از مجتهدان طراز اول، که براساس معتقداتشان و به دلایل اصولی، از جمله ترس از آلودگی دین به دنیا و بی اعتبار شدن آن در میان توده، تصرف قدرت سیاسی را مصلحت و جایز نمی دانستند، و حداکثر به صورتی محافظه کارانه می کوشیدند تا از رخنه‌ی مزاحمت حکومت‌ها در قلمرو خود بکامند و آنان را برای مراعات رئیس قوانین و قواعد اسلام تا حد ممکن زیر فشار قرار دهند، به طور طبیعی از همان قدم اول با حکومت فقیهان در تعارض قرار گرفتند. البته قسمت اعظم اینان در گوشه‌ی عزت دم فرو بستند ولی مجتهدی نیز که می‌خواست در طرح نظرات مخالف خود فعال باشد مانند شریعتمداری، که «مرجع اعظم» شیعه نیز به حساب می‌آمد، از طرف قدرت سیاسی فقها به رسوایی کشانده شد. حتی شخصی مانند منتظری، که جانشین مسلم رهبر جمهوری اسلامی شناخته شده بود، چون بسیاری از زیاده‌روی‌های این حکومت را، که به نظرش غیر اسلامی می‌آمد، بر نمی‌تابید، ناگزیر خانه نشین شد و به نحوی دم فرو بست.

این تفرقه، با پیشرفت زمان، حتی در میان خانواده‌ی روحانیت مستقر در قدرت حاکم نیز رشد کرد و آنان را به سه گروه کم و بیش متمایز از یکدیگر - که خود به اعتباری آنها را گروه راست محافظه کار، راست مدرن، و چپ می‌نامیدند - تقسیم کرد و مرگ خمینی و بی شخصیتی و بی اعتباری جانشین او، علاوه بر آنکه این صف بندی‌ها و درگیری‌های علنی میان فقیهان را تشدید کرد میدان را برای اظهار وجود فقهای بیرون از قدرت، یا رانده شده از قدرت، نیز باز کرد.

این جریان‌ها به خودی خود در بی اعتبار کردن بیشتر فقیه و آخوند، همزمان با آن معتقدات دینی مردم نقش بسیار مؤثری بازی کرد، بخصوص که فقیهان نشسته در مسند قدرت آشکارا نیز به شکل‌های مختلف فساد آلوده شدند.

مردم عادی که تا پیش از کسب قدرت روحانیت

از این‌ها گذشته تشکیل حکومت اسلامی موجب کشاندن ملایان «حوزه» به میدان عمل شد و بسیاری از روحانیون جوان‌تر را، که به ویژه متوجه محدودیت دامنه‌ی فقه و تارسایی‌های آن شدند و ادار ساخت تا سنت فرهنگی حوزه را به انتقاد کشند و از پیروی از نقل و نص فراتر روند. اما زمان زیادی نگذشت تا حکومت اسلامی آثار منفی خود را در ذهن افرادی که به هردلیل و به هر نحوی صادقانه از آن استقبال کرده بودند برجا بگذارد.

نخستین اثر منفی جمهوری اسلامی ایجاد تفرقه در صفوف فقها بود. برای مثال همان روز که خمینی به مناسبت دومین سالگرد انقلاب بهمین از «تحول عجیب قشرهای مختلف ملت»، «پیروزی عظیم بر قدرت‌های شیطانی و تشکیل حکومت اسلامی در تمام ابعادش، برچیده شدن بساط غارت‌گری‌ها و چپاول‌گری‌ها ... بر شکستن درهای جهنمی به روی علمای ابرار و روشنفکران متمهد، بسته شدن مراکز فحشاء و عشرت‌نگه‌های منحرف کننده‌ی نسل جوان ...» (۲) داد سخن می‌داد یک آیت‌الله العظمی (شیخ بهاء‌الدین محلاتی)، که از انحراف «انقلاب خونبار ملت» به دست «دنیاپرستان جدیدالاسلام و مجهول‌الهریه، چه در مسلک روحانیت و چه غیر روحانیت» و سوخته شدن «حاصل سال‌ها مبارزه و ایثار و فداکاری مردم در لهیب آتش جاه‌طلبی‌ها و عقده‌ها» دلش به درد آمده بود از رواج «عوام‌فریبی، بت پرستی، اختناق شدید و دغلی و چاپلوسی»، «ارتشاء و فحشاء و دروغ و تهمت»، «عدم امنیت شغلی و قضایی مردم»، تهاجم به «دانشگاه‌ها و مراکز علمی به نام انقلاب فرهنگی» و تبدیل آنها به «چرلانگاه جاهلان» خبر می‌داد و فریاد برداشت که «آنچه هم اکنون بر ملت روا می‌دارند نه تنها با اسلام مطابقت ندارد بلکه با ترسیم «چهره‌ی بسیارکریه‌ی از اسلام ... در دنیا» «مایه‌ی آبروریزی» شده و «بیم آنست که مملکت اسلامی از هم بپاشد». (۳)

قبضه کردن انقلاب دموکراتیک بهمین ۵۷ از جانب ملایان، که آن را با نام «انقلاب اسلامی» تمعید کردند، اولاً فقه و آموزش‌های اسلامی را به صورت موضوعی عام در دسترس همگان قرارداد، به نحوی که ناگزیر عادی‌ترین مردم را به تأمل و داوری در این باره کشاند. ثانیاً سبب شد که اختلافات نظری نهفته در محدوده‌ی تنگ فقاقت حدت یابد و بحث‌های درونی فقیهان را از دایره‌ی بسته‌شان خارج سازد.

نخستین اثر خودبخودی تسلط فقهای شیعه بر قدرت دولتی ایجاد شور و هیجان مذهبی در میان گروه‌هایی از جامعه، و به قول خمینی «تحول عجیب قشرهای مختلف ملت عزیز از بی تفاوتی و تمهد به اسلام» (۱) بود. و لایه‌هایی از نسل جوان توده‌های محروم و حتی گروه‌هایی از تحصیل کردگان و دانش‌آموختگان قشرها و طبقات متوسط از وضع تازه استقبال کردند و به لشکر اسلام پیوستند. تب اسلام در عین حال میدان را به روی عوام فریبیان بازکرد و به آنان امکان داد تا با تظاهر به بنداری، به فراخور حال خود، به شهرت و قدرت و ثروت برسند. حتی افراد و قشرهایی از جامعه در سخن گفتن و نوشتن نیز به روحانیون تشبیه کردند تا آنجا که بعضی اصطلاحاتی را که خمینی به کار می‌برد لقلقه‌ی زبان عده‌ی شد. گذشته از اینها به ناگهان نام و نام‌های خانوادگی اسلامی - عربی رواج یافت و حتی عده‌ی بی‌تغییر نام خانوادگی خود دست زدند.

از سوی دیگر مردم عادی، که چندان توجهی به دستورات و تعلیمات اسلامی نداشتند و یا بدون تعمق و برحسب عرف با قسمت‌هایی از آن آشنایی داشتند و احیاناً برحسب عادت به برخی عبادات هم می‌پرداختند علاقه‌شان جلب شد که با حساسیت و تعمق بیشتری به این دستورات و تعلیمات بپردازند و یا به جنبه‌هایی از خصوصیات شیخ و فقیه بیش از گذشته توجه کنند.

توجهی به رساله‌ها و کتاب‌های فقهی نداشتند با مراجعه به آنها یکسره متوجه میان تهمی و مضحک بودن تعالیم آنها شدند. از آن پس تا مدت‌ها کتاب‌های آیت‌الله دستغیب و یا کتاب‌هایی مانند «سراج‌الشیعه» - که صفحات زیادی را فی‌المثل به توصیف قوه‌ی یاه پیغمبر اسلام اختصاص داده و او را به این مناسبت که می‌توانست در یک شب با هزار زن جماع کند تحسین کرده بود - نقل محافل مردم عادی بود و برنامه‌های آموزشی محمدی گیلانی، از جمله «بحث شیرین لواط» او، تفریح خاطر مردم غمزده را فراهم می‌ساخت؛ و اینها البته به غیر از لطیفه‌ها و «جوک» هایی بود که از جانب مردم پیاپی علیه ملایان ساخته می‌شد و به سرعت رواج می‌یافت.

گذشته از اینها در میان مردمی که نسبت به مسئولان و مقامات درجه اول حکومت اسلامی نظر منفی پیدا کردند افرادی یافت شدند که در ارزیابی خودشان نسبت به بنیان‌گذاران و رهبران اصلی اسلام نیز تجدید نظر کردند تا آنجا که فی‌المثل محمد علی را در وجود افرادی مانند خمینی و خلخالی باز یافتند.

اما گذشته از رواج سست اعتقادی یا بی‌اعتقادی نسبت به تعالیم فقهی و فقیهان و حتا پیامبر و امامان، توجه به قرآن و بازبینی در آن نیز به سست اعتقادی یا بی‌اعتقادی نسبت به اصل دین اسلام نیز دامن زد. کم نیستند مؤمنان و مؤمناتی که با دقت در تعالیم قرآنی، دین و ایمان را یکسره کنار گذاشتند، و بسیاری افراد عادی که با کشف بعضی وجوه قرآن برای اولین بار، تعجب می‌کردند که چگونه ممکن است مردم با فرهنگی وجود داشته باشند که چنین کتابی را نازل شده از جانب یک قدرت مفروض و مجرد و منزله آسمانی بدانند و به آن باور کنند.

این سست اعتقادی یا بی‌اعتقادی از یکسو عناصر فعال را به مقابله با حکومت اسلامی و مبارزه‌ی آشکار با اندیشه‌های اسلامی کشاند ولی از سوی دیگر نیز عناصر غیرفعال یا درمانده را به درویشی و صوفی‌گری جلب کرد. چنین است که بازار خانقاه‌ها و محافل درویشی رونق یافت و سرخوردگانی از هر قبیل، از مسلمان معمولی گرفته تا چپ‌های انقلابی‌واژه را در خود جمع کرد.

اعتراض به حاکمیت اسلامی، در عین حال در میان محافظی حسرت نسبت به گذشته‌های دور ایران را زنده کرد و محافل و مطبوعاتی به وجود آمدند که احیاء سنت‌ها و مذاهب باستانی ایران و ترویج زبان پارسی سره را وجهه‌ی همت خود قرار دادند.

گسترش فساد حکومت آخوندی، میان تهمی و ارتجاعی بودن تعالیم اسلام و فشار و اختناق برای تحمیل این تعالیم و جلوگیری از رشد و گسترش فرهنگ علمی و امروزین جهان عوارض منفی گوناگونی، به ویژه در میان نسل جوان به وجود آورد. سازمان‌ها و انجمن‌های کارگری و دانشجویی و حتا جوانان بسیجی و سپاهی و لیلی‌های جنگی که با استفاده از بعضی امتیازات دولتی به صورت ابزارهای سرکوب درآمده بودند، اندک اندک به جبهه‌گیری در برابر قدرت حاکم کشانده شدند و جوانانی که روزی «پیرو خط امام» نام گرفته بودند و به این نام هم افتخار می‌کردند، به جناح مخالف حکومت پیوسته‌اند و به قولی در حالی‌که تابلوی انجمن اسلامی را بر سر دست گرفته‌اند در تخته‌ی اسلام و انقلاب شعار می‌دهند. (۴) انجمن اسلامی دانشجویان و ... در

یکی از اعلامیه‌های رسمی خود علیه ولایت فقیه، پس از اینکه شرط مشروعیّت هر نوع قدرتی در جمهوری اسلامی را قبول و انتخاب مردم اعلام می‌کند به صراحت یادآور می‌شود که «ولی فقیه نمی‌تواند منشأ قدرت جدیدی باشد» زیرا در غیر این صورت «از شرک و ثنویت سربد خواهد آورد» و «ولی فقیه اگر منتخب مردم نباشد حق حکومت نخواهد داشت» (۵)؛ و دبیر انجمن به کلی منکر تعیین هر نوع حکومتی از جانب قرآن می‌شود و کسانی را که در دنیای جدید و پیشرفت سریع آن «به دنبال الگوهای مدنی مربوط به چند صد قرن پیش می‌باشند» به سخره می‌گیرد.

آموزش تعالیم ارتجاعی قرون وسطایی مذهبی در میان اکثریت عظیم دانش‌آموزان مدارس نتیجه‌ی کاملاً معکوس بخشید و کودکان را به موجوداتی نوچهره تبدیل کرد. (۶)

«خمودگی» یا بی‌تفاوتی روزافزون دانشجویان و کناره‌گیری‌شان از فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بعضی از هوشمندان قدرت حاکم را دچار وحشت ساخت. (۷)

نماز جمعه‌ها از شنونده‌ی معتمد و داوطلب خالی شد و «خطابه‌های پرطنین مذهبی که روزگاری ملت‌ها را به خیابان‌ها می‌کشاند، از اثر افتاد، (۸) و انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۲ در میان بی‌اعتنایی مطلق مردم انجام گرفت. (۹)

نق زدن‌ها گسترش یافت و خرابکاری‌های بی‌خطر به صورت شکستن شیشه‌های کبوسک‌های تلفن و کندن گوشی‌های آنها، و تیغ کشیدن و پاره کردن صندلی‌های اتوبوس‌های عمومی و مانند اینها نخستین اعتراضات توده‌ها را منعکس کرد، و به دنبال آن اعتراضات و پرخاش‌ها و ناسزاگویی‌های زیرلبی و فردی به روحانیت در قدرت به صورت فریادهای آشکار، همگانی شد و اینجا و آنجا طغیان‌های وسیع توده‌ی سربلند کرد که غالباً با محاصره‌ی نظامی شهرها و کشتارهای وحشیانه موقتاً عقب می‌نشست تا وسیع‌تر و نیرومندتر از جایی دیگر خودنمایی کند، و در آخرین مرحله این اعتراضات به صورت حضور مسالمت آمیز بیست و چند میلیونی در سراسر کشور و گفتن «نه» به نظام مطلقه‌ی ولایت فقیه در ۲ خرداد ۱۳۷۶ جلوه‌گر شد.

قدرت حکومت اسلامی چنان بی‌اعتبار شد که اولین نخست‌وزیر نظام در اواخر سال ۱۳۷۲ در مصاحبه با یک روزنامه‌ی آلمانی اطلاع داد که «رژیم» حتا به پنج در صد از مردم نیز نمی‌تواند متکی باشد» و با تشبیه «رژیم آخوندها» با حکومت فرعون، و اشاره به نابودی آن در اثر غرق شدن در فساد گفت: «این قانون طبیعت است. اینان باید آنقدر در راه خود پیش بروند و کثافتکاری کنند که در خود فنا شوند.» او در این مصاحبه اظهار ناراحتی کرد و گفت: «بورتمای آینده بی‌نهایت هراسناک است، بی‌نهایت.» و نتیجه گرفت که «تغییر اساسی تنها با فروریختن نظام امکان‌پذیر است». (۱۰)

گسترش اعتراضات آشکار و نیرومند توده‌ها به اهل نظر، در میان محافل مذهبی و غیرمذهبی، نیرو داد که آنها نیز آشکارا به اظهارنظر بپردازند. سخن، دیگر در حد نفی ولایت مطلقه یا ولایت فقیه باقی نماند، اصل حکومت مذهبی زیر ضربه رفت. بحث درباره‌ی نارسایی دین برای حاکمیت و جوابگویی به نیازهای جامعه و جدایی دین از دولت بالاگرفت. فقها و مدرسین و طلاب دینی نیز شک و تردید خود را درباره‌ی راستین بودن اسلام ملایان حاکم آشکارا ابراز داشتند تا آنجا که مسئولان

درجه اول حکومتی، از رهبر تا رئیس قوه‌ی قضاییه و مجلس به فغان آمدند و کسانی را که «ولایت» را زیر سؤال می‌برند و یا باورهای مردم را مخدوش می‌کنند به کرات و آشکارا تهدید کردند. (۱۱)

یکی از فقیهان با استناد به آیات قرآن و روایات پیغمبر و اهل بیت او و اجماع، به تفصیل ثابت کرد که «ولایت فقیه بر مردم فائده مستند معتبر عقلی و نقلی است... [و] فقیهان ولایت شرعی بر مردم ندارند.» (۱۲)

یکی دیگر از مدرسین دینی آنچه را که به نام دین شناخته شده به سه بخش تقسیم می‌کند: یک بخش «آموزه‌هایی» که محمد «به عنوان پیامبر» برای مردم آورده، بخش دیگر که «به عنوان اداره‌ی جامعه» مطرح شده و به «بخش امامت و رهبری و حکومت تعبیر» می‌شود و بالاخره بخش سوم که به «افعال فردی» آن حضرت «به عنوان یک مرد در جامعه‌ی اسلامی» مربوط می‌شود. او سپس با صلور این حکم که بخش سوم قابل شمول به دیگران نیست، و بخش دوم جنبه‌ی «عصری» و «موضعی و محلی» دارد آنها را غیر قابل اجرا در جامعه‌ی کنونی ایران دانست، و بالاخره درباره‌ی آموزه‌هایی که ناشی از رسالت و پیامبری و غیرقابل صرفنظر کردن است گفت که اینها آرمان‌ها و ارزش‌هایی هستند که نباید آنها را با برنامه‌های عملی و اجرایی مخلوط کرد (۱۳)؛ و به این ترتیب بره‌نوع نظام اجتماعی-حکومتی مبتنی بر قرآن خط بطلان کشید. او به این اظهارنظر بسنده نکرد و یکی نوماه پس از آن نوشت اگر قرار باشد حکومتی متکی بر «مبانی موجود در مجموعه‌ی دین شناخته شده‌ی فعلی» تشکیل شود حکومت موجود طالبان در افغانستان یک نمونه از حکومت اسلامی واقعی خواهد بود (۱۴)؛ و به گناه همین اظهارنظر نیز بلافاصله از جانب حکام موجود دستگیر و کم و کور شد.

اما ملای دیگری که به قول خودش به قصد پاسداری از محور دین، یعنی توحید، و بارورکردن و پایدارکردن حقیقت دین به «نقد اندیشه‌ی دینی» از درون می‌پردازد، با شکستن قالب بگومگوهای دینی و فقهی و پانهان بر سر هر نوع خط قرمزی، ضرورت و ناگزیری جدایی دین از دولت را اعلام می‌کند (۱۵). او بدون هیچ ابهامی اظهار عقیده می‌کند که هیچ دینی، و از جمله دین اسلام «دارای آنچنان نظام‌های سیاسی، اقتصادی و حقوقی نیست... که در همه‌ی عصرها بتوان با آنها زندگی کرد» و ادعایی عکس این با واقعیات زندگی امروزی انطباق ندارد زیرا در دنیای امروز «موتور محرک... در زندگی عبارتست از اراده‌ی نیرومند انسان معاصر برای کشف افق‌های جدید در زندگی انسان» و «دینداری نمی‌تواند پیشرفت و توسعه را در خود هضم کند و آن را به رنگ خود درآورد» و در عصر حاضر «محتوای مدیریت روند توسعه و پیشرفت، یعنی کلیت حکومت... غیردینی، و علمی» است و «آنچه حکومت نامیده می‌شود به عقل و علوم بشری و گذاشته می‌شود» (۱۶). او به صراحت اعلام داشت که «با چسباندن پسوند اسلامی به اموری که به وضوح اموری عقلانی و برنامه‌ی هستند» نمی‌توان آنها را دینی و اسلامی کرد. (۱۷)

دینداران و صاحب‌نظران دینی کلامی نیز دست کمی از مدرسان فقیه عامه‌دار ندارند: یکی از عقب‌مانده‌ترین و محافظه‌کارترین اینان، که در سال‌های آغازین استقرار حاکمیت ملایان، نظریه پرداز «انقلاب فرهنگی اسلامی» بوده و اینک نیز با

تمام نیرو در جهت جایگزین کردن «دینداری عوامانه» با نوعی «دینداری عالمانه» و «پالایش» و «آفت زدایی» دین و حاکمیت دینی تلاش می‌کند، علاوه بر طرح نظریاتی مانند «حکومت دموکراتیک دینی»، «پلورالیسم دینی»، و مسئله‌ی «قبض و بسط دین و دین عصری» به صراحت حکم می‌دهد که عرصه‌ی دین تیول روحانیت نیست، و ثانیاً ملایان نباید حق داشته باشند به عنوان متولیان دین از راه دین ارتزاق کنند. (۱۸)

اما مهندس مهدی بازرگان، که در گرماگرم انقلاب الگوی «حکومت اسلامی... در دوران رسالت و رهبری سیاسی ده‌ساله‌ی حضرت محمد در مدینه و دوران پنج ساله‌ی امام علی در کوفه» را به عنوان نمونه‌ی راستین حکومت اسلامی ستایش می‌کرد (۱۹) و می‌گفت که «حکومت اسلامی یا نظام و فرهنگ اسلامی... باید به جای نظام شاهنشاهی و مشروطه‌ی سلطنتی یا نظام‌های کمونیستی یا سوسیالیستی و سرمایه‌داری و فاشیستی و غیره در مملکت مستقر شده، ایدئولوژی و قوانین اساسی و آداب زندگی ما را تعیین نماید» (۲۰)، به دنبال تجربه‌ی حکومت اسلامی، به قول نشریه‌ی کیان، «در واپسین سال‌های حیات» از نظر شیوه‌ی تفکر «تحول مهمی» یافت و تا نفی رهبری دینی روحانیت و حاکمیت دینی پیش رفت. او در این زمان نوشت که «علما و فقها با استقرار حکومت اسلامی «تضعیف و تخریب‌هایی» را در دین موجب شده‌اند و چنان «چهره‌ی ناهنجاری به اسلام و خواسته‌های آن داده‌اند که مردم را نسبت به معتقدات و اطلاعات دینی‌شان مشکوک کرده» و بسیاری از آنان حالت خسراالدنیا و الاخره را پیدا کرده‌اند». اینها چندان بذر «نفرت و کینه» علیه اسلام پاشیده‌اند که برخلاف وعده‌ی خداوند که گفته بود «اذا جاء نصر الله والفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا... حالا با داعیه‌ی تداوم رسالت، همگی شاهد و رایت الناس یخرجون من دین الله افواجا هستیم» (۲۱). او با قاطعیت و شجاعت خاص خودش اعلام داشت که «اندیشه‌ی دینی و روشنفکر مذهبی» اولاً «خود را مقید به تبعیت از روحانیت و محتاج به رهبری غیر خدا و رسول ندانسته، اصالت و حق حاکمیت برای کسی نمی‌شناسد» (۲۲)؛ و ثانیاً دین برای دنیا نیست و تنها هدف بعثت پیامبران، خدا و آخرت است و «نبوت و حکومت دو امر یا دو شغل کاملاً مجزا و متفاوت با دو منشاء یا دو مبنای مختلف غیرقابل تلفیق با یکدیگر بوده»، و «استدلال و استنباط در مورد حکومت پیامبران» نه تنها پشتوانه‌ی قرآنی و سنتی ندارد بلکه آیات و دلالت‌های زیادی خلاف آن را نشان می‌دهد، و احکامی نیز که به تصدی آنها در امور عمومی مربوط می‌شود جزء دین و شریعت حساب نمی‌شود؛ و بالاخره این حکم جسورانه را صادر کرد که «اسلامی که با پشتوانه‌ی قدرت و روش اکراه پیش برود بیشتر کالای شیطان است تا دین خدا» (۲۳).

بعضی از این صاحب‌نظران دینی کلامی حتی پیشتر رفتند و نوعی «هومانیزم» را در برابر پای بندی به دینداری متعارف قرار دادند. یکی از اینان پس از ذکر این نکته که سه اصل «اعتقاد به خدا، اعتقاد به هدف داری جهان، و اعتقاد به اینکه جهان نظامی اخلاقی است» پایه‌ی دین و وجوه اشتراک همه‌ی ادیان است، می‌گوید انسان محور همه چیز است و هدف اصلی باید آگاه کردن هرچه بیشتر انسان‌ها به حقیقت، کاهش درد و رنج آنان و گرایش هرچه بیشتر آنها به نیکوکاری باشد و

باید «برای تحقق این سه هدف از هر چیزی که سودمند می‌تواند بود بهره‌گیرند، از دین گرفته تا علم، فلسفه، عرفان، هنر، ادبیات و همه‌ی دست‌آوردهای دیگر» (۲۴).

اما جز اینها که از درون دین و با حفظ اعتقاد به اصول اسلام نه تنها به نفی بسیاری از صلاحیت‌های فقها و حاکمیت سیاسی بر بنیاد میانی یا تعالیم اسلام در نظام فکری و عملی موجود اسلام رسیدند و ارکان آن را دچار تزلزل و بی‌اعتباری ساختند نیروهایی نیز جسارت یافتند که از بیرون آزادانه به بحث درپاره‌ی اسلام و دین به طور کلی اقدام کنند و با نوشتن و انتشار مقالات و کتاب‌ها صریحاً به جنبه‌های منفی دین به طور کلی و اسلام بالاخص و نفی و طرد آن از زندگی مادی و فکری و معنوی جامعه بپردازند. روشنفکران و اندیشمندان که در گذشته از ترس تکثیر دم فرو می‌بستند و یا نوشته‌های خود را بدون نام و یا با نام‌های ساختگی و با تعداد بسیارانند و در محدوده‌هایی بسیار تنگ منتشر می‌کردند اینک آشکارا به میدان آمده‌اند و نوشته‌هایشان به ویژه در خارج از کشور با وسعتی بی‌سابقه مورد استقبال قرار می‌گیرد و گاه در داخل نیز پنهانی تکثیر می‌شوند. بی‌دینی چنان ارج و رواجی یافته که حتی بعضی فرصت طلبان بی‌مایه نیز برای کسب نام و شهرت خود را در صف کفریارگان می‌اندازند.

به مراحل در اثر عام شدن مسئله‌ی دین و طرح بحث و گفت‌وگو درباره‌ی اندیشه‌ها و آموزش‌های دینی در میان توده‌های مردم و شکسته شدن تابوی بی‌دینی، که همگی نتیجه‌ی استقرار حاکمیت اسلامی است، روشنفکران پیش‌تاز در این جهت پیش می‌روند که بی‌هیچ بیمی از تکثیر شیخ و فقیه و با پا نهادن بر سر هر نوع بینش دینی و خرافاتی به ترویج بینش علمی جهان و کائنات و جامعه بپردازند و گاه حتی به «خدانشناسی» تظاهر کنند اگرچه مانند برخی از روشنفکران با خنجر کین ملایان و دینداران حاکم از پای درآیند، کما اینکه علی اکبر سعیدی سیرجانی نهراسید و در شعری با عنوان «خدانشناس» به نفی اسلام و خدای آنان اعتراف کرد و گفت:

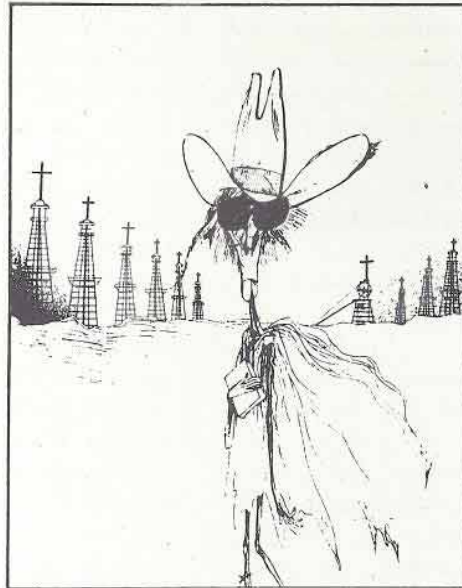
خبرداری ای شیخ دانا که من
خدانشناسم، خدانشناس
نه سر بسته گویم در این ره سخن
نه از چوب تکفیر دارم هراس
زدم چون قدم از عدم در وجود
خدایت برم اعتباری نداشت
خدای تو ننگین و آلوده بود
پرستیدنش اعتباری نداشت
خدایی که جز در زبان عرب
به دیگر زبانی نگوید کلام
خدایی که ناگه شود در غضب
بسوزد ز کین خرمن خاص و عام

خدایی که بی‌مزد و مدح و ثنا
نگردد به کار کسی چاره ساز
خدا نیست بی‌چاره، ورنه چرا
به مدح و ثنای تو دارد نیاز

تو زاهد بدین سان خدایی بناز
که مخلوق طبع کج اندیش توست
اسیر نیاز است و پایند از
خدایی چنین لایق ریش توست (۲۵)

منابع:

- ۱- مجله‌ی مهرگان، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۷۷، خمینی در دومین سالروز انقلاب، ۲۲ بهمن ۱۳۵۹.
- ۲- همانجا
- ۳- همانجا
- ۴- روزنامه‌ی کیهان، ۲۳ اسفند ۱۳۷۶
- ۵- مجله مهرگان، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۷۷
- ۶- کریمی حکاک، مجله‌ی مهرگان، شماره‌ی ۱، بهار ۱۳۷۲
- ۷- روزنامه‌ی سلام، ۱۴ آبان ۱۳۷۱
- ۸- مجله‌ی مهرگان، شماره‌ی ۱، بهار ۱۳۷۴، نقل از نیویورک تایمز
- ۹- روزنامه‌ی کیهان، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۷۲
- ۱۰- فرانکفورت روندشاول، شماره‌ی ۲۲ دی ۱۳۷۲
- ۱۱- مجله‌ی مهرگان، شماره‌ی ۱، بهار ۱۳۷۴، و روزنامه‌ی ایسکرا، شماره‌ی ۱۲، ۴ مهر ۱۳۷۷
- ۱۲- محسن کدیور، حکومت ولایی، هفته‌نامه‌ی راه نو، شماره‌ی ۱۹، ص ۱۶-۱۴، ۷ شهریور ۱۳۷۷
- ۱۳- محسن سعیدزاده، مجله‌ی ایران فردا، شماره‌ی ۴۱، اسفند ۷۶ و فروردین ۱۳۷۷
- ۱۴- روزنامه‌ی جامعه، شماره‌ی ۷۷، ۷ خرداد ۱۳۷۷
- ۱۵- محمد مجتهد شبستری، کیان، شماره‌ی ۱۸، فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۳
- ۱۶- کیهان فرهنگی، مرداد ۱۳۶۸
- ۱۷- هفته‌نامه‌ی راه نو، شماره‌ی ۱۹، ۷ شهریور ۱۳۷۷
- ۱۸- عبدالکریم سروش، روحانیت و معیشت، کیان ...
- ۱۹- روزنامه‌ی کیهان، ۴ بهمن ۱۳۵۷ به نقل از مهرگان، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۷۴
- ۲۰- مهندس مهدی بازرگان، بازیابی ارزشها، جلد دوم، ص ۱۲۰
- ۲۱- کیان، شماره‌ی ۲۸
- ۲۲- کیان، ص ۷، شماره‌ی ۱۱، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲
- ۲۳- مقاله‌ی آخرت و خدا، هدف بعثت و انبیاء، کیان، شماره‌ی ۲۸
- ۲۴- مصطفی ملکیان، مدرس و استاد حوزه و دانشگاه، هفته‌نامه‌ی راه نو، شماره‌ی ۱۲، ۲۷ تیر ۱۳۷۷
- ۲۵- مجله‌ی مهرگان، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۷۷، در اینجا به نقل قسمتی از کل این شعر مفصل اکتفا شده است.



بهریز خوشدل

سرمایه داری نفتی - اسلامی :

اقتصاد ایران پس از بیست سال

اگرچه این درست است که در بیست سال گذشته، بخش عمده ای از منابع انسانی و اقتصادی ایران در نتیجه، سوء سیاست ها و جزم اندیشی های بی انتها به هدر رفت، ولی، برای رسیدن به ترک معقولانه تری از مشکلات اقتصادی ایران باید کمی به گذشته ها بازگشت. ساختار اقتصادی ایران در سال های پیش از انقلاب اسلامی - حداقل در همة سال های این قرن - با همه داستان هایی که درباره اش گفته می شود ساختاری بوده است به شدت شکننده، غیر مولد، مصرف زده، به علاوه، در نتیجهی مجموعه ای از عوامل تاریخی - فرهنگی، ساختاری بوده است تولید گریز و مبلغ و مشوق دلالی و دلال مسلکی و به مقدار زیادی انگل پرور و انگل سالار. در این خصوص، به چند عامل می توان اشاره نمود.

- دیرآمدگی تاریخی در پیوند با پیدایش ساختار سرمایه داری

- سرمایه داری وارداتی و ناهمخوان با نهادهای فرهنگی و قانون گذاری، منظورم از سرمایه داری وارداتی این است که تحولاتی که در مناسبات تولیدی ایران پیش آمده بود، نه در نتیجهی رشد و گسترش نیروهای تولیدی که در پیوند با نیازهای سرمایه داری جهانی بوده است. برای نمونه، بافندگانی که در کاشان برای کمپانی زیگلر در اواخر قرن نوزدهم قالی می بافند و یا کسانی که در حفاری های نفت در مسجد سلیمان در سال های میانی این قرن کار می کردند، با بقیه اقتصاد ایران پیوندی اندام وارده نداشتند.

- سرمایه داری نفتی. هرچه که گستردگی و دامنه ادعاهای مدافعان سلطنت باشد، ساختار اقتصادی ایران در همة آن سال ها نفت سالار بوده است. یعنی نه فقط بین ۹۰ تا ۹۵ درصد درآمدهای ارزی ایران از نفت به دست می آمده است، و همین برای وابسته کردن زندگی به نفت

خدا شرم می کنند و همچنان به بازنویسی و تحریف تاریخ معاصر ما مشغولند و آش آن قدر شور شده است که حتی داد آقای ابراهیم یزدی هم درآمد که بی انصافی نیز حد و اندازه یی دارد. از آن گذشته، مذهب سالاران طوری سخن می گویند که گویی به غیر از آقای خمینی انگار هیچ کس دیگری نه می دانسته بر ایران و ایرانی چه می گذرد و نه اینکه در این راه بر او ستم رفته بود. گستردگی دروغ و ریا و تحریف تاریخ به جایی رسیده است که در تاریخ چند هزارساله ی ایران سابقه نداشته است. نه در عصر و زمانه ی کوروش و داریوش این چنین بودیم و نه در دوره ی سلطنت شاه سلطان حسین و یا فتحعلیشاه قاجار. به يك معنا، ایران در وضعیتی کاملاً ویژه قرار گرفته است. اگرچه باور و اعتقادی نه به دین دارم و نه به خدا، ولی، برخلاف باور خیلی ها، بر این اعتقادم که در هیچ دوره ای از تاریخ ایران، اسلام با چالشی این چنین مهیب و به طور بالقوه مهلك روبرو نبوده است. و علتش تنها این نیست که اکنون اسلام در قدرت باید بتواند به وعده وفا کند، که نمی تواند، خیر. اگرچه این وجه مهمی است ولی وجه مهم ترش آن است که در هیچ دوره ای اسلام پناهان به این گستردگی و با این وقاحت و دیدگی، باورها و آخرت رابه این صورت فدای این دنیا نکرده بودند و این در حالیست که چه برای اسلام و یا اصولاً برای هردین و آیینی، تهی شدن از باور به زندگی پس از مرگ، خواه ناخواه یعنی مرگ و میر آن باور و دین. ممکن است به عمر من و شما، قد ندهد ولی، با آنچه که آدم از ایران می شنود و یا در ایران می بیند، در عین قدر قهرتی ظاهری که نهی از منکر می کنند و دست و پال می شکنند، اسلام هرگز به این صورت در موضع دفاعی نبوده است. باری به کتب و رسائلی که درباره ی تاریخ معاصر نوشته اند نگاه کنید تا ببینید چه می گویم. به نشریاتشان بنگرید. آقای خمینی با شورش گری های خرداد ۱۳۴۲ که در وجوه عمده شورشی بوده است بر علیه جلوه های نه چندان برجسته ولی به هر حال «تجدد طلبانه»، حاکمیت شاه، سنگ بنای اولیه انقلاب اسلامی را پی ریزی کرد و همان «بازگشت به عقب» بود که در بهمن ۱۳۵۷ به «شکوفا» نشست. حالا بماند که برای این مذهب سالاران خداترست هرگز این سوال پیش نمی آید که در فاصله ی ۱۳۴۲ تا اواسط ۱۳۵۵ آقای خمینی و همة این «انقلابیون وارداتی» که در فردای انقلاب بهمن، مثل لاشخوره های گرسنه ارگان های قدرت را قبضه کرده بودند، معلوم نبود کجا بودند و روشن نشد که چه می کرده اند؟ در ایران، از سویی قدر قدرتی حکومت مطلقه ی شاه بود و خشونت و کورذهنی مأموران امنیتی اش و از سوی دیگر، از خود گذشتگی و سعه صدر و خود فدا کردن چند صد جوان پاک باخته و صادق که در سازمان های معتقد به مبارزه ی مسلحانه جان بر کف گرفته و در چهارگوشه ی ایران پلاکشیده به خاک می افتادند. هرچه بود ولی واقعیت تاریخی این است که در بهمن ۱۳۵۷، در پی آمد یکی از بزرگ ترین حرکت های توده ای این قرن، حاکمیت شاه سرنگون شد. دیگر جنبه های تغییر و تحولات به جای خود، آنچه که در این نوشتار مورد نظر من است اینکه نظام سرمایه داری نفتی، در محضر آیات اعظام «ختنه» شده و مسلمان شد. نگرش دلال باوری و تولید گریزی نه فقط دست نخورده ماند، که تشدید شد. دلیلش نیز در وجه عمده این است که آنچه که نام بی مسمای اقتصاد اسلامی بر خویش گرفته است و شماری از «دانشمندان» ریز

کفایت می کرد، بلکه، دامنه ی فعالیت اقتصادی در دیگر بخش ها نیز به درآمدهای نفتی وابسته بود. از پارچه ی کفن مردگان تا برنج تایلندی و آمریکایی که با چلوکباب نوش جان می شد و حتا گوشتی که کیاب می شد و یا به صورت دیزی و آبگوشت در می آمد، همه و همه با پول نفت تأمین مالی می شد. در دیگر شاخه ها نیز همین وضعیت وجود داشت. کار به جایی رسیده بود که در طول يك سال [نوسه سالی قبل از روی کار آمدن حکومت اسلامی]، دولت ایران نزدیک به يك میلیارد دلار به کمپانی های کشتی رانی که کشتی های ملو از وارداتشان در خلیج فارس سرگردان شده بودند و نه امکانات بندری کافی برای تخلیه وجود داشت و نه راه و راه آهن برای توزیع آنها، جریمه پرداخت. پول نفت بود که می رسید و به دست «سرمایه داران» دلال مذهب ایران به هدر می رفت. سیمان های وارداتی سنگ می شد و کوسفندهای وارداتی تلف می شدند و کار به جایی رسیده بود که در سالهای پایانی سلطنت، حتا داد نمایندگان دست چین شده ی مجلس رستاخیزی نیز درآمد بود. از سوی دیگر، مصیبت عقب ماندگی به صورت های دیگر درآمد. مملکتی که در همة زمینه ها کمبود داشت، در آخرین بودجه یی که آخرین نخست وزیر سلطنتی به مجلس رستاخیزی ارائه نمود، بودجه ی وزارت جنگ به تنهایی از بودجه ی تخصیص داده شده به وزارت خانه های آموزش و پرورش، فرهنگ و هنر، بهداشتی، کشاورزی و عمران، دانشگاه های ایران و سازمان تربیت بدنی بیشتر بود. (۱)

و رسیدن علل فاعلی انقلاب بهمن هنوز آن طور که باید و شاید صورت نگرفته است، اگرچه ترها و تئوری های توهم آلود و توطئه زده کم نیست. برای مثال، سلطنت طلب ها از توطئه ی همگان بر علیه سلطنت در ایران، داستان ها می گویند غیر از بی عرضگی و فساد سالاری خودشان و مذهب سالاران نیز که نه از خدا می ترسند و نه از بندگان

و درشت ما نیز درباره اش قلمفرسایی کرده اند، چیزی غیر از مجموعه‌ی از گفتارهای متناقض برای سامان‌دهی و سازمان‌دهی دلالی و دلال مسلکی نیست. حرف مرا قبول ندارید؟ به این کتاب‌ها بنگرید. تا دلتان بخواهد درباره‌ی «کسب و کار» و انواع «معامله» و در بهترین حالت «احیای موات» و «اراضی مفتوحه» قلمفرسایی کرده‌اند. ولی هنوز که هنوز است نه وضیعت «بانک و بانکداری» و «بیمه» و «بازار سهام» در این اقتصاد به روشنی مشخص است و نه وضیعت مقوله‌هایی که از مقوله‌ی «تصرف زمین» فراتر بود. از سویی راه را برای هرنوع «زالوصفتی» باز می‌کنند و بعد بر منابر و کرسی‌های مجلس برعلیه «زالو صفت‌ها و زرانوزان» شعار می‌دهند و نماینده‌ی کرمانشاه در مجلس حتی خواستار «قطع دست زالوصفتان و تروریست‌های اقتصادی و مجازات» آنها می‌شود (رسالت، ۲ دی ۱۳۷۲، ص ۵).

باری در سال آخر حکومت شاه، شماری از «سرمایه داران معروف» که اندک نوراندیشی‌یی داشتند با گروهک‌آشتن سرمایه‌ی غیرمنقول خود در نزد بانک‌ها، تا توانستند وام گرفتند و وام را به صورت منقول از ایران خارج کردند. در همین راستا، ممکن است لیست منتشره از سوی بانک مرکزی در ماه‌های قبل از فروری سلطنت دقیق نبوده باشد - توکویی که ما در ایران آمار دقیق هم داریم! - ولی واقعیت این است که سرمایه داران «نوراندیش» که در زیر سایه حکومت سرنیزه‌ی شاه به آب و نانی رسیده بودند، جزو اولین گروهی بودند که از ایران با مال و منال فرار کردند. در فرادای فروپاشی، حکومت اسلامی ماند و شماری از کارخانه‌ها که اگرچه در وضعیت خوبی نبودند ولی به بانک‌هایی که آنها نیز نواتی شده بودند بیش از سرمایه‌ی خویش بدهی داشتند. گردانندگان حکومت تازه، از مغز متفکر اقتصادی‌اش گرفته تا متخصص مبارزه با رژیم‌اش، و تا سیاستمداران پرسابقه‌اش، حتی قابلیت اداره‌ی موقوفات یک مسجد را نیز نداشتند ولی خود را در وضعیتی دیدند که باید اقتصاد ایران را با همه‌ی پیچیدگی‌هایش اداره نمایند. نه بالا و پایین اقتصاد را می‌شناختند و نه برای اداره‌اش برنامه‌ی داشتند. همان‌گونه که پیشتر به اشاره گفتیم و گذشتیم، اقتصاددانان اسلامی نیز عمدتاً اندر «احیای زمین‌های موات» و یا تنها در حوزه‌ی «توزیع» [کسب و کاسبی] قلم می‌زدند و نه از بیمه چیز ندان‌گیری می‌دانستند و نه از بانکداری. از سوی دیگر، پوپولیسم استبدادی اسلامی هم بود که به همگان وعده مجانی شدن آب و برق و گاز داده بود، درنتیجه، نمی‌توانست بر فردای به قدرت رسیدن بخش عمده‌ی کارخانه‌های ایران را تعطیل کرده کارگران را در جامه‌ی که هیچ‌گونه برنامه رفاه عمومی ندارد به امان خدا رها کند. قشریت نظری باعث شد که از همان روزهای اول، حتی در دوره‌ی زنده‌یاد بازرگان نیز، تصفیه‌های گسترده آغاز شود. اگر دست بازرگان از این دنیا کوتاه است ولی همکاران ایشان بهتر از هرکسی می‌دانند که در آن روزها، به واقع با در پیش گرفتن این سیاست - تصفیه‌ی گسترده‌ی ادارات و سازمان‌ها از کسانی که تنه مهارتی داشتند ولی ریش و پشم به هم نزده بودند - مورتکب هول‌انگیزترین خطب سیاسی خود شدند. هم زی‌آب قدرت خود را زدند و هم دست و پال روحانیون تشنه‌ی قدرت را برای قبضه کردن امورات باز

نمودند هم در عرصه‌ی اقتصاد، اقتصاد فقیر و بی‌رمق ایران را به ورشکستگی کشانند. به هر تقدیر، در فرادای انقلاب بهمن، از سویی حکومتی برسرکار آمد که نه قابلیت حکومت کردن داشت و نه از قشریت آزاد بود ولی از سوی دیگر، با رشد سرطانی بخش نواتی روبرو شد. تردیدی نیست که بزرگ‌تر شدن بخش دولت، توأم با تصفیه‌ی گسترده و کار را به دست کارنادانان سپردن باعث شد که منابع عظیم اقتصادی تلف شود. برخلاف باور همگانی، به غیراز درهم شکستن واحدهای زراعتی که مدتی بعد در پوشش سازمان‌های ریز و درشت «انقلابی» احیاء شدند، سیاست اقتصادی حاکمیت تازه هم‌چنان «سلطنتی» باقی ماند. عمده‌ترین وجه سیاست اقتصادی این بود که نفت هم‌چنان حاکمیت تمام و کامل داشت و حتی از گذشته مهم‌تر شده بود. برای روشن شدن این نکته، دو دلیل قابل ذکر است.

- با رکود حاکم بر بخش‌های غیر نفتی اقتصاد که قبل از رکود نیز چندان قابل توجه نبود، بر اهمیت حیاتی نفت افزوده شد.

- تکیه برنفت به عنوان اهرم اصلی اقتصادی، با تبدیلی و تن‌پروری تاریخی ما نیز جور در می‌آمد. از تصادف روزگار سرزمین ایران نفت داشت و در پی آمد عدم ثبات ناشی از انقلاب ایران، بازار نفت دست‌خوش ناآرامی شد که این ناآرامی به صورت افزایش چشمگیر قیمت نفت درآمد. در مقطعی پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی نفت بشکلی نزدیک به چهل دلار به فروش می‌رفت. وقتی بتوان با فروش یک بشکه نفت، بدون اینکه در تولیدش زحمتی کشیده شود این مقدار ارز به دست آورد، دیگر چه نیازی و یا حتی چه ضرورتی به ایجاد و گسترش صنایع غیر نفتی؟ نه در گذشته و نه در سال‌های پس از سقوط سلطنت، کسی به این سرانجام نیاندیشید. اگر روزی باشد که ایران باشد ولی درآمد نفت به این صورت نباشد - یعنی وضعیتی که در سال‌های ۱۹۸۰ پیش آمد و یا حتی اکنون با آن روبرو شده‌ایم - چه باید کرد؟ هم در گذشته دست به دامان «دایی جان ناپلئون» استاد ایرج پزشک‌زاد شده بودیم و هم امروزه، دست از سر دایی جان بر نمی‌داریم. یعنی، هم‌چنان در عالم هپروت خویش، همه ناکامی‌ها را ناشی از توطئه‌ی دیگران برعلیه خویش می‌انگاریم! (۲)

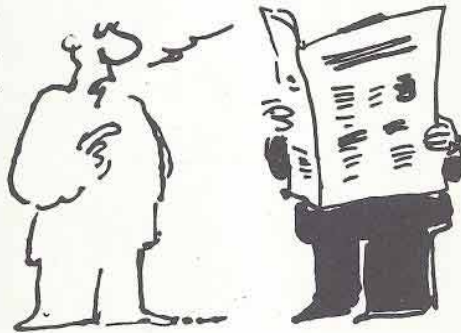
مستقل از علل اشغال ایران به وسیله‌ی عراق، جنگ عراق با ایران گذشته از همه‌ی هزینه‌های انسانی و غیرانسانی چشمگیرش، اوضاع اقتصادی را از آنچه که بود، بسی درهم‌تر و پیچیده‌تر کرد و ایران به وضوح در یک شرایط جنگی با احتمال پیدایش گرسنگی و قحطی قرار گرفت. شرایط جنگی پیش گرفتن اقتصاد جنگی را ضروری ساخت و اقتصاد ایران در کنار نفتی - اسلامی بودن، کوپنی هم شد. مراکز سپاه و مساجد از سویی به صورت مراکز توزیع کوپن درآمدند ولی در عین حال، به صورت گسترده‌ترین شبکه‌های امنیتی رژیم هم دگرسان شدند. اگر برای مردم این دوره، دوره‌ی بسیار دشوار بود ولی برای دیدگاه اقتصاد دلال‌سالار اسلامی، گستردگی کوپن به واقع نشانه‌ی «برکت» بود. وقتی فروشنده‌ی کوپن راضی باشد و خریدار هم به همین نحو، در آن صورت معامله تماماً «شرعی» است و به کسی چه ربطی دارد که اصولاً کوپن برای چه به کار گرفته شده است! البته که از این نوع معاملات «شرعی» سرمایه‌داران نوکیسه‌ی اسلامی پروار و پروارتر شدند. گذشته از اعمال کنترل همگانی،

اقتصاد کوپنی برای حکومت یک استفاده‌ی اضافی نیز داشت. بخش عمده‌ی از نیروی جوانی که بیکار مانده بود و یا میان‌سالان بیکار شده به دستور نواب‌گان بی‌ریش و سبیل به ریاست و مدیر کلی رسیده، توانسته بودند در این «بازار» مشغول شوند. برای نمونه اگر کسی در آن سال‌ها به میدان ۲۴ اسفند سابق سر می‌زد می‌دانست چه می‌گویم. سرتاسر این میدان بزرگ پر بود از دلالانی که به خرید و فروش آزادانه‌ی کوپن مشغول بودند و از این راه «حلال» نان می‌خوردند [در دیگر مناطق تهران نیز، این نوع «بازار» بود که مثل قارچ سبز می‌شد. مدتی بعد که به دستور قشوریون صندوق بین‌المللی پول، ارز را شناور کردند، در خیابان فردوسی، در حول و حوش سفارت انگلیس، هنگامه‌ی شد از دلالان که فتوکپی پول خارجی به دست به «کسب و کار» مشغول بودند. یکی می‌گفت اگر کسی می‌خواهد تورم را به چشم ببیند باید به تهران، نور و بر سفارت انگلیس و یا میدان ۲۴ اسفند سر بزند]. با اینهمه، این سیاست اقتصادی دلال‌سالار در گوهر، تورم‌آفرین بود و تورم نیز در اقتصاد سرمایه‌داری به نوبه خود مؤثرترین وسیله‌ی تجدید توزیع درآمد است، یعنی پرورتر شدن آنانی که دارند به ضرر آنانی که ندارند. ایران از این قاعده‌ی کلی نمی‌توانست جدا باشد.

پی‌آمد اقتصادی جنگ، تنها انحطاط بیشتر در عرصه‌ی اندیشه‌ی اقتصادی نبود. کمر اقتصاد علیل ایران نیز به واقع شکست. از هزینه‌های هراس‌آور انسانی این جنگ و تقابل جویی مسخره چشم می‌پوشم، براساس برآوردهایی که در دست داریم می‌دانیم که خسارات اقتصادی مستقیم و غیرمستقیم جنگ در فاصله‌ی سالهای ۶۷-۱۳۵۹ بیش از سه برابر کل درآمدهای ایران از نفت در طول ۶۸-۱۳۲۸ بوده است. (۳) اگر مقدار این خسارات را با ارزش کل ناخالص سرمایه‌های ثابت در طول ۶۷-۱۳۲۷ مقایسه کنیم، این نسبت تقریباً ۵ برابر می‌شود. برای آنکه تصویری از میزان خسارات مستقیم و غیر مستقیم به دست داده‌باشم، مقدار ریالی آن را ۶۵۲۵۲ میلیارد ریال برآورد کرده‌اند. که با توجه به دلار ۷ تومانی در آن سال‌ها، معادل ۹۲۲ میلیارد دلار می‌شود که اگر درآمد نفت ایران را در سال به طور متوسط ۲۰ میلیارد دلار در نظر بگیریم، یعنی، کل درآمدهای نفتی ایران برای ۴۷ سال!

با خاتمه یافتن جنگ و مرگ خمینی، جمهوری اسلامی با همه تظاهرات ضد عربی‌اش، دست به دامان طلبه‌های صندوق بین‌المللی پول شد و برای اقتصاد دلال مذهب ایران، سیاست تعدیل اقتصادی را در پیش گرفت. از این تاریخ به بعد است که سرمایه‌داری نفتی - اسلامی - کوپنی ایران، دلاری نیز شد. این روایت دلاری کردن اقتصاد کشورهایی چون ایران، اگرچه از دیدگاه اقتصاد خواننده‌ها و نخواننده‌های راستگرا برای «تصحیح» کارکرد «عوامل بازار» ضروریست ولی در واقعیت زندگی به این صورت در می‌آید که اگرچه قیمت‌ها دلاری می‌شوند، ولی مرزها و درآمدهای اکثریت مردم به همان واحد پول محلی و بومی باقی می‌مانند. با یک کار اگر زندگی نگردد، هم کارهای «غیرقانونی» [قاچاق و فحشاء] هست، و هم اینکه، هر آن کس که می‌تواند نوکار و سه کارمی‌کند. معلمش، در کنار تدریس عمومی و خصوصی، راننده‌ی تاکسی نیز می‌شود، [البته اگر خوشبخت باشد و پیکان قراضه‌ی داشته

باشد] و اگر پیکان ندارد که می‌تواند دلالتی کند و اگر هیچ کدام از دستش بر نمی‌آید که جواب سلام متقاضی را بدون رشوه نمی‌دهد. ملی شدن و سراسری شدن رشوه‌خواری، رشد چشمگیر فساد اخلاق در جامعه «اسلامی» ایران فقط با توجه به این زمینه‌هاست که قابل لمس می‌شود و الا می‌توان همچنان، دست به دامن تئوری‌های رنگارنگ توطئه زد و خود و دیگران را فریفت. در نتیجه‌ی این تحولات، رابطه‌ی بین درآمدها و هزینه‌ها به هم می‌ریزد. برای نمونه اگرچه هزینه یک خانوار شهری در ۱۳۷۰، نزدیک به ۲/۲ میلیون تومان در سال است، ولی متوسط درآمد فقط ۲ میلیون تومان است. در روستاها وضع از این هم، نامساعدتر است. هزینه‌ی متوسط یک خانوار در سال ۱/۶۲ میلیون تومان و متوسط درآمد ۱/۲۵ میلیون تومان، یعنی با نزدیک به ۲۵ درصد کسری، برآورد می‌شود (رسالت، ۲۰ مهر ۷۱، ص ۱۵). دیگر متغیرهای اقتصادی، خرد و کلان نیز، تغییرات مشابهی نشان می‌دهند. در این کوشش برای «تعدیل» ساختار، شماری به آب و نان فراوانی می‌رسند. بورس تهران، اگرچه هنوز بالاتر از «خفته نشده» باقی مانده و سرنوشت روشنی ندارد، ولی برای اقلیتی منشاء پول‌های بادآورده‌ی زیادی می‌شود (به خصوص کسانی که اطلاعات درونی دارند) و مدتی نمی‌گذرد که برای اکثریتی که بوی کیاب شنیده بودند، بورس تهران به صورت یک بلیه در می‌آید. شمار قابل توجهی از شرکت‌های خصوصی شده به ورشکستگی می‌افتد و با خویش سیاست «تعدیل» حکومت اسلامی را به ورشکستگی می‌کشانند. بانک‌های دولتی شده برای حفظ ظاهر این شرکت‌ها را در کنترل می‌گیرند و به مصداق معروف «مال بد بیخ ریش صاحب»، بخش عمده‌ی واحدهای «خصوصی شده» به دامن پرمهر دولت بازمی‌گردانند تا باز، یک بار دیگر به دست توانای آقای خاتمی و «طرح سامان دهی» ایشان که به واقع «طرح سامان زدایی» برایش مناسب‌تر است، به بخش خصوصی واگذار شوند. رئیس جمهور پیشین و رئیس کنونی شورای عالی مصلحت، که اقتصاد ایران را برای سامان دادن به وضع اقتصادی خود و اعوان و انصارش به کفایت «تعدیل ساختاری» کرده بود، با دنیایی دروغ و ریا، از روزنامه نویسان قلم به مزد عنوان «سردار سازندگی» می‌گیرد. روزنامه‌ها هرروزه از افتتاح پروژه‌های تازه خبر می‌دهند و بازار وعده و وعید گرم می‌شود که با افتتاح این پروژه‌ها، مشکلات اقتصادی ایران نیز حل خواهد شد. عنوان بی‌مسما «سردار سازندگی» نیز از همین وعده‌های دروغ نشئت می‌گیرد. مدتی نمی‌گذرد که طشت رسوایی «سازندگی سردار» از پام فرومی‌افتد و معلوم می‌شود که رئیس جمهور پیشین به گسترده‌ترین حالت ممکن «آینده خوری» کرده است. گذشته از سدهای معیوب، اغلب پروژه‌ها تنها در مراحل اولیه خویشند و تا به بهره برداری رسیدن راه بسیار دراز و هزینه‌ی ارزی و ریالی کمرشکنی در پیش دارند (۴). در کنار این دروغ‌گویی تاریخی، دولت از سوئی با کسری مزمن بودجه روپرو می‌شود و ناچار می‌شود که همچنان بر عرضه‌ی نقدینگی در ایران بیافزاید و از سوی دیگر، در حسابهای خارجی و بین‌المللی خویش گرفتار بحران می‌شود. و بازپرداخت بدهی‌های خارجی که بسیار سریع در دوره‌ی «سردار سازندگی» رشد کرده بود، به طور بسیار جدی، مسئله آفرین می‌شود. ابتدا می‌کوشند با تحریف



خارجی «است چون» وام‌های گرفته شده... در اموری سرمایه‌گذاری شدند که از آنها بازدهی مطلوبی به دست نمی‌آید و دولت نمی‌تواند بدهی‌های خود را از محل عایدات حاصل از محصولات آنها بدهد» و بالاخره دیگری، گناه را به گردن بانک مرکزی جمهوری اسلامی می‌اندازد که نتوانست به وعده‌های خویش عمل کند و به بحران بی‌اعتمادی دامن زد (رسالت، ۱۶ آذر ۷۲، ص ۱۵). با همه‌ی این تفاسیل، آنچه را که می‌دانیم اینکه، ایران متعهد شده است که برای بازپرداخت بدهی‌های خویش در طول ۲۰۰۰-۱۹۹۴، در مجموع نزدیک به ۲۲ میلیارد دلار بپردازد (ص ۱۹، صفحه‌ی اول، شهریور ۱۳۷۳). مدتی نمی‌گذرد که حکومت چماق پوست اسلامی ایران به راه حل چماقی مشکل ارز متوسل می‌شود و معاملات «بازار شناور ارز» را غیر قانونی اعلام می‌کند. وقتی در اردیبهشت ۱۳۷۴، قیمت دلار در بازار شناور ۷۲۰ تومان می‌شود، دولت رسماً دست به کار می‌شود و قیمت دلار را در ۳۰۰ تومان «تثبیت» می‌کند و دو هفته بعد در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۷۴، مسئله‌ی ارز به دست توانای «وزارت اطلاعات» واگذار می‌شود (پیام امروز، شماره‌ی ۶، ص ۱۲۹). و بعد هرروزه در روزنامه‌ها می‌خوانیم که دل‌های خیابانی دستگیر می‌شوند و دار و ندارشان ضبط می‌شود. با همه‌ی ترفندهایی که حساب سازان دولتی به کار می‌گیرند تا بودجه‌ی دولت را بدون کسری نشان بدهند، کسری بودجه هر ساله بیشتر می‌شود و به همراهش حجم نقدینگی را در اقتصاد بیشتر می‌کند و به تورم لجام گسیخته شدت می‌بخشد. سیاست پردازان دولتی باز دست به دامن بازار سیاه ارز می‌شوند. یعنی اگرچه رسماً اعلام نمی‌کنند ولی دل‌ان ارز دوباره پیدا می‌شوند. به نظر من دلیلش این بوده است که دولت یک بار دیگر می‌کوشد کسری بودجه را با فروش دلارهای نفتی در بازارهای «شناور» تأمین مالی کند و برای این کار لازم بود که چماق وزارت اطلاعات را از بالای سر بازار ارز بردارد. در سال‌های اخیر، و اگر مشخص‌تر سخن گفته باشم در بودجه‌ی اخیر، سیاست پردازان حکومتی شاهکارهای دیگری نیز زده‌اند. ۲۰۰/۰۰۰ امکان مسافرت به مکه را به ازای ۸۰۰/۰۰۰ تومان هر نفر پیش فروش کرده‌اند و در روزنامه‌ها می‌خوانیم که قرار است از سال آینده، قیمت بنزین لیتری ۷۵ تومان بشود. بازرسیدن این روایت‌ها می‌ماند برای فرصتی دیگر. ولی، ساختار اقتصادی ایران با همه‌ی زیر و بالاها همچنان سلطنتی (نفتی) باقی مانده است. ما هنوز در ایران بلا کشیده انگار درک نکرده‌ایم که مثلاً نمی‌توان صنایع نساجی را در حالی که الیاف مصنوعی، مواد رنگی، قطعات یدکی وارداتی‌اند با استقرار از خارج سرپا نگاه داشت. هنوز هم ایرانیان از بازارهای بین‌المللی قرض می‌گیرند تا صنایع مونتاژ اتومبیل را با حداقل ارزش افزوده‌ی داخلی اداره نمایند. در عین حال، اگر در گذشته، ممکن بود با تظاهرات تجدد طلبانه‌ی رژیم شاه، سرمایه‌گذاران خارجی به ایران جلب شوند این امکان هرروزه کمتر می‌شود. در یکی دو سال گذشته که با انتخاب آقای خاتمی به ریاست جمهوری خصلت بندی می‌شود، اگرچه با اسهال لفظ درباریه «جامعه‌ی مدنی» بسیار سخن می‌گویند، ولی زدن‌ها و بردن‌ها و کشتن‌ها همچنان روپراه است. اگر در گذشته وزرا را نمی‌زدند، حالا وزرا نیز امنیتی ندارند. حمله مسلحانه و بی‌شرمانه به گردشگران آمریکایی در

مقوله‌ی بدهی، مسئله را ماستمالی کنند ولی نمی‌شود. اوراق اعتباری ایران به طور کامل در بازارهای بین‌المللی بی‌اعتبار می‌شود. وابستگی اقتصاد به واردات ولی همچنان ادامه دارد. بازار ارز که به زعامت طلبه‌های صندوق بین‌المللی پول «شناور» شده بود، به داد و آردکنندگان می‌رسد. وارد کنندگان به این بازار سرازیر می‌شوند و آن را هر روزه متورم‌تر می‌کنند. در نتیجه بالا رفتن هرروزه‌ی قیمت ارز، بی‌ی ارزش شدن ریال، افزایش قیمت‌ها هرروزه بیشتر می‌شود. جمهوری اسلامی اگرچه اعلام افلاس نمی‌کند ولی قادر به بازپرداخت بدهی‌های خویش نیست. سرانجام پس از مدت‌ها مذاکره، دولت با طلبکاران خویش با پذیرفتن شرایط نامساعدتر به توافق می‌رسد و «استمهال» می‌طلبد. روایت «بدهی خارجی» ولی در مه غلیظی از ابهام باقی می‌ماند. همگان می‌دانند ایران با بحران ارزی روپرو شده است ولی کمتر کسی است که از میزان واقعی این بحران خبر داشته باشد. باهنر، یکی از نمایندگان با نفوذ مجلس به اعتراض برمی‌آید که «تعهد خارجی بدهی محسوب نمی‌شود». به زبان بی‌زبانی می‌گوید که دولت باید تجارت خارجی را کنترل کند (رسالت، ۱۲ آذر ۱۳۷۲، ص ۱۵). رئیس مجلس کشف مهمی می‌کند، «تمام کشورهای دنیا بدهی عقب افتاده دارند. تنها ایران نیست» و کل بدهی ایران را ۸-۷ میلیارد دلار می‌داند. مجلس نشینان نیز یکی از ارکان عمده‌ی اقتصادی دولت را منشاء بحران می‌دانند و به «وجود مناطق آزاد» می‌تازند که به صورت بندر «وود کالا» به ایران درآمده‌اند (رسالت ۱۵ آذر ۷۲، ص ۱۵). دل‌ان ارز در بازار تهران ولی از متخصصان اقتصادی دولت اقتصاد خوانده‌ترند. یکی می‌گوید، عامل افزایش بی‌رویه‌ی قیمت دلار، «مشکلات کنونی اقتصاد» کشور است و به درستی ارزش پول ملی را به وضعیت کلی اقتصادی مربوط می‌کند. دل‌ان دیگری بر نکته‌ی دیگری انگشت می‌گذارد که علت بحران، «بدهی‌های معوقه بانک مرکزی به شرکت‌های

ایران، ترور ناجوانمردانه‌ی داریوش و پروانه‌ی فروهر، دکتر مجید شریف، پیروز نوانی، شواهد روشنی است که اگرچه در ایران امروز امکانات پول سازی ممکن است زیاد باشد، که حتماً هست، ولی، امنیت اجتماعی و حقوقی وجود ندارد. در هرجامه‌یی که امنیت نباشد و قانون شکنی بخشی از شگردهای حاکمیت باشد، به ظاهر سرمایه داری ولی به واقع، اقتصاد مافیایی سربر می‌آورد که به زشت‌ترین صورت، دلال مسلک و تولیدگریز است. ممکن است اقتصاد مافیایی با توهمات مای ایرانی دربارهای خودمان نخواند ولی با بافت اقتصادی آنچه که در ایران داشتیم و داریم، اقتصاد مافیایی کوچک‌ترین ناهمخوانی ندارد.

پانوشته‌ها:

۱- روزنامه‌ی رستاخیز، ۱۵ بهمن ۱۳۵۶
[ویژه‌ی بوجیه] این ارقام را به دست داده است. [ارقام به میلیارد ریال]

وزارتخانه	۱۳۵۶	۱۳۵۷
۱- جنگ	۵۵۶	۷۰۰
۲- آموزش و پرورش	۱۷۰	۲۱۳
۳- فرهنگ و هنر	۵/۴	۶/۳
۴- بهداشتی	۲۵/۳	۵۶/۶
۵- کشاورزی و عمران	۲۱/۳	۱۸/۱
۶- دانشگاه‌های ایران	۴۶	۵۷
۷- تربیت بدنی	۲/۶	۳/۶
جمع رییف ۲-۷	۲۹۰/۷	۳۵۴/۶

۲- حکومت اسلامی که برایش توطئه پنداری هم استراتژی و هم تاکتیک است. به نشریاتی که از ایران می‌رسد بنگرید. برای نوره‌ی پیشین نیز، کتاب «پاسخ به تاریخ» شاه سابق و حتا کتاب خواندنی «پیروز» امروز، فردا «نوشتی داریوش همایون نیز بسیار روشنگرند. و هیچ کس هم به این پرسش ساده جواب نمی‌دهد که مگر ایران در معادلات بین‌المللی چکاره است که این همه توطئه بر علیه‌اش لازم باشد؟ واقعیت تلخ این بود که در همه‌ی این سال‌ها، فقط کافی بود یک ماه از ما نفت نخرند. نه از «اقتصاد ما» توانی باقی می‌ماند و نه از «سیاست ما». حالا تاکی این حضرات می‌خواهند به این نحو، سرشان را در زیر برف فروبرده، این داستان‌ها را بگویند، نمی‌دانم. گل فروش ایران از نفت در بهترین سال‌های رونق بازار نفت به زحمت به ۲۵ میلیارد دلار می‌رسید، و این در حالی است که، فقط یک شرکت آمریکایی، برای نمونه، جنرال موتورز فروشش در سال هشت تا ده برابر گل درآمدهای نفتی ایران است. این حضرات طوری سخن می‌گویند که اگر نفت ایران در مبادلات جهانی نباشد، اقتصاد بین‌المللی به زمین خواهد خورد! و در نظر نمی‌گیرند که وابستگی خود ما به دلارهای نفتی چندین بار از وابستگی احتمالی اقتصاد دیگران به نفت ما بیشتر است.

۳- ناصر حق جو: بررسی «اقتصادی» خسارات جنگ، (۶۷-۱۳۵۹)، ایران فردا، شماره‌ی ۸، مرداد-شهریور ۱۳۷۲، ص ۲۳

۴- برای مثال، تنها به یک نمونه اشاره می‌کنم. در روزنامه‌ها خواندم و در تلویزیون نوانی به چشم خویش دیدم که از افتتاح شهری به نام «پردیس» مجاور رودمن سخن گفته بودند. آنچه در تلویزیون دیده بودم به نظرم چشمگیر می‌آمد. یک هفته بعد از جاده‌ی هراز به شمال می‌رفتم. در آنسوی رودمن غیر از اسکلت چند ساختمان و یک ساختمان تمام شده (ظاهراً همانی که مورد بازدید رئیس جمهور قرار گرفته بود)، اثر و نشانه‌یی از شهر «پردیس» نبود. ●



بیگانه با اسلامند. در طول تاریخ کشورما، هرچا که مذهب در حکومت نمودی دارد، آثار شوم بردگی و انقیاد و خفقان نیز دیده می‌شود. برای نمونه به انقلاب مشروطه بنگرید: بزرگ‌ترین دست‌آورد انقلاب مشروطیت قانون و قانونگزاری بود. ولی تأثیر شوم دخالت استبداد مذهبی بر تاروپود موجودیت اولین قانون اساسی ایران به وضوح به چشم می‌خورد. اصل بیست متمم قانون اساسی مشروطه می‌گوید: «تمام مطبوعات، غیر از کتب ضاله و مواد مضر به دین مبین، آزادی و ممیزی در آنها ممنوع است و هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده شود، نشردهنده یا نویسنده برطبق قانون مطبوعات مجازات می‌شود...» که البته این بند در قانون مطبوعات به شکل زیر تفسیر و تعریف شد، طوری که: «... ۱- کتب ضاله شامل تمامی آثاری که با دین مبیانیت دارند. ۲- مواد مضره به دین مبین شامل تمامی آثاری که در انتقاد از دین و مراسم و سنن است.» (۱)

و چنین شد که بزرگ‌ترین شره‌ی انقلاب مشروطیت، یعنی آزادی و داد و قانونی شدن آن به مثابه آرمانی دست‌یافتنی، به اختناق آلوده شد و انقلابی را که می‌رفت تا نقطه پایانی بگذارد به تاریخی که شاه و یا خلیفه چون سایه و یا نمادی از خدا و جانشین پیامبر بر روی زمین، بر اراده‌ی «امت» و مردم حکومت می‌کردند، در نیمه‌ی راه متوقف شد.

سانسور و تفتیش عقاید بدینسان از طریق مذهب و علمای مذهبی در ایران قانونی شد، و حضور شوم خویش را بر فضای فرهنگی و اجتماعی کشور تکمیل کرد و طی سال‌ها به بزرگ‌ترین سلاح اختناق تبدیل شد.

در حاکمیت جدید نیز سانسور و حمله به اندیشه و بیان، قبل از به قدرت رسیدن خمینی آغاز شد. حتماً به یاد دارید که در روزهای قبل از انقلاب، گروه‌های مسلح به چوب و چماق با شمار «بحث پس از مرگ شاه»، به حلقه‌های بحث یورش می‌بردند. این آغاز نامیومن اندکی بعد، با حمله به کتاب فروشی‌ها، زنان بی‌حجاب، پاک کردن شعارها از روی در و دیوار، به آتش کشیدن سینماها، و در نهایت به «حزب» فقط حزب‌الله، رهبر، فقط روح‌الله» ختم شد.

خمینی خود مشوق این عمل بود. همو بود که از پاریس شمار «وحدت کلمه» را صادر کرد. وحدت کلمه هیچ چیز نبود، جز آنکه: هرچه من بگویم، همان است و همه باید زیر پرچم اسلام بیایند و حرف مرا تکرار کنند.

اوپاش چماق به دست، که نه چیزی از بحث می‌فهمیدند و نه شعور درک وحدت کلمه را داشتند، همان‌هایی بودند که بعدها در کمیته‌ها و سپاه و نهادهای به اصطلاح انقلاب گرد آمدند و در عمل به بازوی انقلابی تبدیل شدند که خمینی در سر می‌پروراند. «حزب‌الله» از همین افراد شکل گرفت و به «مردم همیشه در صحنه» بی تبدیل شد که هم اکنون نیز قدرتی مافوق رژیم حاکم دارد. سانسور و حمله به آزادی و دموکراسی، پس از انقلاب، از سوی حکومت خمینی خشن‌تر و عریان‌تر و وسیع‌تر آغاز شد.

فشار و خفقان و بند و مرگ در این رژیم نه پاداشی مختص هنرمندان و اهل قلم، بل، هر دگراندیشی ست و این ذات این رژیم است. جزئی جدانشدنی از آن. در ولایت فقیه، فقیه حاکم برجان و اندیشه و عمل همه است. و در کشور ما نزدیک به

آزادی اندیشه و بیان و ذهنیت فقها

اسد سیف

می‌خواستم گزارشی تهیه کنم از چند و چون و مشکلات نوشتن و نشر در ایران، طی سال گذشته. در این راه بود که در پاسخ به پرسشی از خود ماندم و آن اینکه: سال گذشته چه فرقی با سال قبل تر و سال قبل‌تر چه تفاوتی با سال‌های پیش از آن، در این عمر نزدیک به نو دهه از حاکمیت رژیم فقها بر ایران دارد؟ من که تفاوتی نمی‌بینم. پس اجازه می‌خواهم به این موضوع بپردازم که چرا این رژیم قادر نخواهد بود آزادی اندیشه و بیان را تاب آورد و دگراندیشی را تحمل کند.

تفتیش عقیده و دخالت در زندگی خصوصی افراد، در کشور ما پیشینه‌ی دیرینه دارد. استبداد در انواع خویش، سال‌هاست که حاکم بر جان و فکر و فعل افراد این کشور است. آنچه اکنون به نام امر به معروف و نهی از منکر در ایران زیرسلطه‌ی ولایت فقیه جریان دارد، چیزی جز تفتیش عقیده‌ی دایم، ترویج جاسوسی و دخالت در زندگی اجتماعی و حقوق افراد نیست.

سانسور و اختناق ذات اسلام است، جزئی جدانشدنی از آن. پس طبیعی‌ست که صفتی مشخصه برای رژیم ایران نیز باشد. این سرشت را نمی‌توان از آن زدود. آزادی و برابری، مقلاتی

بوده است که فقها حاکمند. در این نوع از حکومت، دگراندیش جایبی ندارد، دموکراسی بی مفهوم است، آزادی اندیشه و بیان بی معنی است. تمامی دست‌آورد‌های بشریت در درازنای تاریخ برای دموکراسی و همه‌ی مبارزات انسان‌ها برای کسب آزادی‌های فردی و اجتماعی بی‌ارزش است و بود ریختنی. وجود ما، یعنی بیش از نو میلیون مهاجر و تبعیدی ایرانی در سراسر گیتی یکی از ثمرات این رژیم است. به روایتی دیگر موجودیت ما به عنوان انسان تبعیدی در خارج از میهن، که چون نخواستیم بر خواسته‌های مسلمانان حاکم بر ایران گردن نهیم و در نتیجه آوارگی و تبعید به جان خریدیم، در اصل اعتراضی است به این رژیم. اعتراض به موجودیت آن، موجودیتی که سال‌هاست خارج از اراده‌ی مردم، حکومت، و برای بقای خویش هر صدای مخالفی را در گلو خفه می‌کند. می‌کشد و بردار آنگ می‌کند و زندان‌ها مملو، و تازه من تبعیدی آواره در این گوشه‌ی جهان نیز، چون دم فروبستن را روا نمی‌دانم، از گزندش در امان نیستم. حادثه‌ی میکونوس سندی گویا بر این امر است.

دیکتاتورها، به ویژه اگر لباس مذهب و یا عبا‌ی ولایت بپوشند، هیچ عقیده‌ی مخالفی را تحمل نخواهند کرد. دیکتاتوری‌های مذهبی در درازنای تاریخ همواره رسواترین حکومت بوده‌اند. تربیت انسان مسخ شده و تسلیم گشته هدف این نوع از حکومت‌هاست. انسانی که قادر نباشد بیندیشد، انسانی که نباید آزاد باشد، انسانی که باید بپذیرد تا کسان دیگری، تمامی زندگی و تمامی فکر و اندیشه‌اش را به نام خیرخواهی و عافیت‌جویی، تحت نام مذهب در چنگال خویش بگیرند. انسانی که قادر نباشد «نه» بگوید، انسانی که در نهایت «نه» گفتن را فراموش کرده باشد.

در جمهوری اسلامی نیز آنکه «نه» بگوید، عاقبتی جز زندان و شکنجه ندارد. همه باید آنگونه بیندیشند، که رهبر می‌گوید و اراده می‌کند. و همین رهبر، یعنی خمینی بود که در آغاز انقلاب خطاب به نویسندگان و شاعران گفت: «من آن چیزی را که از نویسندگان می‌خواهم این است که همان طور که ما طلبه‌ها مکلف هستیم شما آقایان نویسندگان مکلف باشید. الان از قلمتان استفاده کنید و برای خیر این ملت و برای خیر این جامعه قلمفرسایی کنید» (۲)

یعنی نویسندگان و هنرمندان باید همان نقشی را در جامعه داشته باشند که در مقیاسی بزرگتر آخوندها دارند. البته خیر ملت و جامعه به زعم خمینی چیزی جز تحمیق توده نبود. و باز همو بود که چندسال بعد اعلام داشت «تنها هنری مورد قبول اسلام است که صیقل دهنده‌ی اسلام ناب محمدی... باشد» (۳)

با این تئوری‌ها بود که حزب‌الله از همان ماه‌های قبل از انقلاب حمله‌ی گسترده‌ی خویش را به کتاب و کتاب‌فروشی‌ها و مطبوعات و هرآنچه بوی آزادی و دگراندیشی و استقلال فکر و رأی داشت، آغاز کرد. با این تئوری بود که سانسور آشکار رژیم از همان روز به قدرت رسیدنش تجلی پیدا کرد و ارتجاع مذهبی فرمان شکستن قلم‌ها را صادر کرد. سانسور از رادیو و تلویزیون شروع شد، که دومی را آخوندها قبل از انقلاب به عنوان یکی از عناصر فساد تحریم کرده بودند. به بهای پاک‌سازی رادیو و تلویزیون از عناصر «ضد انقلاب»، چنان سانسوری بر آن حاکم گردید که جز صدای قرآن و سخنرانی آخوندها، چیزی از آن

پخش نمی‌شد. تلویزیون به عنوان قدرتمندترین رسانه‌ی گروهی در اختیار شخصی به نام قطب‌زاده قرارگرفت که از نزدیکان و همراهان معتمد خمینی بود و از پاریس به اتفاق او وارد ایران شده بود. از قطب‌زاده می‌توان به عنوان اولین سانسورگر رسمی رژیم نام برد. هموست که تحت سرپرستی‌اش فیلم‌ها بریده و مونتاژ می‌شد. افراد غیرخودی را از تلویزیون اخراج کرد. زنان بی‌حجاب را نه تنها از رادیو و تلویزیون، بل از فیلم‌ها حذف نمود. او بود که ارزشیور رادیو تلویزیون را پاک‌سازی کرد و تمامی اسناد این مؤسسه را در کوتاه‌ترین مدت از بین برد. هدف پاک‌سازی ذهن‌ها از گذشته بود.

خمینی پس از تکیه بر قدرت، حاضر نبود جز اسلام به هیچ صدای مخالفی گوش فرادهد. او حتا در ملاقات با اعضاء کانون نویسندگان، در پاسخ به آزادی‌هایی که اهل قلم برشمردند و خواستارشان بودند، همه را به اسلام دعوت کرد و چشم و گوش بر تمامی حرف‌هایشان بست.

در همین زمان بود که خمینی مجلس مؤسسان را به مجلس خبرگان تغییرداد و ولایت فقیه را علم کرد که مهر پطلانی است برهرچه نام دموکراسی و آزادی و حاکمیت مردم.

به قصد سانسور و حذف بود که در سال ۵۸ وزارت ارشاد تأسیس شد تا جانشین وزارت اطلاعات رژیم گذشته شود. اولین اقدام این وزارتخانه، توقیف و تعطیل بیش از چهل نشریه بود و اعلام اینکه نشریات باید تحت نظر و با اجازه‌ی این وزارتخانه انتشار یابند. خمینی و همفکرانش از همان ابتدا در تلاش حذف گرایش‌های غیراسلامی بودند. در عرصه‌ی مطبوعات، هنوز چند ماه از انقلاب گذشته بود که خمینی از روزنامه‌ها خواست تا روششان را به نفع اسلام تصحیح کنند. این سخنرانی رهنمودی شد به حزب‌الله تا اداره‌ی نو روزنامه‌پیر تیراز کشور، یعنی کیهان و اطلاعات را به تصرف خویش درآورند. ولی با اینهمه مبارزه و برگیری در عرصه‌ی آزادی مطبوعات تا تابستان ۵۹ ادامه داشت. در همین سال بود که دادگاه انقلاب اسلامی طی حکمی اعلام داشت که: «هرچاپخانه‌ی که بخواد کتاب، کتابچه، جزوه، مجله، روزنامه، اعلامیه و یا مطلب دیگری را به چاپ برساند، موظف است ابتدا مهر وزارت ارشاد اسلامی را بر کاغذی که دستنوشته بر روی آن آمده رویت و تصدیق کند» و این آغاز رسمی و خشن سانسور بود. خاطی اینبار نه با دادگاه و قانون، بلکه در معرض خشم باندهای چماقدار حزب‌الله قرار داشت. حزب‌الله هرگاه اراده می‌کرد، مافوق تمامی قدرتها و در اصل به حمایت از آنها به کتاب‌فروشی‌ها و روزنامه‌ها و چاپخانه‌ها حمله می‌کرد. کتک می‌زد و می‌شکست و پاره می‌کرد و به آتش می‌کشید.

در سال ۵۹ رژیم به شکلی خشونت‌آمیز به دانشگاه‌های کشور، به بهانه‌ی انقلاب فرهنگی، یورش برد و این آغازی شد جهت قتل‌عام فرهنگی به مثابه پیش‌شرط حذف فیزیکی دگراندیشان. در راستای همین عقیده نیز خمینی فقیه دانشگاه را عامل اصلی «دردهای ایران» می‌دانست، که «تمام گرفتاری‌ها منشاء اش در آن بود». به بهانه انقلاب فرهنگی در دومین بهار انقلاب، بی‌هیچ نسیمی از آزادی، سرانجام فرمان تعطیلی دانشگاه‌ها صادر شد. چرا که «دانشگاه‌ها اسلامی نبودند»، چرا که علم‌دانش و دانشگاه در تقابل با اندیشه‌های پیشاترورن وسطایی حوزه‌ی علمیه قرار داشت. چرا

که انقلاب می‌بایست خون زندگی و بهتر زیستن را در شریان‌ها به جریان اندازد. و اسلام عزیز تاب تحمل هیچ فرهنگی، جز فرهنگ مرگ‌نپستی، که در اصل ضد فرهنگ‌اند، نداشت و ندارد. آری فرهنگ مرگ و نیستی. فرهنگی که در آن خنده و شادی ممنوع است، لبخند گناه است. انسان‌ها متولد می‌شوند تا در رنج بمیرند. فرهنگی که ولی فقیه، یعنی عالی‌ترین نماینده‌اش، جنگ را «نعمت» می‌داند و «اسلام را دین جنگ» می‌نامد. فرهنگی که «وزیر فرهنگ» آن، یعنی خاتمی «مجمع هنر و ادبیات در خدمت جنگ» را بنا کرد و هدف آن را «سوق دادن ادبیات هنر و هدایت آن در خدمت به انقلاب اسلامی و پدیده‌های آن» یعنی جنگ خلاصه می‌کند. (۴) و همو «تمام ارزش‌هایی که بشر می‌تواند به آن اعتقاد داشته باشد» را «برجنگ تبلور یافته» می‌داند، که «هنرمندان در این راه رسالتی بزرگ دارند». (۵) در این فرهنگ است که نفی دنیای موجود تبلیغ می‌شود و شهادت به برجسته‌ترین سمبل هنری تبدیل می‌شود و رهبر مسلمین جهان «خلق آثار مربوط به شهادت (را) شایسته‌ترین میدان برای هنرمایی» به هنرمندان و نویسندگان توصیه می‌کند که باید «فرصت را مفرتم بشمارند و در توصیف شهادت، یعنی نمونه‌ی اعلا انسانیت سخن بگویند». (۶)

آری فرهنگ شهادت! فرهنگ عدم. نفی زندگی و مشکل اینجاست. طبیعی‌ست که این رژیم پاسداران فرهنگ زندگی را تاب نیاورد و خود را رو در رو در مقابله با آن احساس کند و اینجاست که حادثه اتفاق می‌افتد: رویارویی. و این امری‌ست. آنکه به فرهنگ مرگ گردن نهد، خواسته و یا ناخواسته، با رژیم روبرو است. عاشقان زندگی در قاموس فقها مجرمند. من تبعیدی به همین جرم ترک دیار گفته‌ام و روشنفکر داخل کشور نیز اگر حدیث عشق گوید و از زندگی بنویسد، مجرم است. به این جرم است که یکی بر دار کشیده می‌شود، دیگری سینه‌اش با گلوله سوراخ سوراخ می‌شود. یکی به شلاق محکوم می‌شود و آن دیگری ممنوع‌القلم. کسان‌ی نیز بازداشت و زندانی می‌شوند.

سرکوب و خفقان و زندان و شکنجه و اعدام، جزء جدانشدنی تاریخ اجتماعی کشور ماست. چنین بوده و چنین است. این روند با استقرار رژیم فقها شتابی فزاینده به خود گرفت. طی سال‌ها، فراز و فرودهای بسیاری را شاهد بوده‌ایم، ولی هیچ گاه ماشین آدم‌کشی رژیم از خونریزی باز نایستاد.

یورش گسترده به نویسندگان و هنرمندان و به طور کلی دگراندیشان طی این سال‌ها از جمله فرازهایی‌ست جهت نابودی و محو هرچه بیشتر آزادی اندیشه و بیان. و در این آوردگاه، حافظان مرگ و نیستی، از همان ابتدا، با خشم و یکین تمام، چنگ و دندان نشان داده و می‌دهند. ایران سرزمینی‌ست که مردم آن سال‌هاست با سانسور زیسته‌اند، آن را با پوست و گوشت و تمامی وجود خویش حس کرده و تجارب بسیار تلخی از آن در ذهن دارند.

وقتی که صحبت از آزادی اندیشه و بیان می‌شود، آن سوی این حرف، حکومت‌ها، دولت‌ها، قوانین و نهادهایی به ذهن می‌رسند که باید حافظ آزادی باشند. پس طبیعی‌ست که وقتی از آزادی اندیشه و بیان در ایران حرف می‌زنیم، حکومت جمهوری اسلامی راپیش روی داریم، یعنی حکومتی که طبق قوانین الهی هیچ حقی را برای

هیچ دگراندیشی، جز مرگ نمی‌شناسد.

بنابر ماده‌ی ششم میثاق بین‌المللی حقوق بشر، حق زندگی، «حق ذاتی شخص انسان است» که باید «به موجب قانون حمایت شود». همین ماده صدور حکم اعدام را جایز نمی‌داند. اما در ایران نه تنها بسیاری از مردم حق زندگی ندارند، بلکه ده‌ها هزار نفر به علت ارتکاب «جرم»هایی اعدام شده و می‌شوند که در کشورهای دیگر نه تنها جرم محسوب نمی‌شوند، بل تحت پوشش قانون نیز قرار می‌گیرند.

قانون اساسی جمهوری اسلامی، مصوبه ۲۷ آبان ۵۸ مجلس خبرگان، در ماده ۲۴ خویش می‌گوید: «چراید و مطبوعات آزادند نظرات خود را انتشار دهند، مگر اینکه اصول اسلام و اخلاق عمومی را خدشه دارکنند» - درست همان گونه که در قانون اساسی حکومت قبلی بود - به روایتی دیگر چراید و مطبوعات آزادند که آزاد نباشند، یعنی آزاد نبودند در رژیم فقها آزادی‌ست.

پس از انقلاب، حاکمیت بر اساس تعبیر و تفسیر خویش از اسلام، هر سه قوای نوالتی را در ولایت فقیه متمرکز نمود. و در اصل ۵۷ قانون اساسی گنجانند که «قوهی مقننه، قوهی مجریه و قوهی قضاییه که زیر نظر ولایت امر و امامت است برطبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردد». این اصل در واقع خلاف اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر است.

البته این را باید در نظر داشت که در این رژیم هیچ‌گاه، هیچ قانونی اجرا نشده است. قانون جاری، آن است که جناح بندی‌های رژیم تعیین می‌کنند. در رژیم اسلامی سخن گفتن از آزادی، مخالف بودن است که کیفر مرگ دارد. حقوق انسانی در این جمهوری توطئه‌ی غرب نام دارد که در برابر حقوق الهی قرار می‌گیرد و صحبت از آن به مثابه کفر گمراه کننده است. آزار و یا کشتن دگراندیش و یا به روایتی دیگر کافر مباح‌ست و اجری اخروی دارد.

در دوران شاه سانسور چهره‌ی مشخص داشت، تمامی جوانب زندگی را در بر نمی‌گرفت. نویسندگان و روزنامه نگار تکلیف‌ش معلوم بود. او می‌دانست که نباید به ساحت سلطنت نظری سوء داشته باشد، و یا در ترویج مارکسیسم بنویسد. و در عرصه‌ی جهانی از حامیان رژیم به بدی یاد کند. خواننده نیز تکلیف‌ش را می‌دانست و به شکلی به ترکیب‌ها و استعاره‌ها و یا نشانه‌های نویسنده و شاعر آشنا بود. اگر این‌ها نمی‌توانستند یا رژیم کنار بیایند ولی باهم به نحوی درهمان چارچوب معین کنارآمده، همدیگر را درک می‌کردند. رژیم در نهایت هدفش این بود که دایره‌ی ارتباط نویسندگان و خواننده را محدود نگه دارد.

قبل از انقلاب، ساواک کارمند و یا سرهنگی را مأمور خدمت در تحریریه‌ی روزنامه‌های کثیرالانتشار می‌کرد. این افراد مأمور کنترل نویسندگان و کارمندان آن موسسه بودند. رژیم جمهوری اسلامی نیز از همان ابتدا با گسیل مأمورین خود و یا آخوندهایی از قم، به عنوان نماینده‌ی امام، مسئولیت روزنامه‌ها را به آنان واگذار کرد. با این تفاوت که این افراد مأموریت داشتند تا دگراندیشان را از تحریریه‌ی روزنامه‌ها تصفیه کنند.

به طورکلی در عرصه‌ی خفقان و سانسور، حساسیت بر مطبوعات بیش از کتاب است. روزنامه نویسی و روزنامه را به راحتی ممنوع می‌کنند و به دادگاه می‌کشانند تا نسبت به

نویسنده و کتاب. مطبوعات در رویارویی با رژیم و افشاگری آن تا آن حد نقش عظیمی برعهده گرفته بودند که موجودیت آنها برای رژیم غیرقابل تحمل شد. و سرانجام خمینی در ۲۸ مرداد ۵۸ طی سخنانی اعلام داشت که: «اگر از اول ... به طور انقلابی عمل کرده بودیم و قلم تمام مطبوعات مزدور را شکسته بودیم و تمام مجلات فاسد و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم و رؤسای آنها را به محاکمه کشیده بودیم و حزیبهای فاسد را ممنوع اعلام کرده بودیم و مفسدین و فاسدین را درو کرده بودیم این زحمت‌ها پیش نمی‌آمد ... و من توبه می‌کنم از این اشتباهی که کردم». او سپس وعده داد که از این پس انقلابی عمل کند. و به دادستان انقلاب دستور داد که تمام مجلاتی را که «برضد سیر ملت» و «توطئه‌گر» هستند توقیف کند و نویسندگان آنها را محاکمه نماید. (۷) البته مزدور و مفسد، از جمله اتهاماتی بودند که هنوز قریانی می‌گیرند. اصولاً هر مخالف رژیم به این صفات آراسته است.

در همین زمان بود که خمینی با صدای بلند فریاد برکشید که: «هرچه ما می‌کشیم از دست این روشنفکران است». و چند روز پس از این سخنان، فتوای معروف «بشکنید این قلم‌ها را» را صادر کرد. و اکنون سال‌هاست که فقها و مزدورانشان این حکم و این فتوا را همچنان در دستور کارخویش دارند. در این راه نه تنها قلم‌ها، بلکه صاحبان قلم را شکسته و می‌شکنند. قلم شکنی هنوز در رأس برنامه‌های رژیم قرار دارد.

- در سال ۶۰ رژیم توانست به زور سرریزه و چماق و گلوله، هر اعتراضی را خفه کند. دستگیری‌ها و اعدام‌ها آغاز شد. برای ساکت نمودن و درهم شکستن و نابود کردن مخالفین از هرشیوه‌ی استفاده شد. از تهدید به مرگ تا ترور و زندان و اعدام. رژیم هر ترفندی را برای بقاء خویش به کار بست.

اعدام سعید سلطانپور، عضو هیأت دبیران وقت قانون نویسندگان در سی خرداد ۶۰، در اصل اوتوماتومی بود به اهل قلم تا درس عبرت آموزند. دفتر قانون اما در تیرماه همین سال غارت شده بود. و این در زمانی بود که در بیدانگاه‌های رژیم هرشب هزاران نفر به مرگ محکوم می‌شدند. برای نشان دادن اوج خفقان، همین بس که مردم حتی کتاب‌های نیما و آل احمد و هدایت را نیز، شبها درخفا، کنار خیابان رها می‌کردند.

خروج از کشور در همین سال سیری صعودی یافت. آنکه از بازداشت و ترور جان به در برده بود، مأمنی می‌جست.

از این زمان تا سال ۶۲ هرچه بود، در بازداشتگاه‌ها و میادین تیر گذشت.

تهدید و ارعاب و بازداشت و ... همچنان ادامه دارد، چنانچه نه سیر نزولی، بلکه گسترش روزافزون آن را شاهدیم.

نکته‌ی که نباید از نظر دور داشت، حرکت عمومی جامعه است. من به مخدود بودن وقتم از آوردن ده‌ها حرکت اعتراضی، جنبش خود جوش، مانند شورش مردم اسلام‌شهر و مردم قزوین و حاشیه نشینان تهران و یا حرکت‌های سازمان یافته مثل اعتصابات کارگران شرکت نفت و یا اعتصاب غذای زندانیان سیاسی و این اواخر حرکت‌های دانشجویی، خودداری نموده‌ام. منظورم این است که اگر حرکتی بوده، این حرکت محدود به نویسندگان و روشنفکران نبوده است. و یا در شرایط دشوارتر، این تنها روشنفکران نبوده‌اند که

در رعب و وحشت روزگار می‌گذرانند.

نکته‌ی دیگر که لازم می‌دانم به آن نیز اشاره‌ی داشته باشم، این است که در دو سال گذشته، هم‌زمان با شتاب یورش به اهل قلم و دگراندیشان در ایران، موضوع به شکل وسیع در خارج کشور بازتاب یافت که اعتراضات گسترده‌ی نیروهای مترقی جهان را بر علیه جمهوری اسلامی به دنبال داشت. و این ممکن نبود، مگر به همت اپوزیسیون ایرانی که در سراسر جهان پراکنده‌اند. ابعاد همین اعتراضات بود که بالاخره افکار عمومی جهان را متوجه ایران نمود.

و اما شیوه‌ی تهاجم، که سازمان یافته صورت می‌گیرد و به ظاهر حزب‌اله و «مردم همیشه در صحنه» مجریان آنند، تقریباً یکسان است. نمونه را از نشریات خودشان می‌آوریم که در اعتراض به مسئولین کشور در مورد حمله به انتشارات «مرغ آمین» نوشته شده است: «این سنت نامیمون چنین است: ابتدا برخی مطبوعات موضوع مورد نظر را مورد حمله قرار می‌دهند. به این ترتیب موضوع مورد حمله، که تاکنون اهمیت چندانی نداشته برجسته می‌شود و به شدت مورد توجه مردم قرار می‌گیرد (همان طور که اینک هر نسخه از کتاب «خدایان پوشنبه‌ها می‌خندند» ده‌ها برابر قیمت اصلی‌اش به فروش می‌رسد!) در مرحله‌ی بعد، از برخی تریبون‌های رسمی (چون تریبون نماز جمعه) به حساسیت مسئله افزوده می‌شود. و حتی بعضاً مجوزهایی برای اقدامات غیرقانونی صادر می‌گردد. در مرحله‌ی آخر حوادثی که نباید اتفاق می‌افتد، می‌افتد. دفتر نشریاتی چون گردون، فاراد، پیام دانشجو، دنیای سخن ... و امروز نشر «مرغ آمین» مورد حمله و انفجار افراد غیر مسئول قرار می‌گیرد.» (۸)

حزب‌الله، از آنجا که از سوی دولت و لواتیان پشتیبانی می‌شود، یکه تازی می‌کند. قانون گذاران، قانون نانوشته‌ی خویش را به آنها نانوشته ابلاغ می‌کنند. در مورد بالا حتماً به یاد دارید که جنتی در نماز جمعه ضمن تأیید این عمل، علت را چنین توجیه کرد: «اگر به داد چند حزب‌اللهی در مورد فساد در فلان نشریه رسیدگی نشد و آنها خودشان با معضل برخورد کردند، آیا دستگاه قضایی حق دارد با آنان برخورد کند؟» (۹)

حزب‌الله، در یورش خویش به نشریات و افراد دگراندیش، عمدتاً به سیاق فوق عمل کرده است. آنها خود نیز به شیوه‌ی هجوم خویش اقرار دارند و حتی بارها از قبل اعلام نیز داشته‌اند. برای نمونه «مهاجمین به دفتر نشریه (پیام دانشجو) همچنین مدیر مسئول، سردبیر و اعضای تحریریه‌ی را تهدید نمودند که شما را در خیابان یا جای دیگر با ماشین و ... از بین خواهیم برد» (۱۰). این شیوه را حزب‌الله نه در مورد مسئولین نشریه «پیام دانشجو» بلکه در مورد دکتر احمد قاضی و یا ابراهیم زال‌زاده اجرا نمود.

از همان ابتدای حاکمیت رژیم، صفحات برخی از نشریات کشور، به عرصه دادگاهی برای محاکمه مخالفین و دگراندیشان بدل شد. در این عرصه، نشریات وابسته به دولت کیفر خواست و حکم صادر کرده و حزب‌الله به مجری حکم بدل می‌گردد. نویسندگان دشنام‌نامه‌ها روزنامه‌نگاران «اسلامی نویس» هستند که هم شاکی‌اند و هم دادستان و قاضی. پرونده می‌سازند و ایجاد رعب و تنش و وحشت می‌کنند. اتهام بی‌دلیل، توهمین، دشنام، افترا، و حتی افشاء حریم زندگی خصوصی افراد در رأس رسالت آنها قرار دارد.

این اعمال چنان گسترده و سازمان یافته به اجرا گذاشته می شود که مسئولین اجرایی کشور نیز، اگر همکار باطنشان نباشد و در خفا برنامه ریزشان تحت تأثیر جو حاکم قرار گرفته، مجبور به موضعگیری می شوند. خلاصه اینکه، هیچ کس را در این جمهوری جهل و خرافه، امنیت شغلی و اجتماعی نیست.

در عرصه‌ی سانسور کتاب، اما شیوه‌های دیگری به کار برده می شود. اوج فاجعه را با نقل قولی از هوشنگ گلشیری به اطلاعات می‌رسانم. او می‌نویسد که در وزارت ارشاد، سانسورچی به او گفته است: «ما از شاه خانگی به ارث برده‌ایم. این خانه مستراحی هم دارد که همان ادبیات است». گلشیری در ادامه می‌نویسد «هرکسی که در بحث و گفتگو با کارمندان وزارت ارشاد از پیشروان ادب فارسی یاد کند، با این پاسخ سرشار از نفرت و انزجار مواجه می‌شود که «وارد این مستراح نشوید» (۱۱)

نویسنده و یا شاعر و محقق را نمی‌توان در ایران یافت که حداقل چندین کتاب آماده‌ی چاپ، که درگیر بروسان وزارت ارشاد باشد، نداشته باشد.

در حال حاضر ناشر کتاب را به همراه مشخصات آن شامل نام و مؤلف یا مترجم و غیره به اداره‌ی ویژه‌ی کتاب در وزارت ارشاد تحویل می‌دهد. قانوناً طی پانزده روز باید کتاب مورد بررسی قرار گرفته و جواب غیرقابل انتشار یا مجوز انتشار در اختیار ناشر قرارگیرد. ولی بسیاری از کتاب‌ها، سال‌هاست که هنوز جوابی دریافت نداشته‌اند. اگر کتابی مجوز چاپ دریافت داشت، موظف است قبل از پخش و خروج از چاپخانه، مجدداً به وزارت ارشاد رجوع و جواز پخش دریافت دارند. نمونه‌ی قابل توجه، کتاب «میعاد با علی» که قرار بود به مناسبت سالگرد علی شریعتی انتشار یابد، یک بار قبل و یک بار بعد از چاپ، از اداره‌ی ارشاد تهران مجوز انتشار گرفته بود، به این بهانه که در قم چاپ شده، توقیف و خمیر گردید (۱۲) و این یعنی ورشکستگی نویسنده و یا ناشر. به طور کلی وزارت ارشاد تاکنون سیاست ثابتی نداشته است.

باقرزاده مدیر انتشارات توس در این مورد می‌گوید: «با عوض شدن مسئولان اداره‌ی کتاب، سلیقه‌ی شخصی اعمال می‌شود. به نظر می‌رسد که قانون مدون و درستی وجود ندارد.» (۱۳)

وزارت ارشاد بر این نظر است که کتاب: «از یک سری خط قرمزها نباید عبور کرده باشد و به طور کلی با دین رسمی کشور و ایمان الهی نباید تعارضی داشته باشد و به امنیت ملی خدشه‌ی وارد نکند و عفت عمومی را خدشه دار ننماید. کسی مجاز نیست از خط قرمز در زمینه‌ی عفت عمومی تجاوز کند.» (۱۴)

با آنچه ذکر آن رفت، وزارت ارشاد، می‌تواند از انتشار هر کتابی که اراده کند، قانوناً جلوگیری نماید.

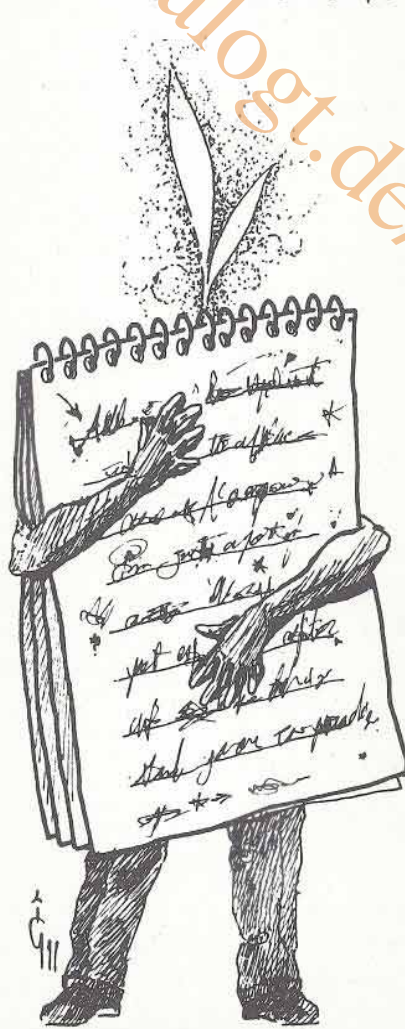
طبق آمار، «روزانه ۵۰ الی ۵۵ کتاب برای دریافت مجوز به ارشاد» (۱۵) تحویل داده می‌شود ولی با نگاهی به کتاب‌های منتشر شده می‌توان دریافت که نیمی از آنها مجوز انتشار دریافت نمی‌دارند.

جالب اینکه بررسی‌ها افرادی هستند مخفی و ناشناخته که هیچ ناشر و یا مؤلفی اجازه ندارد برخورد مستقیم با آنها داشته باشد.

سانسور اندیشه و بیان، هیچ معنایی جز

سربوش گذاشتن برفساد حاکم نیست. رژیم از واژه به این علت وحشت دارد که کلمات افشاگرند. واژه‌ها، آنها که در مجیز رژیم به کار برده نشده باشند، آشوب به پا می‌کنند و رسوا می‌سازند. بیهوده نیست که سانسورچیان رژیم، همه آنانی هستند که سال‌ها در خیابان‌ها در لباس بسیجی و سپاهی و... به سرکوب معترضین مشغول بودند. این افراد در تمامی عمرشان حتی یک کتاب نخوانده‌اند. از ادبیات و هنر چیزی نمی‌دانند. حداکثر اینکه کلمات ممنوعه را در اختیارشان قرار داده‌اند تا در لابلای کتاب‌ها بگردند و آنها را استخراج کنند و در اختیار مافوق خویش بگذارند تا او تصمیم نهائی را برای دادن و ندادن مجوز اتخاذ کند.

اگر کتاب موفق به اخذ اجازه‌ی چاپ و پخش شد و به بازار آمد، منتقدین رژیم عرصه‌ی دیگر از هجوم را آغاز می‌کنند تا آن حد که بسیاری از کتاب‌ها از کتاب فروشی‌ها جمع آوری می‌شوند. سرگذشت کتاب «زنان بدون مردان» و «خدایان بوشنبه‌ها می‌خندند» نمونه‌ی این گونه اعمال است. طراحان برنامه‌های انتقادی رژیم در کارشان پخته‌تر از بروسان وزارت ارشاد هستند. آنها اگرچه از ادبیات ایران و جهان چیزی نمی‌دانند و نمی‌فهمند ولی به مراحل در عمرشان چند کتاب و یا روزنامه خوانده‌اند. اینان وظیفه دارند تا جملات و یا صحنه‌هایی از کتاب را برگزینند و یا با استفاده از زندگی خصوصی نویسنده، افکار و بیان و فعالیت‌هایش در گذشته، پرونده‌ای بسازند و در نشریات مطرح و بدین وسیله اعلام جرم کنند و فرمان حمله را به حزب‌الله و «مردم همیشه در صحنه» صادر کنند.



در جمهوری اسلامی داستان نیز حتی به دادگاه کشیده می‌شود. شنیدن این موضوع شاید خنده‌دار به نظر آید، ولی واقعیت دارد. نمونه اینکه در تاریخ پانزدهم بهمن ۷۵ در دادگاه مطبوعات، مدیر مسئول نشریه نیستان، سید مهدی شجاعی را، که خود از اسلامی نویسان مشهور است، به علت چاپ داستانی که موضوعی انتقادی از رژیم داشت، دادگاهی و محکوم نمود. داستان، گویا پیرامون زندگی دانشجویان پزشکی ست و «پارک دانشجو» نام دارد و در نشریه‌ی نیستان چاپ شده است. از قرار معلوم قهرمان داستان زنی را سوار ماشین می‌کند و بین راه بین این دو، تارسیدن به مقصد، صحبت‌هایی رد و بدل می‌شود که از نظر ارشادچیان خلاف عفت عمومی ست. شاکیان می‌گویند که نویسنده باید طوری داستان را می‌نوشت که قهرمان داستان به جای اینکه زن مسافر را به مقصد می‌رساند، او را تحویل قوای انتظامی می‌داد. دادگاه بر این اساس که «بیان زشتی، خود اشتهای فحشاست»، این داستان را محاکمه و محکوم نمود.

عقل سلیم را شکی نیست که سانسور سد رشد جامعه است، سد رشد اندیشه‌های گوناگون. به این نکته نیز باید اعتراف نمود که سانسور در درازمدت اثرات مخربی بر ذهن جامعه به جای می‌گذارد. یکی از عللی که ما ایرانیان، حتی در خارج از کشور نیز هنوز نتوانسته‌ایم پذیرای تحمل اندیشه‌های مخالف باشیم، حاصل سانسوری ست که سال‌ها بر فکر و ذهن و رفتار ما حاکمیت داشت. مردم جامعه‌ی سانسورزده به از خود بیگانگی می‌رسند، نمی‌توانند دمکراسی را پذیرا باشند، تحمل پذیرش مخالف را ندارند. به شیوه‌های پدرخواندگی و سرکوب نظر دارند. در این جامعه هنوز یاد گرفته نشده که اندیشه را با اندیشه باید پاسخ گفت نه چماق و زنجیر و حبس و اعدام.

یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای سانسور، فقر فرهنگی ست. سانسور قاتل هنر و اندیشه و فرهنگ است. سانسور باعث می‌شود که نویسنده به خود سانسوری روی آورد. در نتیجه خواننده نیز خود را به طریقی سانسور می‌کند.

سانسور مخالف هرگونه رابطه‌ی بین تولیدکنندگان آثار ادبی و هنری با مصرف‌کنندگان آن است. سانسور باعث بی‌خبری و عامل جهل جامعه است. سانسور از سوی دیگر به عامل سرکوب نویسنده و اندیشه‌گر بدل می‌شود و در مقابل، بنجل‌هایی به نام تحقیق و ادبیات و هنر به خورد جامعه داده می‌شود. و این سبب پایین آمدن سطح توقع خواننده و در مقیاس بزرگ‌تر جامعه می‌شود. سانسور ایجاد سوء تفاهم می‌کند.

سانسور بت می‌سازد. بت ساز است. شاعر را رهبر هم می‌خواهد و هنرمند را معترض و داستان نویس را تئورسین اجتماعی. سانسور انسان را مطیع می‌خواهد و تسلیم، همان‌گونه که اسلام و خمینی آرزو می‌کردند و می‌کنند. مگر نه اینکه خمینی انسانها را همیشه مطیع دیده است. انسان‌هایی که گروه گروه به دیدارش می‌رفتند، به حرف‌هایش گوش می‌دادند، گریه می‌کردند و می‌رفتند و یا در بالاترین حالت، نماینده‌ی آن گروه‌های مختلف و یا شخصیت‌هایی نزدش می‌رفتند، رهنمود می‌گرفتند و مطیعانه دست مبارکش را می‌بوسیدند و می‌رفتند. هیچ کدام از این افراد معترض نبودند، هیچ کدام حرفی خلاف حرف رهبر نمی‌زدند، نمی‌توانستند بزنند. همان

طور که مریدان دیگر مذاهب نمی‌توانند.

... و حاکمیت مالاها نودهه است که همچنان، بی‌وقفه، خشن‌ترین سانسور تاریخ معاصر را در ایران اعمال می‌کند. و حال سؤال این است: آیا می‌توان به پایان این وضع، با تصویب و جا به جایی مهره‌هایی از رژیم، امیدوار بود؟ در جواب به این پرسش، من از قانون اساسی ایران آغاز می‌کنم و تنها به دو اصل اول و دوم آن اشاره می‌کنم:

اصل اول - حکومت ایران جمهوری اسلامی است که ملت ایران، بر اساس اعتقاد دیرینه‌اش به حکومت حق و عدل قرآن، در پی انقلاب اسلامی پیروزمند خود به رهبری مرجع عالیقدر تقلید آیت‌الله العظمی امام خمینی، در همه پرسش ... به آن رأی مثبت داد.

اصل دوم - جمهوری اسلامی نظامی است بر پایه‌ی ایمان به:

۱- خدای یکتا (لا اله الا الله) و اختصاص حاکمیت و تشریح به او و لزوم تسلیم در برابر امر او
۲- وحی الهی و نقش بنیادی آن در بیان قوانین
۳- معاد و نقش سازنده آن در سیر تکاملی انسان به سوی خدا

۴- عدل خدا در خلقت و تشریح
۵- امامت و رهبری مستمر و نقش اساسی آن در تداوم انقلاب اسلام

۶- کرامت و ارزش والای انسان و آزادی توأم با مسئولیت او در برابر خدا ...

در این آبگیر آیا می‌توان موجی را انتظار داشت؟ موضوع روشن‌تر از آن است که قابل تفسیر باشد. قرآن و مفسران قرآن و فقها نیز چیزی فراتر از این نمی‌گویند. انسان، به تعبیر حقوق بشری آن، در این احکام جایی ندارد تا چه رسد به هنر و ادبیات.

در اسلام هنر و ادبیات نمی‌توانند جدا از مذهب نمودی داشته باشد. و اصلاً ولی فقیه، حاکم بر تمام امور مسلمین است. طبیعتی است که همو صالح‌ترین تئوریسین هنری و ادبی نیز باشد.

برای نمونه، اسلام به طور کلی رابطه‌ی حسنه‌ی با شعر ندارد. قرآن مخالف خویش را با شاعر و کاهن مقایسه می‌کند. در سوره‌ی «الحاقه» شاعر در کنار کاهن، دروغگو معرفی می‌شود. «قرآن به حقیقت وحی خدا و کلام رسول بزرگوار است، نه سخن شاعری خیال‌پرداز و خیالیاب ... و یا کاهنی دروغگو.» (۱۶)

در متون اسلامی حتی مدح شخصیت‌های مذهبی نیز گاه مذموم شناخته شده است. در جامع عباسی آمده است که: «شعر خواندن اگرچه مدح حضرات مقدسات باشد» بر شخص روزه دار مکروه است. (۱۷) و خمینی می‌گوید «خواندن شمری (در مسجد) که نصیحت و مانند آن نباشد مکروه است.» (۱۸) عین همین عبارت به وسیله‌ی منتظری و دیگر مراجع تقلید نیز تکرار شده است (۱۹) و به طور کلی «می‌توان به جرأت گفت که بدون پیوند ادبیات با دین بود و نبود آن یکسان است و از چندان اهمیتی نمی‌تواند برخوردار گردد.» (۲۰) حال اگر می‌بینیم که در رژیم فقها از هنر و هنرمند و نویسنده و ادبیات سخن گفته می‌شود، صرفاً به این علت است که «هنر یک ابزار

فوق‌العاده است. انقلاب و ایدئولوژی و فرهنگ انقلاب ما ... به ادبیات و هنر نیاز فراوان دارد ... انقلاب و اسلام به شعر نیاز دارد.» (۲۱)

فکر می‌کنم موضوع به اندازه کافی گویا و احتیاجی به توضیح نداشته باشد.

به نظر من، در ایران امروز بحث قبل از اینکه به موضوعی چون سانسور بپردازد و صحبت از اختناق و تفتیش عقیده به میان آورد، باید به آزادی انسان و حقوق شهروندی او نظر داشته باشد. مشکل اساسی در این مورد ولایت فقیه و قانون اساسی برآمده از آن است. خوش خیال نباشیم، دوران اخلاق سال‌هاست سپری شده. عصر، عصر حقوق و زمان، زمان قانون است. به وعده و امیدهای کاذب نباید دل خوش داشت، تا آنگاه که احکام فقیه، قانون جاری کشور است، جز اطاعت مطلق، تکفیر و تفتیش و ترور و عدم و نیستی و حذف نباید به انتظاری دیگر امید بست. ولایت فقیه همانی است که قبل از رسیدن به حکومت، فرمان قتل دگراندیش را صادر کرد. قتل عام هزاران دگراندیش، که عاشقان زندگی بودند و ستایشگران آزادی، تجربه‌ی تلخی است که مباد تکرار گردد. هرگز.

ترس از قلم جزء جدانشدنی و وجود حتمی هر رژیم ضد فرهنگ و خودکامه‌ی است. این واقعیت تاریخی، ملموس برای همه‌ی ماست. خودکامه‌ها فکر می‌کنند که با حذف فیزیکی یک روشنفکر، اندیشه‌اش را نیز از بین خواهند برد. و اینجاست که حادثه اتفاق می‌افتد.

حوادث برشمرده، نشانی است از جهل و جنون رژیمی که برای بقای خویش، چنین در مقابل آزادی اندیشه و بیان و همچنین آزادی وجود، صف‌آرایی کرده است. این حوادث در عین حال نمادی است از اینکه، دگراندیش در جمهوری خمینی یا باید دم فروبندد و یا اینکه زندان و نیستی به جان خرد. از این حوادث به زعم فقها، در اصل می‌بایست نویسندگان و هنرمندان و روشنفکران درس عبرت بگیرند، که اگر دم فرو نهند، بر آنان، آن خواهد رسید که به سرکوهی و سیرجانی و زال‌زاده و غفارحسینی و دیگران.

یک واقعیت را باید در نظر داشت و آن اینکه هنر و ادبیات در چند سال اخیر، جمهوری اسلامی و جهل و خرافه حاکم بر آن را در آذهان عمومی جهان به دادگاه کشانده است. حکومتی که برای بقای خویش ارتش بیست میلیونی ایجاد می‌کند، در مقابل قلم عاجز و زیون سر تسلیم فرود می‌آورد، قلمی که صاحبان پراکنده‌ی آن در سطح کشور، در مجموع خویش به هزارنفر هم نمی‌رسد. این که چرا جمهوری اسلامی با تمام توان خویش در مقابل فرهنگ و زنان و فرهیختگان صف‌آرایی کرده است و به ترور شخصیت و یا حتی حذف فیزیکی آنها همت بسته است را، باید اوج زیونی آن دانست. رژیم به خوبی می‌داند که آنچه ماناست، آفرینش‌های ادبی و هنری و فرهنگی‌ست که خارج از دکم‌هایی که او ایجاد کرده و می‌کند، موجودیت می‌یابند. دعوی کفونی برسر موجودیت قلم و چگونگی چرخش آن است. خودکامگی همیشه سرکوب آزادی اندیشه و بیان و شکستن قلم را با خود به همراه دارد. و خودکامگان سال‌هاست که

بر ایران حاکمند.

... و حرف آخرم اینکه: در گام نخست به سوی آزادی، تا آنگاه که آیه‌های آسمانی از پهنه‌ی قوانین زمینی پاک نشده باشند، صحبت از آزادی اندیشه و بیان، چرخش آزاد قلم و دمکراسی هیچ معنایی ندارد.

پانویس‌ها:

(۱) قانون مطبوعات مصوبه‌ی ۲۵ محرم سال ۱۳۳۶ قمری.

(۲) خمینی، در دیدار با اعضای کانون نویسندگان ایران - کیهان ۱۳۵۸/۳/۱۰، جالب در این سخنرانی اینکه: با وجود حضور زن در جمع نویسندگان، خمینی چندبار واژه‌های «آقایان نویسندگان»، «شما آقایان نویسنده» استفاده می‌کند، او زن را اصلاً به عنوان نویسنده در چهارچوب آن تعریفی که خود در این سخنرانی از نویسنده ارائه می‌دهد، قبول ندارد. زن نمی‌تواند چون طلبه‌ها مکلف باشد.

(۳) خمینی - پیام به هنرمندان در هفته‌ی دفاع مقدس - ۱۳۶۷/۷/۹

(۴) به نقل از خاتمی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در گشایش این مجتمع - به نقل از کیهان ۱۳۶۵

(۵) خاتمی، کیهان ۲۱ شهریور ۱۳۶۷

(۶) خامنه‌یی، سخنرانی در نخستین جشنواره‌ی فرهنگی و هنری شاهد، به نقل از کیهان هوایی ۲۶ بهمن ۱۳۶۷.

(۷) به نقل از کیهان ۱۳۵۸/۸/۲۷

(۸) روزنامه‌ی سلام، ۶ شهریور ۱۳۷۴.

(۹) به نقل از روزنامه‌ی سلام ۶ شهریور ۱۳۷۴.

(۱۰) به نقل از سلام ۲۱ خرداد ۱۳۷۴.

(۱۱) هوشنگ گلشیری، مقاله‌ی زندگی با ترس، به نقل از نشریه‌ی حقوق بشر شماره‌ی ۴۰، بهار ۱۳۷۶.

(۱۲) ماهنامه‌ی صبح، مهرماه ۱۳۷۵، به نقل از نشریه‌ی حقوق بشر، شماره ۴۰، بهار ۱۳۷۶.

(۱۳) محسن باقرزاده، مدیر انتشارات طوس، به نقل از گزارش سلام در مورد مراحل نشر کتاب در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تجدید چاپ در نشریه‌ی حقوق بشر شماره‌ی ۴۰ مقاله‌ی کتاب در گردونه‌ی میز.

(۱۴) برارش، معاونت فرهنگی وزارت ارشاد.

به نقل از منبع فوق

(۱۵) منبع فوق

(۱۶) قرآن، سوره‌ی الحاقه، آیه ۲۹ تا ۴۶

(۱۷) جامع عباسی، باب چهارم، احکام روزه‌های واجب

(۱۸) خمینی رساله‌ی توضیح المسائل - مسئله‌ی ۹۱۴

(۱۹) منتظری، رساله‌ی توضیح المسائل، مسئله‌ی ۹۲۴

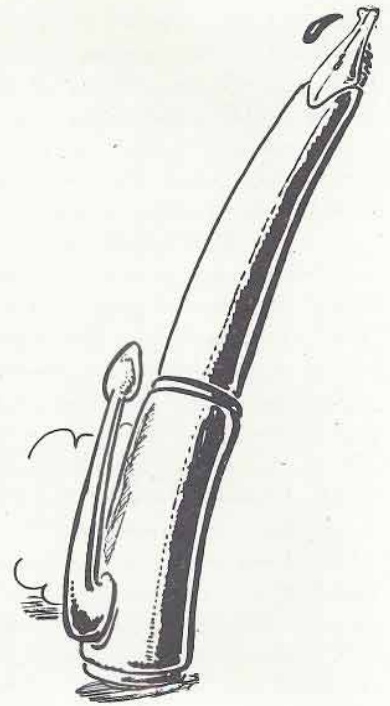
(۲۰) به نقل از روزنامه‌ی کیهان، ضمیمه‌ی

ادب و هنر، ۱۵ اسفند ۱۳۶۴

(۲۱) خامنه‌یی، در ملاقات با شرکت کنندگان

در کنگره‌ی شعر و ادب دانشجویان کشور، کیهان

هوایی ۲ دی ۱۳۶۵



شش قطعه برای پابلو نرودا

انواریدو گالیانو

برگردان: رضا علامه‌زاده

«نویسنده نمی‌داند کتابش به کدام فرم ادبی تعلق دارد: قصه، مقاله، شعر حماسی، تاریخ‌نگاری، شهادت... شاید به همه متعلق است و یا به هیچ کدام. او آنچه رخ داده است را بازگو می‌کند. تاریخ آمریکا، و بالاتر از آن، تاریخ آمریکای لاتین را. و سعی کرده است به طریقی آن را بازگوید که خواننده احساس کند آنچه رخ داده است دوباره دارد رخ می‌دهد آنگاه که نویسنده بازگویش می‌کند.»

این بخشی از مقدمه‌ی کوتاهی است بر تریولوژی «یادمان آتش» اثر بزرگ و برجسته‌ی انواریدو گالیانو، نویسنده‌ی نامدار اهل اوروگوئه. کتاب که در سه مجلد با عنوان‌های «آفرینش»، «ماسک‌ها و چهره‌ها» و «قرن باد» تدوین شده شامل حدود هزار و سیصد قطعه‌ی ادبی-تاریخی است که به گزیده‌ترین شکلی تاریخ تلخ مردم آمریکای لاتین را از آغاز تا سال ۱۹۸۴، دوباره گوئی می‌کند. هر قطعه که هرگز به یک صفحه نمی‌رسد مثل سازی مستقل در هم‌نوایی شگفت‌انگیز یک سمفونی نوشتاری، نقشی کلیدی بازی می‌کند. زبان کتاب از شفافیت و ظرافت ویژه‌ای برخوردار است و انواریدو گالیانو در این کتاب هزار و سیصد بار تسلطش را به چالوی کلمه اثبات کرده است.

با همین مقدمه، پیش از این، ده قطعه از «قرن

باد» را که به چه‌گوارا ارتباط داشت و نه قطعه‌ی دیگر را که به سالوانور آئنده مربوط بود جداگانه ترجمه کرده و به چاپ سپرده‌ام. و این هم شش قطعه برای پابلو نرودا از همان کتاب.

۱۹۳۶: مادرید

جنگ داخلی اسپانیا

شورش علیه جمهوری اسپانیا در پادگان‌ها، کلیساها و کاخ‌ها تخم‌گذاری شده است. ژنرال‌ها، کشیش‌ها، خانه‌زادان پادشاه، و فئودال‌ها، عالیجنابان چوبه‌ی دار و خنجر، دشمنان خونی آتند. شاعر شیلیایی پابلو نرودا به آن‌ها دشنام می‌دهد و آرزو می‌کند روزی گلوه راهش را در قلب آن‌ها بیابد. همین تازگی، فاشیست‌ها در گرانادا برادر محبوب او فدریکو گارسیا لورکا، این روشنائی هم‌اره تابنده، را به خاطر هم‌جنس‌گرایی و سرخ بودن، یا اینگونه به نظر آمدن، تیرباران کرده‌اند.

نرودا غرق در خون برخاک اسپانیا پوزار می‌کشد و دیگرگونه می‌شود. شاعر، پریشان از سیاست، از شعر می‌خواهد مثل فلز یا اره مفید فایده باشد، که چهره‌اش را با خاکه نغال سیاه کند و برای جنگی تن به تن آماده شود.

۱۹۳۹: مونتسرت

وایه‌جو

جمهوری اسپانیا، با زخم‌های مرگبار، آخرین کام‌هایش را لنگان بر می‌دارد. هم‌چنان که ارتش ویرانگر فرانکو پیشروی می‌کند نفس در سینه‌ی اسپانیا به شماره می‌افتد.

در کلیسای مونتسرت، مبارزین به رسم بدرود، شعرهای دو شاعر آمریکای لاتین را - که در تجلیل اسپانیا و تراژدی آن سروده‌اند - پخش می‌کنند. شعرهای شاعر شیلیایی «پابلو نرودا» و شاعر برزیلی «وایه‌جو» بر صفحاتی شکل یافته از تریچه‌های لباس نظامی، پرچم دشمنان، و باند‌های زخم‌بندی چاپ شده‌اند.

سزار وایه‌جو، به تازگی به درود حیات گفته است، دل شکسته و تنها، مثل خود اسپانیا. او در پاریس درگذشت، روزی که خودش پیش بینی و ثبت کرده بود. و اشعار آخرینش، پرداخته در چهار دیواری هراس، به اسپانیا مربوط بود، وایه‌جو از قهرمانی مردم جنگاور اسپانیا می‌خواند، از روح استقلال طلب اسپانیا، از خورشید دل‌چسپ‌اش، سایه‌ی دل‌خواهش، و اسپانیا آخرین کلام بود که در بستر مرگ برزانش جاری شد، بر زبان این شاعر قاره‌ی آمریکا، این آمریکایی‌ترین شاعران.

۱۹۴۸: وراتسلاف

پیکاسو

این نقاش به چهره‌ی بهترین نقاشان همه‌ی زمان‌ها جسمیت می‌بخشد. آن‌ها، هرچند نه خیلی آسوده، در وجود او هم‌خانه می‌شوند. کار ساده‌ای نیست جمع کردن این قوم خیره سر، باستانی و امروزه، که این همه وقت صرف درگیری با هم دیگر کرده‌اند و نقاش ما وقت کافی برای شنیدن سخنانشان نداشته است چه رسد به فرصت سخنرانی.

اما برای اولین و تنها بار در زندگی، پابلو پیکاسو سخنرانی می‌کند. این حادثه‌ی ناشنیده در وراتسلاف، شهری در لهستان، رخ می‌دهد. در کنگره جهانی روشنفکران مدافع صلح: «من نویسنده دارم که جایش این‌جا خالیست...»

پیکاسو در تجلیل از بزرگترین شاعر زبان اسپانیایی و یکی از بزرگترین شاعران روی کره‌ی خاک، که هم‌اره حامی شکست خوردگان بوده است: پابلو نرودا، تحت تعقیب پلیس در شیلی، مثل سگی در تله افتاده... داد سخن می‌دهد.

۱۹۴۸: جایی در شیلی

نرودا

تیزر اصلی روزنامه‌ی ال ایمپاریال اینست: در تعقیب نرودا در سراسر کشور: وزیر آن: هر که از مخفیگاه او خبر دهد جایزه می‌گیرد.

شاعر، شبانه‌نگام، از این مخفیگاه به مخفیگاه دیگر می‌رود. نرودا یکی از بسیاریان است که از تعقیب در امان نیست چرا که سرخ هستند، یا نجیب هستند و یا چون فقط هستند، و او از سرنوشتش گلایه ندارد، سرنوشتی که خود رقم زده است. از تنهایی هم نمی‌نالند: از این شور جنگجوی لذت می‌برد، با همه‌ی دردسرهايش، همانقدر که از نوای زنگ کلیسا، از شراب، از خوراک مار ماهی، و از ستاره‌های دنباله‌دار که بالهای گشاده در پروازند، لذت می‌برد.

۱۹۷۳: سانتیاگوی شیلی

تصرف دوباره‌ی شیلی

ابری بزرگ و سیاه از کاخ شعله‌ور به هوا برمی‌خیزد، پرزیدنت سالوانور آئنده سر پستش می‌میرد در همان حال ژنرال‌ها مردم شیلی را هزار هزار می‌کشند. اداره‌ی ثبت‌احوال تعداد مردگان را ثبت نمی‌کند چون در دفاترش به اندازه کافی جا ندارد، اما ژنرال توماس اوپازو سانتاندر اطمینان خاطر می‌دهد که رقم قربانیان از یک دهم در صد جمعیت تجاوز نمی‌کند، که به هر حال بار اجتماعی بالایی ندارد، و ویلیام گنپی، رییس سی. آی. ا، در واشنگتن توضیح می‌دهد که به یمن همین اعداد ما شیلی از جنگ داخلی رهایی یافته است. جناب پینوشه اعلام می‌دارد که اشک مادران، کشور را نجات می‌دهد.

قدرت، تمامی قدرت، به چنگ یک خونتای نظامی با چهار عضو می‌افتد که در آموزشگاه قاره آمریکا در پاناما شکل گرفته است. رهبرش ژنرال آگیستو پینوشه، استاد جغرافیای سیاسی است. مارش‌های نظامی در پس زمینه‌ای از انفجار و آتش مسلسل شنیده می‌شود. رادیوها فرمان‌ها و اعلامیه‌هایی که نوید خونریزی بیشتری را می‌دهند پخش می‌کنند، در حالی که قیمت مس به ناگهان در بازار جهانی افزایش می‌یابد.

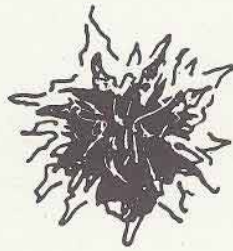
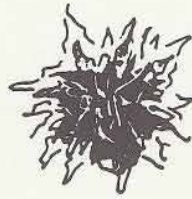
پابلو نرودای شاعر، در بستر مرگ، می‌خواهد در جریان اخبار وحشت قرار بگیرد. دقیقاً می‌تواند بخوابد و در خواب فریاد می‌کشد. خواب و بیداری کابوسی دهشت بارند. از وقتی بدرود غرورآمیز سالوانور آئنده را از رادیو شنیده، شاعر رعشه‌ی مرگ را آغاز کرده است.

۱۹۷۳: سانتیاگوی شیلی

در میانه خرابه‌ها، در خانه‌ای به همان گونه تکه تکه شده، نرودا مرده است، از سرطمان، از غم، مرگ او، اما کفایت نمی‌کند، نرودا، مردی که آن چنان سرسختانه زنده بود. از این رو نظامیان می‌بایست مایملکش را می‌کشتند. تخت خواب و میزش را متلاشی می‌کنند، پنبه‌ی لحافش را بیرون می‌کشند، و کتاب‌هایش را می‌سوزانند، چراغ‌ها و بطری‌های رنگ و وارنگش را می‌شکنند، دیگ‌هایش، نقاشی‌هایش، و گوش ماهی‌هایش را خرد می‌کنند. آن‌ها پاندول و عقربه‌های ساعت دیواری‌اش را می‌کنند. با سرنیزه چشم همسرش را از تابلو نقاشی در می‌آورند.

از خانه‌ی ویرانش، رویداده با سیلاب گل‌آلود، شاعر به گورستان برده می‌شود. چند نوبت نزدیک تشییعش می‌کنند با «ساتیلده اوروتیا» پیشاپیش آن‌ها. (نرودا یک بار به او گفته بود: چه زیباست زندگی کردن وقتی زنده باشی.)

کوچه به کوچه بر تعداد مشایمین افزوده می‌شود. در پیچ هر خیابان مردم تازه‌ای بی‌اعتنا به کامانکارهای نظامی که با تفنگ و مسلسل نفس کش می‌طلبند و سربازانی که با موتورسیکلت و ماشین‌های ضد گلوله در رفت و آمدند و غوغا و وحشت می‌افشانند، پا در صف می‌گذارند. دستی، پشت پنجره‌ای به سلام بر پیشانی می‌رود. جایی در بالکنی دستمالی به اهتزاز در می‌آید. این نوازدهمین روز بعد از کودتاست، نوازده روز خفقان و مرگ، و برای اولین بار سرود انترناسیونال در شیلی شنیده می‌شود - انترناسیونال زمزمه می‌شود، ناله می‌شود، گریه می‌شود، اما خوانده نمی‌شود تا وقتی که جمع مشایمین به انبوه تشییع کنندگان و از انبوه تشییع کنندگان به تظاهرات بدل می‌شود، و مردم، در مسیری خلاف جهت ترس، یکباره با همه‌ی نفسی که در سینه دارند، با همه‌ی صدایشان به خواندن در خیابان‌های سانتیاگو می‌پردازند و با این کار نرودای شاعر، شاعرشان را، به وجهی شایسته در آخرین سفرش همراهی می‌کنند.



همراه با زاپاتیست‌ها

علیه نئولیبرالیسم

رسول رحیم زاده

در هشتاد و هشتمین سالگرد انقلاب مکزیک، با حضور سه هزار نفر از اهالی چپاپاس و از دیگر مناطق مکزیک و با شرکت ناظران بین‌المللی از ۱۸ کشور جهان، گردهم آیی ارتش آزادی ملی زاپاتیست EZLN و جامعه‌ی مدنی از ۲۰ تا ۲۲ نوامبر برگزار شد. شهر «سن کریستوبال دلاس کازاس» شاهد برگزاری این مراسم بود. صدها گروه، سازمان، حزب، سندیکاهای کارگری هنرمندان و زنان و گروه‌های بومی منطقه با ۲۹ فرمانده نظامی و سیاسی ارتش آزادی ملی زاپاتیست شرکت داشتند. مذاکره‌ی زاپاتیست‌ها با کمیسیون توافق و مسالمت (متشکل از نمایندگان پارلمان مکزیک از احزاب مختلف) که مدت‌ها به تأخیر افتاده بود، سرانجام پس از تأمین شدن شروطی که زاپاتیست‌ها گذاشته بودند آغاز شد. محافل روشنفکری و تشکلات توده‌ای مکزیک مدت‌ها بود که انتظار چنین دیداری داشته و بر سر آن سخنان فراوان گفته شده بود.

بعد از ظهر بیست نوامبر جلسات در سه کارگاه آغاز شد. محور بحث در این سه کارگاه عبارت بود از: ۱- همه‌پرسی در مورد قانون ناظر بر امور سرخ پوستان، ۲- مبارزه برای صلح در مکزیک، ۳- اوضاع ملی. از این سه کارگاه تنها کارگاه اول می‌توانست قطعنامه صادر کند و دو کارگاه دیگر برای تبادل نظر تشکیل شده بودند و محل اظهار نظر و آراء جامعه‌ی مدنی برای ارتش زاپاتیست بودند. در کارگاه دوم حتی بونفر به نمایندگی از سوی سرمایه‌داران چپاپاس شرکت کرده بودند و بحث‌های خود را علیه ارتش زاپاتیست مطرح می‌کردند. گسترده‌ی جلسات، اگر چه گاه بحث‌های کم محتوا و تکراری را باعث می‌شد ولی این خواست زاپاتیست‌ها بود و نمایانگر خواست

پایه‌ای آن‌ها در تصمیم‌گیری از پایین و دمکراسی توده‌ای بود. بسیاری از حضار به ما گفتند که وجود افراد و جریان‌های چنین ناهمگون در کنار هم، تنها زیر اتوریته‌ی اخلاقی EZLN امکان پذیر است. هیأت نمایندگی EZLN که در هر سه کارگاه شرکت داشت، بجز در دو مورد که اطلاعیه و مقاله خود را خواند باقی اوقات را به گوش سپردن به نظرات دیگران گذراند.

نقطه اوج گردهم آیی پخش یک برنامه رادیویی از رادیو شورشی «صدای ارتش آزادی ملی زاپاتیست» بود که زاپاتیست‌ها آن را به عنوان مقاله خود برای کارگاه دوم معرفی کردند. این برنامه رادیویی که پر از طنز بود توسط مارکوس نوشته و با صدای خود او اجرا شده بود. مارکوس در این مقاله به همه‌ی آن‌ها که شرکت در انتخابات مکزیک را به زاپاتیست‌ها پیشنهاد می‌کنند پاسخ داد: «نئولیبرالیسم دیگر مثل سابق تنها به یک شیوه از حکومت در سطح ملی چشم ندوخته است، بلکه با روش‌های بسیار گوناگون اهداف خود را دنبال می‌کند. وی با ذکر این نکته که روی کار آمدن سوسیالیال دمکرات‌ها (مثلاً در آلمان) و سیاستشان ادامه‌ی همان راهی است که دمکرات مسیحی‌ها می‌رفتند، می‌خواست تغییر چهره‌ها و جوهر واحد رژیم‌های ضد مردمی را نشان دهد. او در واقع به کسانی که در شرایط کنونی راه پارلمان را به زاپاتیست‌ها نشان می‌دهند، پاسخ داد.

زاپاتیست‌ها در مقاله‌ای دیگر درباره‌ی همه‌پرسی پیرامون قانون ناظر بر امور سرخ پوستان، اعلام کردند که با وجود خطر تعقیب، دستگیری، شکنجه و مرگ، ۵۰۰ نفر از زاپاتیست‌ها آماده‌اند تا به تمام بخش‌های (که شمارشان به حدود ۲۵۰۰ می‌رسد) با هر وسیله ممکن سفر کرده و در آماده‌سازی و تدارک همه‌پرسی سهم داشته باشند. برای هر بخش‌داری یک زن و یک مرد. آن‌ها خواستار آنند که همه‌پرسی نه به یک عمل مجرد، بلکه به مجموعه‌ای از اعمال بدل شود که در آن توده‌های هر چه وسیع‌تری نقش داشته و نمادی از اراده‌ی جمعی باشند. زاپاتیست‌ها هم چنین اعلام کردند که با دولت، تا زمانی که به قرارداد بسته شده قبلی عمل نکند مذاکره نخواهند کرد.

روز ۲۲ نوامبر در ساعت سه بعد از ظهر در سالن تئاتر بزرگ شهر سن کریستو بال برنامه پایانی گردهم آیی با پیام بازماندگان قتل‌عام آکته‌آل آغاز شد که مظهری از همبستگی جامعه‌ی مدنی با ارتش زاپاتیست بود.

اولین واکنش دولت در مقابل موفقیت چشمگیر این گردهم آیی دستگیری سه نفر ایتالیایی در یکی از روستاهای چپاپاس بود. در کنفرانس چند روزه هیچ پیامی خوانده نشد.

حضور ما به عنوان ایرانیان تبعیدی و انترناسیونال، در کنار رفقای زن و مرد که از کشورهای مختلف جهان به چپاپاس آمده بودند، نشانی از همبستگی ما با جنبش زاپاتیست‌ها بود تا به آن‌ها بگوییم که جنبش‌تان جنبش خود ماست. شما تنها نیستید، شما در مبارزه برای آزادی و برابری بشری و علیه نئولیبرالیسم تنها نخواهید بود. ما امیدواریم که به عنوان وظیفه‌ای کوچک بتوانیم، فریاد «عدالت و آزادی» را که در کوه‌های چپاپاس طنین‌انداز است به گوش هموطنان ایرانی‌مان برسانیم.

مکزیک ۲۰ نوامبر ۹۸

نجمه موسوی

گیسو به یاد داده بودم
که یاد
خاطراتم را برد
و چنین شد
که در چهل سالگی
نه خود را به یاد می آورم
نه مادرم را
که سال ها در عشقش شمر سرودم
خواهرانم
دیگر همبازی های کودکی ام نیستند
و زمانی مرافند
که خمیازه های طولانی ام را
به کلماتی بیصدا تعبیر می کنند
(به اروپایی شدنم تعبیر می کنند)

چهره به افتاب سپرده بودم
که بیست سالگی ام را
در نوری حیرت آور
شعله بر دیدم
از خویش پرسیدم
چگونه سال ها
قورباغه را از پرنده تمیز ندادم
تا در چهل سالگی
زنی را ببینم
که گیسو به یاد داده
و چهره به افتاب
و در آستانه دربی نهسته
که رو به ابهام باز می شود.

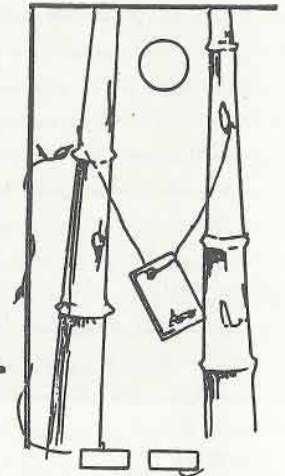
دمکراسی شاه» بود، متوجه می شوم که عمومی با برنامه هایی که بقول آن ها «ماجراجویانه» بود (از جمله کلیه عملیات فدایی ها و مجاهدین) چنین قضایاتی قابل درک است. اما به رغم آن همه سند که به هر حال در نشریات آن زمان چاپ شده، بسیار غیر مسئولانه است که عمومی بنویسد همه (غیر از خسرو و کرامت) «ندامت کردند و محکومیت های سبک گرفتند». لازم است به خاطره شان فشار بیاورند تا یادشان بیاید که من و رضا و عباس ندامت نکردیم، و مانند خسرو و کرامت در هر دو دادگاه به اعدام محکوم شدیم. یک ماه هم منتظر اجرای حکم ماندیم، اما این سعادت نصیبمان نشد که ما سه نفر را اعدام کنند. حکم ما یک درجه تخفیف داده شد. (همان گونه تخفیفی که به خود آقای عمومی هم در زمان اعدام دیگر افسران سازمان نظامی حزب توده داده شده بود) در زمان قیام بهمن، ما نیز مثل خود ایشان از زندان آزاد شدیم.

به جرات می توانم بگویم که کلمه به کلمه این خاطرات بعد از زندان و در سال های اخیر نوشته شده اند. آقای عمومی بعد از شوهای تلویزیونی که با شرکت و گاه مدیریت ایشان اجرا شده است، نمی بایست این همه روی ندامت کردن حساس باشند. بخصوص که می داند ما به مبارزه مان علیه دیکتاتوری از هر رنگ و نوعش، در این دو دهه، ادامه داده ایم و همانند او و رفقای ایشان که خودشان را مرجع دانسته و به دیگران نشان کمونیستی می دهند، سر بر آستان ارتجاع فرود نیاورده ایم.

وصیت نامه خسرو منتشر شود - رد کرده بودم. از طرف دیگر برای من غیر منتظره نیست کتابی که در ایران منتشر می شود، به اسم امثال من که می رسد جز بد و بیراه چیزی بگوید. اما نوشته عمومی چنان غیر مسئولانه، مغرضانه و کاذب بود که وادارم کرد این چند کلمه را برای آگاهی تاریخ نویسان آینده در جایی ضبط کنم. در این جا من تنها به جواب گفته های عمومی بسنده می کنم و امیدوارم شرح تمامی ماجرای دستگیری گروه نوازده نفر و اعدام رفقای قهرمانان - خسرو و کرامت - یا من و یا دوستان دیگر برای جوانانی که آن روزها را به یاد ندارند بنویسیم.

عمومی می نویسد: «خسرو گل سرخی، کرامت دانشیان و گروه طیفور بطحایی به محاکمه کشیده شده اند، رژیم، ناجوانمردانه می کوشد پرونده خسرو و کرامت را با اتهامات مربوط به دیگران پیوند زند. بطحایی و دوستانش گروهی از کارمندان تلویزیون هستند که طرح ربودن یکی از اعضای خانواده سلطنتی را تدارک دیده بودند. آن ها با برنامه ای خام و ناشیانه، می خواستند با چا سازی چند قبضه سلاح در دوربین های تلویزیون در مراسمی شرکت کنند و اقدام به آدم ربایی کنند. در دادگاه از کرده خویش پشیمان بودند. زن و مرد ابراز ندامت کردند و طرح ماجراجویانه آن ها با محکومیت های نسبتاً سبک، کیفر داده شد. گل سرخی و دانشیان، اما دلیر و مردانه بر میانی عقیدتی خویش پای فشردند. آنان مارکسیست بودند و رژیم آزادی کش پهلوی را از زاویه نگرشی مارکسیستی به نقد کشیدند. گل سرخی مجال بیشتری یافت و بر حقایق بیشتری تاکید کرد. دانشیان با صراحت بر کمونیست بودن خود پای بندی به میانی سوسیالیسم اشاره داشت. آن ها با ایمان و آگاهی بر آن موضع تکیه داشتند و با اطمینان از نتایج دفاعیات خویش، با عزمی راسخ و قلبی آرام و مطمئن به استقبال مرگ رفتند، مرگی که در آمد زندگی جاوید بود؛ و به خیل جاویدانان تاریخ کشورمان پیوستند.» («درد زمانه» خاطرات محمد علی عمومی، ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ انتشارات آرزان چاپ دوم، تابستان ۱۳۷۷)

عمومی در ابتدای پاراگراف یک تقسیم بندی غیر واقعی را پیش می کشد. اول این که گروه به نام من نبود و اسم خاصی نداشت. بعدها به گروه «تور» شاه» موسوم شد. دوم این که خسرو و کرامت جدا از بقیه نبودند، و اگر جدا بودند باید پرسید: پس چه بودند؟ البته عمومی هیچ جوابی نداده است. اگر بنا به گروه بندی باشد، کرامت دانشیان، من (طیفور بطحایی) رضا علامه زاده و عباس سماکار در یک گروه بودیم. خسرو گل سرخی و بقیه در یک گروه دیگر (که هیچ کدام کارمند تلویزیون نبودند). یک نفر این دو دسته را به هم ربط داده بود. خسرو هم چنان که خود در دفاعیاتش می گوید همراه مقدم سلیمی شش ماه زودتر از بقیه دستگیر شده بودند. اما عمومی داستان را به شکل دیگری روایت می کند تا بعد نتیجه بگیرد: «حکومت می خواهد این دو نفر را با اتهامات مربوط به دیگران پیوند بزند.» او به زعم خودش دارد سز را از ناسره جدا می کند و این پیش فرض غیر واقعی را برای آن می سازد که بگوید دیگران چون «کمونیست» نبودند، «برنامه ای خام و ناشیانه» داشتند. پیش از هر چیز باید بگویم، نه کرامت و نه من، قیل از زندان، خسرو را نمی شناختم. بنا بر این فرض عمومی تلاش بی حاصل است. اگر به یاد بیاوریم که آنوقت شعار اصلی حزب توده «تبدیل دیکتاتوری شاه به



طیفور بطحایی

حاشیه ای

بر خاطرات عمومی

این اواخر خاطره نویسی بسیار رایج شده است. بر بساط کتاب فروشی ها، انواع کتاب خاطرات سال خوردگان و میان سالان به چشم می خورد؛ از وزیر و امیر و سیاسیون قدیم گرفته تا زندانیان سیاسی جدید. این اتفاق از یک سو باعث خوشحالی است، چرا که در آینده، تاریخ ما براساس همین کتاب ها نوشته خواهد شد و نسل آینده برای دانستن تاریخ اش لازم نیست به یادداشت ها و سفرنامه فلان سیاح اروپایی مراجعه کند. از سوی دیگر، این نگرانی وجود دارد که اگر این ها در نوشته هایشان حقایق را وارونه جلوه دهند، یا در حق دیگران بی انصافی کنند، (مهم نیست در مورد خوشان لاف و گزاف بزنند، که می زنند) همان بهتر که نوشته نشوند. چرا که می دانیم همه توان یا امکان نوشتن ندارند و بیشتر تاریخ سازان اصلی خود پیش از آن که فرصت نوشتن پیدا کنند، کشته شده اند.

اخیراً دوستی کتاب خاطرات عمومی (عضو دفتر سیاسی حزب توده ایران) را نشان داد و گفت: «تو هم مورد لطف قرار گرفته ای.» گفتم: در بخش غیر حکومتی، توده ای های قدیم بیشتر از همه در حال قلم زدن هستند و کتاب های قطور چاپ می کنند. یا برایشان به چاپ می رسانند). گویا شنیده اند که آن که زودتر به قاضی برود، برنده است. گفت: «به هر حال نگاهی بکنی بد نیست.» می دانستم توده ای ها دل خوشی از من ندارند، چون ادعایشان را مبنی بر این که «خسرو گل سرخی توده ای بوده است» - قبل از این که



سعید رهنما

پاسخ

به نامه‌ای سرگشاده

در شماره ۶۸ آرش «نامه سرگشاده» ای تحت عنوان «نگفتم سوسیال دموکراتهای ما فاقد اصالت و ریشه اند»، توسط آقای هاشم منتشر شده است. ایشان در نامه خود از اینکه مصاحبه شان در کتاب تجدید حیات سوسیال دموکراسی در ایران منعکس نشده، با این پیش فرض که عدم انعکاس آن مصاحبه به خاطر مضمون و محتوای نظراتشان بوده، سخت معترض شده و به شدت بر من تاخته اند. عصبانیت ایشان بر اساس چنین پیش فرضی کاملاً قابل درک است. اما واقعیت قضیه چیز دیگری است و پاسخ به ایشان می تواند بسیار ساده و کوتاه باشد. اما از آنجا که براساس یک پیش فرض غلط به شیوه‌ای دور از متانت و اخلاق، برخلاف خصوصیتی که هنگام ملاقات در پاریس در ایشان مشاهده کردم، به حملات شخصی متوسل شده اند، ناچارم که ضمن توضیح مختصر دلیل عدم انعکاس مصاحبه شان، به پاره‌ای نکات دیگرنامه شان نیز بپردازم.

ایشان به نقل از دوست مشترکمان، سعید یوسف، ادعا کرده اند که گویا من به دلیل «حجم مطلب، خوانا نبودن صفحاتی از فاکس، و قدری خارج بودن از موضوع» از چاپ آن صرف نظر کرده ام. این نقل قول قطعاً اشتباه است. نه صحبتی از فاکس بوده (من هرگز شماره تلفن یا فاکسی از ایشان نداشتم) و نه حجم مطلب مطرح بوده. اما واقعیت چیست؟ پس از ملاقات چند ساعته مان در پاریس، که برای هربویمان بسیار مطبوع به نظر می رسید، از آنجا که به دلیلی

روشن مصاحبه حضوری و ضبط صدای ایشان ممکن نبود، مقوله‌های مختلف سوالات را برای ایشان طرح کردم تا بطور کتبی به آنها پاسخ دهند. و با توجه به پاسخ‌ها سوالات بعدی مجدداً بطور مکاتبه‌ای طرح شود و نقش «وکیل شیطان» بودن من در مصاحبه‌ها عملی شود. پس از چندی و در پاسخ به نامه‌ای که برای ایشان فرستاده بودم، مصاحبه‌ای تهیه کرده و همراه نامه‌ای بسیار محبت آمیز به آدرس من فرستادند. اما صفحات مصاحبه از صفحه ۸ شروع می شد و واضح بود که بیش از نیمی از مصاحبه جا افتاده است. بلافاصله به ایشان نامه‌ای نوشتم تا بقیه صفحات جا افتاده را بفرستند، و نیز چون ایشان خودشان سوالاتی را از جانب من طرح کرده و به آن پاسخ گفته بودند، که سوالات من نبودند، درخواست کردم همان طور که توافق شده بود، اصلاحات لازم را انجام دهند. متأسفانه دیگر پاسخی دریافت نکردم، و «نامه دیگری» که ایشان اشاره می کنند هرگز به دست من نرسید. به چند نفر هم پیغام دادم و راستش برایش نگران شده بودم. من از طریق آقای باباعلی با آقای هاشم قرار گذاشته بودم، و دسترسی به آقای باباعلی نیز نداشتم. دوستی هم که از طریق او با باباعلی آشنا شده بودم از فرانسه رفته بود. بهر حال کل این قضیه می تواند به نرسیدن نامه‌ای به مقصد، یا آنرسی اشتباهی و یا تغییر آدرس ایشان محدود شود، و به این همه آسمان و ریسمان بافی‌ها نیازی نباشد.

هنگام آماده شدن کتاب برای چاپ فکر کردم که حتی مصاحبه ناقص ایشان را در جایی بگنجانم. اما این کار را مغایر با امانت داری و غیر منصفانه دیدم. اما شاید در مقدمه کتاب می‌بایست به آن اشاره می‌کردم و از این بابت متأسفم. اما حتی بدون اطلاع از این واقعیت، بی پایه بودن این ادعا که من مصاحبه ایشان را «سانسور» کرده‌ام باید برای خود ایشان روشن می شد. کافی بود از خود سؤال کنند اگر فقط انعکاس مصاحبه‌های طرفدار اصلاحات مد نظر بوده، چرا مثلاً مصاحبه باباعلی، دیگر کادر ارشد «گرایشی» که هاشم به آن تعلق داشت و مصاحبه‌ایست بسیار مستقل و قوی بر علیه اصلاح طلبی «سانسور» نشده، یا چرا مصاحبه محمد رضا شالگونی، از رهبران برجسته طرفدار دید انقلابی، و مخالف دید سوسیال دموکراسی، و یا مصاحبه محمود از سازمان وحدت کمونیستی، «سانسور» نشده است. نیمی از مصاحبه شوندهگان در کتاب از جمله باقر مؤمنی، پرویز نویدی، حماد شیبانی و غیره به وضوح و قاطعانه بر علیه دید اصلاح طلبی صحبت می کنند، و این واقعیت را هر خواننده‌ای به سهولت می تواند متوجه شود. به هر حال قاعدتاً شاید به دلیل واضح بودن بی پایه‌گی ادعای ایشان، من می‌بایست هیچ پاسخی به این نامه‌ی سرگشاده و برخورد‌های دور از نزاکت و اخلاق آقای هاشم ندم. ولی به خاطر احترام به خوانندگان مجله آرش، خود را ناچار دیدم که پاسخ کوتاهی به این نامه بنویسم.

گفته‌اند که بنا به «سابقه سیاسی» من و «حساسیت به طیف اکثریتی - توده‌ای» علاقه‌ای

به مصاحبه نداشتمند. اولاً ایشان چه در ملاقات حضوری و چه بعداً در نامه بسیار دوستانه که همراه مصاحبه ناقص خود برای من فرستادند بسیار با علاقه و اشتیاق به این مصاحبه برخورد کردند. ثانیاً زدن برچسب اکثریتی - توده‌ای به هرآن کس که در جریان فدایی به هنگام انشعاب، اقلیتی نشد، امری است بدور از اخلاق. آنها که باید، از جمله پاره‌ای از رفقای خود ایشان می دانند که من از جمله کسانی بودم که به اتهام «هیستری ضد شوروی و ضد توده‌ای» مورد غضب حضرات بودم. اما در مورد دیگرانی که «اکثریتی-توده‌ای» بوده‌اند، نهایت بی‌انصافی است که همه آنها هم عرض رهبران اکثریت و حزب توده، که چه به خاطر سیاست غلط به همکاری با رژیم جمهوری اسلامی تن دادند، محکوم شوند. بسیاری از این به اصطلاح «اکثریتی-توده‌ای‌ها» بی‌آن‌که هیچ یک از اتهامات رهبرانشان شامل آنها شود، صادقانه مبارزه کردند، شکنجه دیدند، زندان کشیدند و تیرباران شدند. به علاوه جالب است این حملات به شکلی خودمحرمانه و مفروانه از جانب کسانی صورت می‌گیرد که سازمان‌ها و گروه‌هایشان به جز ضدتوده‌ای و ضداکثریتی بودن نقطه‌ی درخشان دیگری در ترازنامه فعالیت‌های خود در جریان انقلاب و پس از آن ندارند. شاید پس از گذشت بیست سال زمان آن رسیده باشد که افراد صادق این جریان‌ها به بازنگری نقدانه‌ی خود نیز بپردازند. سؤال می‌کنند که «چرا سراغ فرخ نگهدار که پیش‌کسوت رهبران شما محسوب می‌شود» نرفتید. از لحن بی ادبانه این سؤال که بگذریم، من از آنرو با هیچ یک از رهبران اکثریت و حزب توده مصاحبه نکردم که در زمان شروع بررسی، این دو جریان نظرات مستقلی نداشتمند و نظرشان همان نظر شوروی بود و موردی برای نظرخواهی از آنها نمی‌دیدم.

می‌گویند بخش عمده‌ای از کتاب صرف ستایش و تعریف «بینش نو» و «کشنگریون» شده. این ادعا متأسفانه ناشی از بی دقتی محض است. حجم قابل توجهی از بخش اول کتاب صرف انتقاد از تناقضات و فقدان تئوری طرفداران بینش نو شده است. اما علت آن که با پنج نفر از رهبران وقت سازمان فداییان (یا به قول ایشان و کیهانوری) «گروه کشنگر» مصاحبه شده، این است که اینها کسانی بودند که در آن زمان بینش نو و گرایش اصلاحی را طرح کرده بودند. هدف من بررسی دیدگاه‌های اصلاح طلبانه بعد از انقلاب، و امکان یا عدم امکان مبدل شدن آن به یک جریان جدید سیاسی، چپ، درمقابل دیدگاه چپ سنتی بود. دیدگاهی که با درک رویایی و ساده دلانه از پیچیدگی‌های ایران و جهان قصد حل معضلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را بطور یک شبه داشته و دارد. در نتیجه‌گیری بخش اول کتاب طرح می‌کنم که موفقیت دید اصلاح طلبانه چپ مشروط به شرایط متعددی است که بدون آنها طرفداران این نظر مبدل به جناح‌هایی از لیبرالها و ملی گرایان موجود خواهند شد. و این واقعیتی است که کما بیش رخ داده. در کتاب اشاره می‌کنم که «...در آغاز، اصلاح طلبی سوسیالیستی نقش غالب در این طیف را تشکیل می‌داد، اما

سردرگمی های نظری و مسائل تشکیلاتی، فردی و روانی موجب شد این روند تضعیف شود و پایه گذاران این جریان، بجز معدود کسانی از هدف سوسیالیسم دور گردند... تکلیف مصلحین اجتماعی که در واقع از طریق گسست شناخت شناسانه (اپیستمولوژیک) از میدان فکری سوسیالیسم مارکسیستی خارج شده اند، مشخص است. اینان در جناحهای چپ یا مرکز طیف وسیع نیروهای ملی و دموکرات قرار گرفته یا خواهند گرفت... اما آینده اصلاح طلبان سوسیال دموکرات به عوامل متعدد و در رأس آنها به رفع ابهامات و تناقضات نظری و مشخص کردن هویت و تمایزاتشان با دیگر نیروهای چپ و دموکرات ایران بستگی دارد. در حال حاضر پاره‌ای از این نیروها و افراد تنها باورهای دیرین خود را کنار گذاشته اند، بدون آنکه چیزی جای آن قرار دهند. سخن کائوتسکی به پاره‌ای تجدید نظر طلبان اروپایی بنوعی شامل حال این بخش از طرفداران پیش نو می‌شود... می‌نویسد: «اینان چیزی برای تجدید نظر ندارند، چرا که هیچ تئوری‌ای ندارند» (صفحه ۶۲) در جای دیگر کتاب به این اصلاح طلبان ایراد می‌گیرم که اصلاح طلبی سوسیال دموکراتیک (با هدف سوسیالیسم و متفاوت با سوسیال دموکراسی امروز اروپایی) تنها با موعظه و دم زدن از دموکراسی حاصل نخواهد شد و مادام که به یک جریان قدرتمند سیاسی مبدل نشده - قدرتی که از مبارزه جویی قاطعانه بر علیه رژیم حاکم و بسیج نیروها به دست می‌آید - کسی آن را جدی نخواهد گرفت. و از اینرو با اشاره به تجارب فلسطین و آفریقای جنوبی تاکید می‌کنم که برای صلح در صورت لزوم باید جنگید. (ص ۴۵-۴۷) تفاوت این دید با دیدی که در انتظار تحول جناحی از حاکمیت نشست کاملاً واضح است. البته می‌دانم این نحوه برخورد تحلیلی و انتقادی از پیش نو برای چپ سنتی که در فرهنگ «اصیل» و با «ریشه» اش، مخالف را باید به شیوه‌ای رادیکال و توسل به انواع اتهامات و برچسب‌ها حذف کرد، کافی نیست.

گفته اند چرا شخصیت‌هایی چون دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی و دکتر ناصر پاکدامن را «به عنوان چپ» در بررسی گنجانده‌ام و با کسانی از پیکار و اقلیت و امثالهم مصاحبه نکرده‌ام. برخلاف نظر ایشان که چپ تنها پیروان «فلسفه علمی» (عنوان اهانت آمیزی که به مارکسیسم داده شده) را شامل می‌شود، از نظر من چپ هر آن کسی است که در راه ایجاد یک جامعه آزاد و انسانی، در راه تغییر وضع موجود مبارزه می‌کند. و با این تعریف نقش شخصیت‌هایی چون پاکدامن ها و سیدجوادی‌ها، با همه تفاوت‌هایشان، براتر و چپ‌تر و موثرتر از رادیکالترین جریان‌ها چپ سنتی بوده که جز طرح خواسته‌های غیر واقعی و از دست دادن بهترین نیروهایشان، نقشی در تحول ایران نداشته اند و نخواهند داشت. اما در مورد مصاحبه با دیگر سازمان‌های چپ، با یکی دو نفر از رهبران «سازمانه‌های شش هفت‌گانه اقلیت» که می‌دانستم حرفی برای گفتن دارند از کانالهای مختلف برای مصاحبه تماس گرفتم و موفق نشدم. در مورد سازمان پیکار (با آن که پس از انقلاب

دیگر وجود خارجی نداشت) با یکی از کادرهای برجسته آن مصاحبه‌ای انجام دادم که آن را نیز در کتاب منتشر نکردم، البته نه به دلیل «سانسور» که به درخواست خود ایشان. در مورد حزب کمونیست ایران، سعی کردم با یکی از کادرهای رهبری کومله، که شخصیتی است برجسته و صاحب نظر در جنبش کردستان و چپ ایران، تماس بگیرم که کتاسفانه به خاطر همزمانی با جریان انشعاب در درون حزب، و سایر عوامل عملی نشد. در مورد حزب کمونیست کارگری ایران نیز، که از این انشعاب به وجود آمد، علیرغم آن که عمدتاً یک جریان خارج از کشوری بود و سابقه فعالیت جدی در داخل ایران نداشت، به خاطر آن که برنامه حزبی‌شان را به عنوان نمونه‌ای از تداوم دید چپ سنتی مورد انتقاد قرار داده بودم، دعوت به مصاحبه کردم، که پاسخی ندادند، و ترجیح دادند که نقد مرا به شیوه‌های مشابه شیوه آقای هاشم در نشریه حزبی و سایر نشریات پاسخ دهند. در مورد اتحادیه کمونیست‌ها هم، برکنار از آن که این یک جریان خارج از کشوری بود که عمر فعالیت بسیار کوتاهی در ایران داشت، پس از جریان آمل، و اعدام بسیاری از کادرهای کاملاً متلاشی شده بود و به هنگام مصاحبه‌ها به جز معدود افراد و هوادارانی پراکنده در کشورهای مختلف، وجود خارجی نداشت. به هر حال همان گونه که در مقدمه کتاب اشاره کرده‌ام هدف از این کتاب بررسی کل جنبش چپ ایران نبوده، تنها بررسی نظرات موافق و مخالف ایده‌های اصلاح طلبانه پس از انقلاب، و امکان یا عدم امکان ایجاد یک جریان جدید سیاسی مد نظر بوده است.

در مورد «شاخگی در تحقیق» به خاطر اینکه من تفاوت بین «تمایل» و «گرایش» را نفهمیده‌ام، چیزی نمی‌توانم گفت. هرکس حق دارد بر اساس درک و بضاعت فکری و دانشی خود هر نوشته‌ای را مورد قضاوت قرار دهد. به سایر نکات طرح شده در نامه سرگشاده آقای هاشم، از جمله استفاده از برچسب‌هایی مثل «اقدام اعلیحضرتی»، «سانسورچی» و «رأس (وزارت) ارشاد» قرار گرفتن من، و امثالهم نیازی به پاسخ نمی‌بینم. در حقیقت شرم دارم که به آنها پاسخی دهم. در خاتمه مایلیم اشاره کنم که طنز قضیه اینجاست که من با عنوان نامه سرگشاده آقای هاشم در مورد فقدان «اصالت و ریشه» سوسیال دموکرات‌ها در ایران کاملاً موافقم. اما معتقدم که همین فقدان بیانگر بسیاری از عقب ماندگی‌های جامعه ایران است. همان گونه که در مرور تاریخی کتاب اشاره می‌کنم، در هر مقطعی از تاریخ معاصر ما، تفکر سوسیال دموکراسی نه تنها از سوی حکومت‌های استبدادی «اصیل و ریشه دار» بلکه از سوی چپ سنتی «اصیل و ریشه دار» نیز سرکوب شده است. اعتقاد من بر این است که مادام که این «اصالت‌ها» و «ریشه‌ها» ریشه کن نشوند، چپ ایران جز حاشیه نشینی سرنوشتی نخواهد داشت. اما در مورد آقای هاشم، چون آدم خوش بین و خوش خیالی هستم، سعی می‌کنم که همان خاطره اولین دیدار را و نه چهره‌ای که در نامه سرگشاده‌اش عرضه می‌کند، در ذهن خود نگه دارم.

به پاس شیفتگان عشق و بردباری و انسان برای محمد مختاری و محمد جعفر پوینده

محمد جلالی، چیمه م. سهر

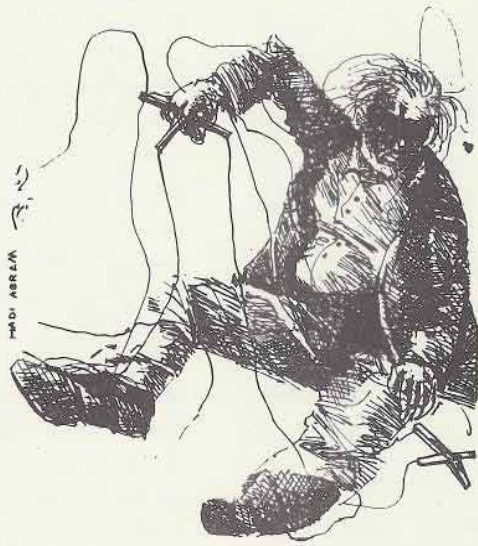
دوزخ افروزان

از خواب صدها قرن بیدار آمدستند
اصحاب کفهد، از بن غار آمدستند
ذیل قرون، در خاموشستان‌های تاریخ
پنهان بوند، اینک پدیدار آمدستند
حشر عظام خلوت کور و کبودند
کز کینه گورستان اعصار آمدستند
سنگ و گل بی شرم ویرانشهر لوطند
حی این چنین از ژرف آوار آمدستند
از عرشه بیرون رانده‌ی ملوگان نوبند
ویک ز کشتیان طلبکار آمدستند
از لب دقیانوشمان نقدینه در کف
میراث انسان را خریدار آمدستند
خس بن سترون بوته اند، اینجا به بوی
«جنات تجری تحت آنها» آمدستند
با هیثم انبوزان دوزخ بر افروزان
زی جنگ رویش، تیردار آمدستند
بر هرچ از آن زاید نماز شادی و عشق
هستی گداز و شطه کردار آمدستند
نام خدانشان بر زبان پیغام مرگ است
با چوب داز و «حکم دادر» آمدستند
یغمایی غول آیزرانند از بیکار
ایرانی اند اما مغول وار آمدستند
زینسان که در جبر و تحجر بندیانند
بی اختیارند از چه مختار آمدستند
چند شقاوت پیشه‌ی جهلند و بیداد
با عقل و آزادی به بیکار آمدستند

این سوزی فرج کوبترهای هاشق
با شاخه‌ی زیتون به منقار آمدستند؛
روینده بر بام جهان، آواز نوبند
ارکان ظلمت را به انکار آمدستند؛

پعبگذاری در دفتر هواپیمایی اسرائیلی ال آل در تهران، به هیجده سال زندان محکوم و سال‌های مفیدی از عمر خود را هزینه‌ی انقلاب کرده بود! - انقلاب مردمی که چندی بعد «قصاب‌شان شد» پس از آزادی به این حد از دنائت و پستی و شان و نزول «انسانی» می‌رسد؟ ناگفته پیداست که لاجوردی‌های در تاریخ معاصر کم نبوده‌اند.

درست است. اسدالله لاجوردی‌ها کم نیستند. و لزوماً هم نباید «سری بزرگ» تر از حد معمول، بینی گوشتالو و پهن و بزرگ، با عینکی بزرگ‌تر از حد معمول... داشته باشد و «هیچ‌گاه خندیدن را جزو وظایف انسانی اش به شمار نیاورد». باز می‌گردم به همان تابلوی تخیلی بالا که رنگی از زمینه‌ی رنگ سفید تابلو به آهستگی ظاهر می‌شد و به سوی بالا می‌رفت و به مرور تبدیل به شکلی می‌شد. فرض می‌کنیم که آن رنگی که از زمینه‌ی سفید تابلو ظاهر می‌شد، رنگ لاجوردی باشد و شکل ظاهرشده هم، شکل خود اسدالله لاجوردی، با «کارنامه‌ی سرشار از جنایت و خون». به نظرم، این رنگ و شکل، عقده‌هایی بوده‌است که از طریق - وراثت، خانواده، مدرسه، جامعه و... - به طور بالقوه، درون آن رنگ سفید پایین تابلو وجود داشته است که به دنبال شرایطی می‌گشته است تا به بالفعل تبدیل شود و منشاء ساخته شدن عقده‌های بالقوه‌ی دیگری شود و در نهایت، طرحی شود روی تابلویی، نمادی از جنایت و خون، و از میان همان تابلو، چشم بپوزد به آینده‌ای با تابلوهایی به عنوان نمادهای جنایت و خون، به رنگ و شکل لاجوردی و یا هزاران رنگ و شکل دیگر. عقده؟! آری عقده! عقده مؤثر حیات است. اما کدام حیات؟ حیات طبیعت و حیات وحش. تنها انسان است که می‌خواهد خودش را از چرخه‌ی چنان تقدیر عقده‌ای به بیرون پرتاب کند و سرنوشت خودش را خودش به دست گیرد. موجود سیر و سیراب شده، عقده‌ی خودش را دارد و موجود گرسنه و تشنه هم عقده‌ی خودش را. آدم خود کوچک بین، عقده‌ی خودش را دارد و آدم خود بزرگ‌بین هم عقده‌ی خودش را. عقده‌های مادی و عقده‌های معنوی. عقده‌ی جذب منفعت و عقده‌ی دفع ضرر. عقده‌ی روان فردی، عقده‌ی روان اجتماعی، عقده‌ی روان تاریخی، عقده روان کیهانی! عقده‌ای که در انفجار آغازین برون افکنده شده است و ذره‌ای از بی‌نهایت نرات او، شده است. چیزی که ما آن را منظومه‌ی شمسی می‌نامیم و ذره‌ای از آن منظومه شده است همین زمین ما که در دایره‌ی تقدیری که از درون عقده‌مند خودش بیرون آمده است، چرخیده است و غریبه است و خروشیده است و گریسته است و گریه‌هایش بخار شده است و بخار، ابر و ابر باریده است براو. جوی، چوپیار، رود و دریا و اقیانوس‌ها گریه، رها شده در فضای بی‌کران، تنها. عقده‌ی رعد و برق و عقده‌نور خورشید و عقده‌ی تکه لجنی، در آبی راکد، به مرور، آرام آرام، در طی میلیون‌ها سال، درهم فرورفته‌اند و چیزی شده‌اند که ما آن را وجود «آلی» نامیده‌ایم. وجود «آلی» تا به وجود «عالی» برسد، میلیون‌ها سال دیگر بر او گذشته است. یعنی آن‌که، وجود عقده‌ای بنده و حضرت عالی و دیگر انسان‌ها، در ادامه‌ی انفجار آن عقده‌آغازین آمده است. از میان ما انسان‌ها، کسانی بوده‌اند که نخواستند از عقده‌های روان فردی‌شان پیروی کنند و چون درپی یافتن چاره‌ای بوده‌اند، به خود و جامعه و تاریخ‌شان نگاه کرده‌اند و همه را عقده‌مند دیده‌اند و به این نتیجه



سیروس سیف

هرگز،

هیچ عقیده‌ای،

چنان کمر به قتل ما نبسته است که عقده‌های ما!

همان طراح خیالی می‌گذارم. اگر شکل انتخابی، به این صورتی که من می‌گویم به آهستگی ساخته شود، آن وقت، شاید بتوانم منظوم را با استناد به آن تابلو، توضیح دهم. اول، سطح آن تابلو، سفید است. رنگ مورد نظر آن طراح خیالی از قسمت سفید پایین تابلو، به شکل بسیار کم رنگی ظاهر می‌شود و همان‌طور که به طرف بالا می‌رود پررنگ و پررنگ‌تر می‌شود. در همان حال، شکل مورد نظر او ظاهر می‌شود. شکل و رنگ به‌کارگرفته شده در این تابلو، در ما بینندگان، اثر منفی یا مثبت می‌گذارد. و این اثر گذاشتن مثبت و یا منفی، بستگی به پیش تعاریفی دارد که از آن شکل و رنگ داریم «خودی است یا غیرخودی!». حالا چیزی که من بیننده «سیروس سیف» می‌خواهم بگویم، این است که آن رنگ و شکل مورد نظر آن طراح خیالی، چه مثبت و چه منفی، از درون همان تابلو بیرون آمده است. یعنی، اولش نامرئی بوده‌است و بعد مرئی شده است. به این دلیل است که می‌گویم لاجوردی هنوزم زنده است. هزاردفعه هم که آن را سفید کنند و هزاران رنگ و شکل دیگری بر آن تحمیل کنند، باز هم می‌گویم که آن هزاران شکل و رنگ از درون همان تابلو بیرون آمده‌اند. نامرئی بوده‌اند و مرئی شده‌اند. وقتی لاجوردی می‌میرد که آن تابلو، تبدیل به آینه‌ای شود، و ما هم در مقابل آن بایستیم و از آن، چهره برنگردانیم. و صدالبته که چهره برنگرداندن از آن آینه، کار ساده‌ای نیست. در صورتی هم که چهره‌ها مان را از آینه برنگردانیم، تازه، نوبت توجیه کردن‌های ایدئولوژیک فرامی‌رسد، به قول «شامیت» نویسنده‌ی مقاله صفحه ۱۱ همین شماره‌ی آرش: «قصاب اوون، جلاذ خلق حیوان وحشی، و... از جمله القابی است که به راحتی می‌توان در مورد لاجوردی هزینه کرد، اما... چه روندی، اسدالله لاجوردی را که قبل از به قدرت رسیدن این حکومت، در صف نیروهای اپوزیسیون و انقلاب قرار داشت و تنها به دلیل اتهام

اسدالله لاجوردی «جلاذ خلق، شهید، قصاب، حیوان وحشی ناپاک، آدم‌کش و بداندیش، منور زشت‌کردار، سرباز سخت‌کوش انقلاب و خدمتگزار مردم و انقلاب بوم خرداد، ماکیاوول تارتوف ماکیاتوف، برادر ناتنی غیرعقیدتی پول‌پوت ایرانی که قبل از به قدرت رسیدن در صف نیروهای اپوزیسیون و انقلاب قرار داشت و... به هیجده سال زندان محکوم و سال‌های مفیدی از عمر خود را هزینه‌ی انقلاب کرده بود و هرگز نمی‌خندید و نفرت و کینه چهره‌اش را دژم کرده بود و رفتاری نفرت‌انگیز و تهوع آور داشت و چون خود را در آینه خلق دید، فریاد برآورد که تصویرگری در اسلام حرام است اما، از آینه روی برنگرداند، بلکه خودش را مشت کرد و برآینه کوباند و فریاد زد که در روی زمین جایی برای آن کس که با ما نیست و چون ما نمی‌اندیشد وجود ندارد و... ترور شد.

اما اسدالله لاجوردی هنوزم زنده است. باور نمی‌کنی! نه؟! بگذار از وسیله بیان دیگری استفاده کنم. مثلاً همین طرح پشت جلد آرش این شماره. همان انگشتان مشت‌شده. فکر می‌کنی اگر طراحی از سلسله لاجوردیان در موقعیت ما قرار می‌گرفت و می‌خواست احساسات خودش را نسبت به ترور یکی از جلاذان دشمن بیان کند، این طرح چگونه طرحی می‌شد؟! منطق منمایی بازگرفته شده از همین طرح به من می‌گوید که رنگ لاجوردی به‌کارگرفته شده در آن، رنگ دیگری می‌شد و صورت‌های نقاشی شده روی انگشتان، همه ریش‌دار می‌شدند و شاید هم عمامه‌ای و شاید هم شبیه خود همان لاجوردی. بگذار، اصلاً، طرحی را برای یک طراح خیالی تشریح کنم و طراح، آن را در ذهنش تصویر کند. مثلاً آن طراح خیالی اگر همین طرح بالا را بردارد و همه‌اش را سفید کند و بگذارد خشک شود. آن وقت، یک تابلوی کاملاً سفید در مقابل او است. رنگ تابلو و شکلی که قرار است بعداً ساخته شود را به عهده‌ی خود

رسیده‌اند که خانه، از پای‌بست ویران است. آن وقت شروع کرده‌اند به اندیشیدن و هرکدام با توجه به زمان و مکانی که در آن زندگی می‌کرده‌اند، با عقیده‌ای پایه‌میان گذاشته‌اند و مدعی شده‌اند که با پیروی از آن عقیده، می‌شود خود را از چرخه‌ی آن عقده‌ی «ازلی» و «آغازین» به بیرون پرتاب کرد و جهنم را تبدیل کرد به بهشت. پیروانی هم برای خودشان پیدا کردند و با تفاوت‌های زمانی، عده‌ای از آنها با عقاید و پیروانشان، از پس پیروز و دیروز تاریخ بیرون نیامدند و عده‌ای هم، وارد امروز تاریخ شده‌اند و تلاش می‌کنند برای وارد شدن به فردای تاریخ، که بنده و حضرت‌عالی و دیگران هم، هرکدام از جمله پیروان یکی از آن پیامبران و عقایدشان هستیم. و صدا البته، شاید هم کسانی باشند که بیرو هیچ کدام از آن پیامبران زمینی و آسمانی نباشند و شاید هم خودشان پیامبری باشند و یا دارند می‌شوند. روی سخن من، با آنها نیست و نیز، در صدد آن نیستم که عقیده‌ای را نفی و یا اثبات کنم بلکه، همه‌ی این صفرا و کبرا چیدن‌ها برای آن است که می‌خواهم بگویم، زیر شعار «هدف، عقیده» و یا «عقیده هدف»، چه بسا که عقیده وسیله‌ای بشود برای ارضای عقده. دو نمونه؛ اسدالله لاجوردی و محسن مخملباف. هر دو از طبقه محروم. هر دو زندانی سیاسی زمان شاه. یکی به جرم حمله به پاسبانی و دیگری به جرم بمب‌گذاری. هر دو از مسیر کمیته‌های انقلاب بالا می‌آیند. یکی می‌شود رئیس زندان و یکی می‌شود رییس حوزه‌ی اندیشه و هنر اسلامی. محسن مخملباف، پس از پیروزی انقلاب می‌گوید «با هرچه غیرخودی است حتی حاضر نیست بر سر یک میز بنشیند». و اسدالله لاجوردی هم می‌گوید «بین ما و غیرخودی، یک دریا خون فاصله است.» یکی چساق و شلاق به دست می‌گیرد و یکی دوربین و قلم. تا به امروز که هر دو شده‌اند، نمادی از پیا برهنه‌گانی که توانسته‌اند، در راه عقیده‌شان، تاحسودی، عقده‌های تل‌انبارشده‌ی روان فردی‌شان را خالی کنند. به نظر من غلظت زهر عقده‌ی این دو نماد، در بیستمین سال پس از انقلاب، همان غلظتی نباید باشد که در سال اول انقلاب بود. اسدالله لاجوردی را نمی‌دانم «اگرچه او هم دلش پر خون بود از آن همه خونی که خورده بود و شاید هم به نقطه‌ای رسیده بود که می‌خواست بالا بیاورد. استقرای از خون به وسعت آن سرزمین و ...» اما، مخملباف حی و حاضر است. مخملبافی که نه تنها حاضر شده است که با غیرخودی‌ها، سر یک میز بنشیند «متحول شده است!» بلکه بر سر میزهای خودی با تأخیر حاضر می‌شود «منحرف شده است!». مخملباف‌ها و لاجوردی‌های عقده خالی کرده‌ی حکومت فراوانند از بالا تا پایین. و دارند در مراتب آرزو شده‌شان آرام می‌گیرند «برد چاشنی عقده‌شان همان قدر بوده است». رسیده‌اند به آنچه می‌خواستند و حالا، می‌خواهند زندگی کنند و در سایه‌ی حکومت قانون، از زندگی‌شان هم لذت ببرند. ولی نمی‌شود! عقده‌هایی که از خود، در جان بنده و حضرت‌عالی و دیگران در داخل و در خارج خالی کرده‌اند، نمی‌گذارند. عقده‌ها آرام نمی‌گیرند. نکته‌ها آغاز شده است. با عقایدی مرئی و عقده‌هایی نامرئی. می‌چنگیم «استقلال! آزادی! جمهوری ... می‌کشم، می‌کشم، آن که ...». چنانچه را هم در طبق اخلاص می‌گذاریم. به زندان هم می‌افتیم، تبعید و اعدام هم می‌شویم تا انقلابی دیگر که باز، ما عقده‌های بالقوه، در راه

عقیده‌ها مان، به بالفعل تبدیل شویم و بشویم مثل مخملباف‌های هنرمند و اسدالله لاجوردی‌های جلاذ و ... شاید با همان رنگ و شکل و شاید هم با رنگ‌ها و اشکال دیگری.

یکی از عزیزانم «فرض کن اسمش صمد بود»، قبل از انقلاب، گاه و بی‌گاه، تنهایی به کوه می‌زد. می‌گفت که «باز این عقده‌ی سگی، دوباره دارد اماتم را می‌برد. می‌روم که آن را با آتش اندیشه نوب کنم. تبدیلش کنم به نور!». سر صمد، مثل سر لاجوردی، بزرگتر از حد معمول بود. چهره‌ی زیبایی هم نداشت. عینکی هم می‌زد که مثل عینک لاجوردی، نصف صورتش را می‌پوشاند. توی کارگاه آهنگری، تراشه‌ی آهن پریده بود توی چشم راستش. آن چشم، دیگر برایش چشم نشده بود. از شش سالگی، کار کرده بود. با هزار بدبختی توانسته بود تا سیکل اول دبیرستان تحصیل کند. پدرش که مرده بود، مسئولیت بزرگ کردن خواهر و برادرها و مادر مریضش بر شانه‌ی او افتاده بود. بعد از چند سال، در کلاس شبانه دیپلمش را گرفته بود. دوباره، چندسال کار کرده بود. وارد دانشگاه که شده بود، دستگیر شده بود. از زندان که بیرون آمد، یکی از کلیه‌هایش چرک کرده بود و ... داستانی پر از آب چشم. اما، همین صمد را که مدتی راننده‌ی تاکسی شده بود، با چشم‌های خورم دیدم که یک نفر ساواکی را که آپاندیسش پاره شده بود، با عجله به بیمارستان رساند؛ ساواکی‌یی که هم او می‌شناختش و هم من. اگر صمد، «خود» سازی نکرده بود، چه بسا کار دیگری می‌کرد با آن ساواکی. و برای آن کارش هم می‌توانست هزاران دلیل بیاورد و همه دلایل هم مبتنی بر اصول اعتقادی او باشد؛ اعتقادی که به خاطر آن مجبور به ترک تحصیل شده بود. کارش را از دست داده بود. به زندان افتاده بود، شکنجه شده بود، کلیه‌اش را از دست داده بود و ... حالا یکی از دشمنان عقیده‌ی او به چنگش افتاده بود و سرانجام، نتیجه بگیرد که دشمن می‌کشد، چرا ما نکشیم؟! اما، صمد بنده و فرمان‌بردار عقده‌هایش نبود. صمد، یک مارکسیست بود و مارکسیسم یک علم است. علمی که آمده است تا عقده‌های روان فردی و روان اجتماعی و روان تاریخی و روان کیهانی هستی‌مان را در آتش اندیشه‌ی «برآمده از پیکار تاریخی طبقاتی» نوب کند و نوری شود فراراه انسان، برای قانونمند کردن خود فردی، اجتماعی، تاریخی و کیهانی‌اش. «من مارکسیست رو این طوری فهمیده‌ام به خدا!»

بعد از ظهر یک روز تابستانی بود. با صمد، میهمان یکی از خویشان مشترکمان بودیم که کارگر ایران ناسیونال بود. توی آپارتمان چند اتاقه‌ای زندگی می‌کرد که هر یک از اتاق‌ها را یک نفر اجاره کرده بود. دیوار به دیوار اتاق او، دانشجویی زندگی می‌کرد که سیاسی بود و چندماه پیش از آن روز، از زندان بیرون آمده بود. داشتیم می‌گفتیم و می‌خندیدیم که ناگهان، در اتاق به شدت باز شد و دانشجوی سیاسی، با چهره‌ای زشت شده از خشم ظاهر شد و فریاد زد:

«خفه خون می‌گیرید یانه؟!»

میزبان ما، ناراحت و مهاجم از جایش برخاست و گفت:

«چرا داد می‌زنی مرتیکه؟!»

دست به یقه شدند و از هم جداشان کردیم. دانشجوی سیاسی، همان طور که به سوی اتاقش می‌رفت، غرولندکنان گفت:

«به خاطر آدم‌هایی مثل شما، می‌چنگیم، به زندان می‌افتیم، اونوقت ...»

میزبان ما هم قدمی به سوی او برداشت و گفت:

«به تخم اسب حضرت عباس که به زندان افتادی. کسی که خریزه می‌خوره، پای لرزش هم وامیسته. نوبرشو آورده. - صمد را نشان داد - بیا! اینم سیاسی، زندان بوده. از تو هم بیشتر. طلبی هم نداره. تازه، من باید می‌رفتم دیدنش. منو خجالت داده و خودش اومده دیدن من. چرا؟! چون کارگرم. چون زحمت کشم.»

دانشجوی سیاسی، رفته بود توی اتاقش و در را هم پشت سر خودش بسته بود. ما هم بازگشتیم به اتاق. میزبانمان شروع کرد به درد دل کردن که چطور آن دانشجوی سیاسی، از وقتی از زندان بیرون آمده است، زندگی او و دیگران را سیاه کرده است؛ سهم اجاره‌اش را نمی‌دهد، آشپزخانه را به گه کشیده است، از غذا و قند و چای ما، کش می‌رود و ... صمد، آن روز مجبور شد وارد گفتگوی میزبانمان بشود که به گفته خودش، هنوز زود بود. اما، چاره‌ای نبود. گفتگو که به پایان رسید، میزبانمان گفت:

«صمدجون! هرچی گفتی، درست قبول. چاکرتم هستم. کاش همه مثل تو بودند. - به من اشاره کرد - به اینهم پشت سرت گفتم. نه اینکه بخوام جلوی روت بگم. به خدا قسم، حاضریم پشت سرت نماز بخونم. چون شیشه پیله توی کارت نیست. حالا، می‌خواهی کمونیست باش، مسلمون باش، گبر باش، بهایی باش، هرچه می‌خواهی باش. ولی اینا چی؟! اینا، آبروی هرچه کمونیسته بردن. کمونیست، اول پاس شیشه پیله‌های دلشو پاک بکنه. کلک و ملک توی کارش نباشه. مثل خوروت. ها؟! من، کمونیستو این جور می‌فهمیم به خدا!»

بعدها، همین میزبان ما، خودش خدایی شد و آوازخوانان و رقص‌کنان، به جرم انکار خدا، به سوی چوبه‌ی دار رفت و عروج کرد!

آن کارگر ایران ناسیونال کمونیستی که رفت و صمد کمونیستی که هنوز هم هست و دارد مبارزه می‌کند، برای من مسلمان، از جمله نمونه‌های انسان‌های خداشناس و خداشناس‌های کاملی هستند که من، توفیق آشنایی با آنها را داشته‌ام. با نمونه‌های فراوانی هم، از قماش آن دانشجوی سیاسی کمونیست مبارز زندان کشیده، و یا مسلمان و ناسیونالیست و دموکرات و فلان و فلان، برخورد کرده‌ام که عقده‌هایشان را عقیده کرده‌اند و در بازار سیاست و هنر و ادبیات، به دنبال انقلاب دیگری هستند که حق را به حق‌دار واقعی، برسانند. وقتی می‌پرسی که به نظر شما، حق چیست و حق‌دار واقعی کیست، مشکوک نگاهت می‌کنند و فاصله می‌گیرند و تو صدای پچپچی مغزهاشان را می‌شنوی که می‌گویند:

«مواظب باش! از ما نیست!»

به امید آن روز که عقده‌ها مان را از عقیده‌ها مان جدا کنیم. عقده‌ها مان را در اندیشه نوب کنیم تا نور شود و آن وقت در پرتو آن نور اندیشیده شده، از مرگ هیچ موجودی، به ویژه انسان، خوشحال نشویم «حتا اگر آن موجود، انسانی مثل اسدالله لاجوردی باشد!».

هرگز.

هیچ عقیده‌ای،

چنان کمر به قتل ما نبسته است که عقده‌های ما!



اودیسه یا انه‌ئید ؟

مجید نفیسی

لس آنجلسی‌ها مجموعه‌ی بیست و سه شعر به هم پیوسته است که اخیراً از سوی منصور خاکسار در آمریکا منتشر شده است. هنگامی که این دفتر را به مجموعه‌ی قبلی منصور قصیده‌ی سفری در مه ۱۹۹۲ مقایسه می‌کنیم (*) درمی‌یابیم که شاعر چه از لحاظ زبان و چه از لحاظ بیان هویت فردی فراتر رفته است. اگرچه هنوز هم به ترکیبات نامأنوس و تشبیهات تصنیی چون «ناخن شخوده» و «خلیده خیز» (ص ۶) برمی‌خوریم؛ ولی من حیث المجموع زبان ساده‌تر و بی‌پیرایه‌تر شده است. به علاوه، هنگامی که خواننده کتاب را به پایان می‌رساند در ذهن خود تصاویری رنگارنگ و تأثیرگذار از دنیای فردی شاعر باز می‌یابد؛ از کودکی که به دنبال سنجاقکی می‌دود:

می‌هایی می‌کشم
و پابرهنه دنبالش می‌کنم
گویی پرندۀ آتشم
و در حیطةی تصرف اویم (ص ۸)
تا مردی که خود را چون دفتری ورق خورده
می‌یابد:

به دفتری ورق زده می‌مانم
که هیچ چیزم پنهان نیست
گذشته‌ای ویرانم
از قبیلۀ ای دور
که نخل‌هایش
عریانم می‌کنند (ص ۳۳)
از «مهاجری خوابگرد» که صدای خود را بر
روی پیام‌گیر تلفن به سختی می‌شناسد:

صدای خودم
یا صدای شبیه به خودم را از پیام‌گیرم
می‌شنوم
و درمی‌مانم
از خفاوی خسته‌ای
که گریبانم را رها نمی‌کند. (ص ۲۸)
تا شاعری که در وصف برهنگی بی‌پروا سخن
می‌گوید:

مژه بر نمی‌دارم
به اختیار
از خم ابرو
و بی‌پردگی چشم
و لغزش ترمه‌ای به کوتاهی نفس
بر پستان (ص ۶۶)

اگر شاعر دفتر خود را لس آنجلسی‌ها
نمی‌نامید و این انتظار را در خواننده به وجود
نمی‌آورد که در این کتاب با فضای شهر لس آنجلس
- دریا، ساحل، خیابان و بالاخره آدم‌ها و
فرهنگ‌های متفاوت موجود در آن روبروست، کار
تمام بود و خواننده پس از قصیده‌ی سفری در مه
که حکایت راننده شدن شاعری مبارز از زادگاه خود
بود، اکنون با دفتری روبرو می‌شد که شرح سفر
درونی مهاجری تنها را در بر دارد. آنچه بیشتر در
این دفتر خودنمایی می‌کند جدایی شاعر از مکان
در غربت اوست، و کوشش شاعر در آوردن چند
نمونه چون:

«می‌دانم که قرمطی‌ام در Third Street» (ص ۲۰)
یا «اوراکی که درس پدرو گم شد» (ص ۲۱)
به نتیجه نمی‌رسد و او همچنان در بند ذهن تنهای
خود می‌ماند. حتا شعر آخر کتاب که به وصف
اعتراض کارگران مهاجر اسپانیولی زبان
اختصاص داده شده، پیش از اینکه بیان آشتی
شاعر با لس آنجلس باشد، انسان را به یاد
شعرهای سیاسی سابق منصور (چون «کارنامه
خون») می‌اندازد که من شاعر در مای جمعیت
گم شده و شعار جای شعر را گرفته است:
فراپاشی یک نفس
که گویی

از یک دهان شنیدنی‌ست
و در حافظه‌ی تلخ من دست می‌برد.
صف شادی
که شانه از افق
فراتر می‌کشد (ص ۸۱)

در میان شاعران ایرانی‌ای که در این نودهه به
مهاجرت آمده و در کشورهای گوناگون اروپایی،
آمریکایی، آسیایی و حتا قاره استرالیا پراکنده
شده‌اند، نسبت به مسئله‌ی مهاجرت به طور کلی
نوگرایش دیده می‌شود: دسته‌ای در غم جدایی از
وطن باقی مانده‌اند و به هیچ وجه نمی‌خواهند یا

نمی‌توانند نسبت به جامعه‌ی میزبان عنایتی نشان
دهند. در مقابل گرایش قرار دارد که خواهان
آشتی با محیط تازه است و از آن آبا ندارد که در
خانه نوریشه بدواند. البته تمیز این دو گرایش
نباید موجب آن شود که خواننده ابعاد این افتراق
را بیش از آنچه در واقعیت هست در نظر گیرد.
بیشتر شاعران ما، مثل هر شخص مهاجری گاهی
غربت زده می‌شوند و گاهی برعکس مجبورند که
نسبت به وطن نوم خود مثبت فکر کنند و خود را با
آن تطبیق دهند. در نتیجه نوسان بین این دو
گرایش بیشتر یک قاعده است تا استثنا، و در آثار
هر شاعری می‌توان نمونه‌های نوستالژیک و
انطباق‌جویانه را یک جا یافت.

با این وجود، اگر بخواهیم برای هر یک از این دو
گرایش نمونه‌هایی بیابیم، می‌توان برای گرایش
اول زمین و زمان (۱۹۹۶) اثر ناصر نادرپور و برای
گرایش دوم شعرهای ونیسی (۱۹۹۱) و بخصوص
شعرهای پس از آن چون آه لس آنجلس (۱۹۹۴)
سروده مجید نفیسی را نام برد.

عنوان کتاب زمین و زمان با ظرافت تمام،
موضوع آن را نشان می‌دهد: از یک طرف شاعران
سرزمین مادری خود جدا شده و به شهری اهریمنی
که به نادرست «شهر فرشتگان» نامیده شده، افتاده
است:

این شهر در نگاه حریص زمینیان
جای فرشته‌هاست
اما جهنمی‌ست به زیبایی بهشت
کز ابتدای خلقت موهوم کاینات
ابلیس را به خلقت خود راه داده است
وین آدمی‌وشان که در آن خانه کرده‌اند
- غافل ز سرنوشت نیاکان خویشتن

در آرزوی میوه‌ی ممنوع دیگرند. (ص ۱۲۶)
از سوی دیگر شاعر خود را محروم از طراوت
جوانی می‌بیند و چهره‌ی پیر خود را در آینه باز
نمی‌شناسد:

دشمن من جاگزیده در بدن من
نفرت من بیش کرده نخوت او را
پرسر آنست کز تنم بکند پوست
تا بستانیم همیشه قدرت او را
وای که چون از لرون من بدر آید
آینه حس می‌کند کراهت او را
جمجمه‌ای با دو چشمخانه‌ی خالی‌ست
وین همه زشتی فرزده هیبت او را
اسکلتی پیر زاده می‌شود از من
منتظرم ساعت ولادت او را (ص ۴۶)

او به جای اینکه نوره‌ی پیری را چون حلقه‌ای
طبیعی از زندگی ببیند که مانند برگهای زرد پاییزی
زیبایی خود را دارد، برعکس در پیری جز زشتی و
تباہی باز نمی‌شناسد. پیری و غربت دو حلقه‌ی
پیوسته هستند که شاعر را از سرچشمه‌ی حیات
جدا کرده‌اند.

در شعرهای ونیسی شاعر به تصویر زندگی در
شهرک ساحلی ونیس در کناره اقیانوس آرام دست
می‌زند، و خواننده در سیر تاریخی شعرها به
فرایند تاریخی انطباق شاعر با محیط تازه
پس می‌برد. البته این کار به سادگی صورت
نمی‌گیرد و آکنده از پرش‌های گونده است:

در توکیستی مانده‌ام
و از چه می‌خواهی آکنده‌ام (ص ۸)
با وجود این در شعرهای پس از این دفتر،
از جمله در «آه لس آنجلس» مندرج در دفتر نوم از
دفترهای شنبه می‌توان این حس تسلیم و پذیرش را
یافت:

بازگشت به وطن یا پی افکندن وطنی تازه در غربت؟ این سوالی نیست که تنها برای شاعران ایرانی در مهاجرت طرح شده باشد و در فرهنگ های مختلف دیده می شود. نمونه ی بارز آن را می توان در ادبیات یونان و روم باستان مشاهده کرد. هومر در ایلیاد از لشکرکشی یونانیان به شهر تروا در آسیای صغیر سخن می گوید. آنها پس از نه سال محاصره ی این شهر عاقبت موفق به فتح آن می شوند، اما در راه بازگشت به وطن بر سر غنایم جنگی به منازعه با یکدیگر می پردازند. رهبر آنها آگاممنون کشته می شود و سردار دیگر اولیس به جزیره یی تنها می افتد.

در کتاب اودیسه هومر به شرح ماجراهای اولیس برای بازگشت به زادگاه خود اتیاک و گوشمالی مردانی که در غیاب او به آزار همسرش پنهلوپ و پسرش تلماک دست زده اند می پردازد. اودیسه در واقع داستان تحقق آرزوی یک تبعیدی برای بازگشت به وطن خویش و انتقام از غاصبین است.

در مقابل هومر یونانی، ویرژیل رومی قرار دارد که در حماسه منظوم خود آنهئید به داستان رانده شدن جنگجویان شهر تروا از سرزمین مادری و مهاجرت آنها به ایتالیا می پردازد. این شکست خوردگان به رهبری سردار خود ائاس در سرزمین تازه، وطنی نو پی می افکنند و به ویرژیل رومی فرصت می دهند تا برای امپراتوری روم پیشینه یی افسانه یی بسازد.

اودیسه و آنهئید هر دو آثاری ماندنی در ادبیات غرب هستند و با وجود پاسخ های متفاوتی که به پرسش بنیادی انسان مهاجر، یعنی بازگشت به وطن یا استقرار وطنی تازه در غربت می دهند، هر دو به دل آدمی راه می یابند. به عبارت دیگر، هیچ یک از این دو پروژه نسبت به دیگری برتری ندارد و هر شخص مهاجر باید با توجه به موقعیت فردی خود به آن جواب دهد. آنچه باقی می ماند فقط یک ارزشیابی ادبی است: آیا شاعر غربت زده توانسته غم نوری از وطن را به قالبی زیبا و پراحساس فروریزد و آیا شاعر آشتی جو توان آن را یافته که انطباق جویی خود را با جامعه میزبان به قالبی هنری برآورد؟

منصور خاکسار با دادن نام لس آنجلسی ها به کتاب خود این انتظار را در خواننده به وجود می آورد که او با شعرهایی انطباق جویانه با جامعه میزبان روبروست. حال اینکه در واقعیت شاعر در محیط تازه همچنان خود را بیگانه حس می کند و تکمیل پروژه ی نوم بر کتاب از حد یک جانبداری مافوق هنری فراتر نمی رود. اگر این قالب عاریتی را کنار بگذاریم شعرهای این دفتر می توانند با خواننده بهتر سخن بگویند.

ژانویه ۹۸

پانویس:

(*) رجوع کنید به مقاله ی مفصلی که من بر کتاب فوق نوشته ام به نام فردیت و سفری در مه در نشریه ی پیشگرا ۹۴.

به خاطره پاک بخترخاله ام اکرم
که در ۲۵ تیرماه ۷۷ در بیمارستانی
در شیراز به علت بی توجهی پزشکان
جوانمرگ شد.

شانس بیاری اندازت باشه!

علی شفیعی

شانس بیاری اندازت باشه! - شلاپ- همه
رقم تی شرت مردانه، زنانه، بچه گانه - شلاپ-
شانس بیاری اندازت باشه! - شلاپ- فقط با هزار
تمن! - شلاپ- ای مسلمان چی میدن با هزارتمن؟
- شلاپ- علی دایی، عزیزی، مهدوی کیا ببر بابا با
هزارتمن! - شلاپ- تایتانیک و دکاپریو خوشگله ببر
با هزار تمن! - شلاپ- شانس بیاری اندازت باشه
! - شلاپ- ...

رگهای گردنش پر و خالی می شد. تبلیغ می کنه
و دست می زنه و تلنبار تی شرت به رنگهای مختلف
را روی میز دراز جلوی مغازه زیر و رو می کنه.
صدایش همیشه تسکین دهنده روحیه دلنگ من در
این غربت و پایتخت بی بر و پیکر بوده است. کریم
دایی من است و من همیشه آخر هفته و روزهای
تعطیل به او سر می زدم و شب جمعه پیشش می
مانم، مگر اینکه نکهبانی به پستم بخورد.

دایی کریم پنج - شش سالی از من بزرگتر
است. بخاطر صاف بودن کف پاهایش از سربازی
معاف شده و حالا بیش از سه سال است که به
تهران آمده. چاره ای نداشت. ولایت که کار نبود.
یکی دو سال اول کوپن خرید و فروش می کرد. به
قول خودش کارش راحت و درآمدش هم بد نبود.
ولی این کار او سود نیوسد داشت. بارها به چنگ
مأمورهای شهرداری افتاده بود و دار و ندارش را
ازش گرفته بودند. کتک زده بودند. بعد از آن بود
که این کار را پیدا کرد. حقوقش کم اما بی خطر
است. قبلاً جلوی همین پاساژ کوپن می فروخت و با

صاحب مغازه آشنا بود.
تا مرا از میان جمعیت می بیند صورتش گل می
اندازد، غنچه ایست که باز می شود. همیشه همین
طور است. تن صدایش را پایین می آورد و
خاموش می شود، از پشت میز به سمت من می آید
کلامش را از سر برمی دارم و شش بار همدیگر را
می بوسیم، انگار نه انگار که سه روز پیش همدیگر
را دیده ایم. بلافاصله با تعجب می پرسد:
- این موقع مگه پادگان؟!
زورکی لبخند می زدم که:
- مأموریت داشتم. از این طرفها رد می شدم
گفتم ...

دستی به پهلویم می زند.
- خوب کردی! ... خوب کردی! ... شانس بیاری
اندازت باشه! - شلاپ- مردانه، زنانه، بچه گانه!
- شلاپ- همه رقم تی شرت فقط با هزار تمن!
- شلاپ- ... خب چه خبر از ولایت؟ آب دهانم را
قورت می دهم. قلم تند تند می زند.
- هیچی! سلامتی سرت.

- شانس بیاری اندازت باشه! - شلاپ- علی
دایی، خداداد عزیزی، تایتانیک، دکاپریو خوشگله!
- شلاپ- همه رقم تی شرت فقط با هزار تمن!
- شلاپ- ... نامه ای، پامه ای، خبری ...؟
- نه ... میگم ها ...

آب دهانم را قورت می دهم. دندانهایم را به هم
فشار می دهم. چشم به دهان من دوخته است.
می گویم:

- هیچی! می خواستم بگم ... تو چه خط و
خبری داری؟

- دو هفته پیش از بوم نامه داشتم. می گفت
«زینو» ماه دیگه ماه خودشه. نوشته بود آگه
می تونی بی ... مرخصی می گیرم می رم ... گور
پدرش!

- می گی یعنی مرخصی بهت نمی ده؟
- نداد، گورپدرش، ولش می کنم می رم. سی
موکار بده که ره نیست ... نشد دوباره می رم تو
خط کوپن.

- پس چرا خفه خون گرفتی کریم!
صاحب مغازه است که از توی مغازه داد می
زند.

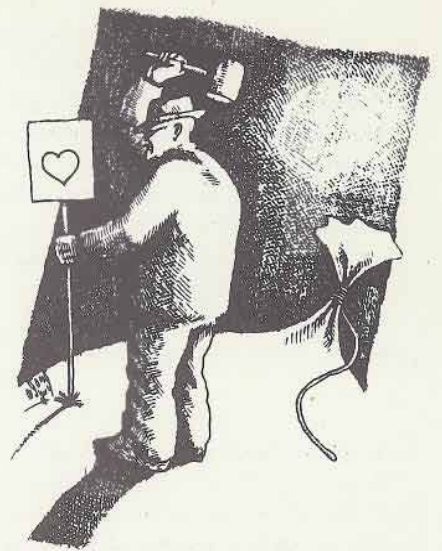
- شانس بیاری اندازت باشه! - شلاپ- همه
رقم تی شرت مردانه، زنانه، بچه گانه! - شلاپ-
ای مسلمان چی میدن با هزار تمن؟ - شلاپ- ...
کلامش را سر می گذارم. صاحب مغازه از پشت
ویرترین پا اخم به من نگاه می کند.

- می خوام برو این لور و برها گشتی بزنی،
سینمایی برو. عصری غروب یی، شب بریم خونه.
- نه باید برم پادگان، مرخصی ندارم.
- این جور بد شد که ... ما بر قحبه آدم نیست
که ...

- نه بابا ... می گم ها ...
- کریم باز خفه خون گرفتی که؟!
- شانس بیاری اندازت باشه! - شلاپ- علی
دایی، خداداد عزیزی ...

کار من نیست. صبح بعد از ساعت هشت مرا
دفتر خواستند. گفتند تلگراف دارم. دلم هری
ریخت. فکرم رفت پیش ننه ام. او سابقه مرض قلب
داشت. اولین بار بود که تلگراف می گرفتم. تلگراف
از پدر بزرگم بود، بابای کریم. اینکه یک جور بد
دایی کریم خبر بدم که «زینو»، خونریزی کرد و تا
به شهر برسد مرد.

نه، کار من نیست. آب دهانم را محکم قورت
می دهم. ●



نوشته ی : طاهرین جلون
برگردان : شهلا حمزوی

مردی که از مراسم عید دل خوشی نداشت

این روزها باید اعتراضی کنم. یعنی درست در همین مواقعی که خانواده های مسیحی به دنبال لذتی کوچکانه در کنار بوقلمون بریان و چند بطری شامپانی نیمه مرغوب گردهم می آیند باید بگویم که من از فضای شب عید بیزارم ... عموماً از هرچه عید است بدم می آید. چه کریسمس باشد و چه شب سال نو. از ایامی که به اصطلاح به استقبال این جشن و سرور می رود و بدتر از آن از روزهایی که به دنبال خود دارد هم دل خوشی ندارم. این روزهای اغلب بارانی را خوش ندارم. از روزهایی که در آن، همه گویی خود را موظف به حضور در فروشگاهها و خرید می دانند، از خرید مدام ... از همه هدایا گرفته تا کاج کریسمس و بوقلمون کذا ... از ریخت بیکارانی که خود را به هیأت بابانوئل در می آورند، چندشم می شود. در واقع هیچ کس جز خود اینها داستان را پاور ندارد. حتی بچه ها هم مسخره شان می کنند. در این میان بازیهای الکترونیکی هم مقوله را مضحک تر می کند. آخر این چه عیدی است که در آن آدمها خود را به آب و آتش بزنند تا به خیال خود چند ساعتی خوش باشند.

این نوع نگرش انسانها مرا بیش از پیش به انزوا می کشاند و از مردم دلزده و بیزار می کند. انکار انسان صرفاً به قوانین سرمایه داران باید سر تعظیم فرود آورد. بی حساب و یا در کمال حسابگری از جامعه مصرف حمایت کند و دم نزند. در واقع صرفاً مصرف کننده باشد تا عضوی از این جامعه محسوب شود... و ناگهان همه باید ارضاء شده، شاد و پرمیجان پیش روند. انکار امری ای صادر شده و بی گفتگو باید اعمال شود. فریادرسی نیست که با او بشود در مورد صنوبر حکم و یا دلیل وجودی آن سخن گفت. گویی محکوم به زیست زیر سلطه کنفورمیسم (۱) شده ایم!! بعد در شرایطی که جشن عید اجباری شود، تنهایی هم ابعدی کابوس وار می یابد.

همان تنهایی که بقیه اوقات کاملاً قابل تحمل است بدل به بیماری مهلکی می شود. پیام مطرح در این روزها بسیار ساده است: در شب عید نباید تنها ماند. چرا که آدم تنها یعنی موجودی ناموفق و رانده و مانده از همه جا. چه بسا بهتر باشد انسان تنها در چنین شبهایی قرص خوابی ببلعد و

خرده بگیرد ... باید تسویه حساب را با خود تکرار کند. اگر گفتم از فضای شب عید دل خوشی ندارم به دلیل وجود امثال اوست: کلافگی و سردرگمی اش تحت تأثیرم قرار می دهد. او تنهاست و رنج می برد. این را تا مدتها در چهره اش می بینم و در صدایش می شنوم. دلم برایش می سوزد. من مسیحی نیستم و در این فرهنگ پرورش نیافته ام اما می دانم مسلمانان هم اعیادی دارند که کلافه ام می کند. مانند عید قریان. تصور این همه خونی که در فاصله يك نیمروز باید ریخته شود تا مثلاً خاطره ممانعت ابراهیم از کشتن فرزند قریانی زنده شود، پاك منقلب می کند ...

اما در مورد وجودی چون همسایه مسیحی من مطلب به مراتب بدتر است. او در مواضع خود مانده و می خواهد بخشی از این تظاهرات باشد. اما چه کند که کسی پذیرای او نشده و او هم احدی را الان ندارد. حاصل کار هم همین حالتی است که همه مسئله در او دیده می شود. به طرز رقت انگیزی آسیب پذیر و به محیط اطرافش حساس می شود.

بازتاب این وضعیت در خطوط چهره و وجودش منعکس است: باسری افتاده و نگاهی بی فروغ و قدمهایی خسته راه زندگی را انگ لنگان طی می کند. همه ساله من ناظر همین روند و مسخ شدن مردی می شوم که این قیل و قال و نور خیره کننده شهر نابودش می کند. چه بردسر بدهم: به خاطر او من هم از این ایام دلخورم. کاش می فهمید که بهتر است این شهر و دیار را ترک کند و برای مدتی هم که شده شاهد این جنجال نباشد.

این بار هم شب کریسمس است که به سراغم می آید. در آستانه در می ایستد و باصدایی خفه اما محبوب و مودب می پرسد:

- عید رو جشن نمی گیرین؟

- چرا اینو می پرسین؟

- آخه می کم شما نیس بچه دارین ... ولی اونوخ کو این کاج کریسمس (۲) که چراغاش روشن خاموش بشن؟

- بعله. کاج در کار نیست و اگر هم بود روشن خاموش شدن چراغاش مانع خوابم میشد.

بعد تعارفش می کنم داخل شود. گویی توجیهی یافته، ادامه می دهد:

- آما ... این طوری که چون اعتقاداتی ندارین لابد ...

- می خواهین بدونین در چراغونی درخت کاج تجلی اعتقادات تحویل سال رو می بینم؟ ابداً من از این درخت بیزارم. درخت بی ریختی است و کمترین تخلیکی هم در خودش نداره. به علاوه همه شون هم شبیه همدیگه هستن. ضمناً من از درخت خارج از فضای طبیعی خودش خوشم نمی آد.

در مورد حیوانات هم نظرم همینه. اونا باید تو طبیعت رها بشن و نه حبس فضاهای مصنوعی مٹ خانه های ما.

حالا بچه هاتون برای همه این استدلالها درک دارن؟ از شما طلب درخت و هدیه نمی کنن؟

- البته هدیه هاشون رو روز تولد خودهشون دریافت می کنن و نه روز تولد عیسی مسیح! از این بابت ناراضی هم نیستن.

- خوب باشه. اما آگه من بچه داشتم، غرق هدیه شون می کردم. منتها همه زندهایی که تو عمرم باهاشون آشنا شدم، منو گذاشتن و رفتن. هیچ وقت هم فرصت کافی بهم ندادن بفهمم چرا میرن. همیشه مسائل طوری سریع پیش می رفت که نمی شد زندگی با يك کلمهشون رو در نظر گرفت. یعنی

قبل از ساعت ده خود را به رختخواب برساند. بلکه پناه بردن به خواب نافعتر از پناه آوردن به آدمها باشد. به هر حال مطلب تعارف بر نمی دارد. عید امری است عمومی و بدا به حال موجودی که به هر دلیلی یا حتاً بی دلیل تنها مانده باشد. یعنی چنین موجودی یا نوستانش او را از یاد برده اند یا خانواده و اقوامش به او توجهی ندارند و یا آنکه اصلاً نه نوستی در کار است و نه خانواده ای. به این ترتیب حتاً بهتر است که این آدم تا پایان تعطیلات عید از نظرها پنهان شود. اساساً برای این افراد باید پناهگاههایی ساخت تا در مقابل همه گونه جشن و سرور حفاظت شوند.

هم اکنون که کل کشور سرگرم صرف غذا و نوشیدن مشروبات مشابه است: بازار تقریب و شریکهای مستهجن داغ است و هم و غمها به کتاری رفته، بیماریها، بدمکاریها و تناقضات به فراموشی سپرده شده، آدمهای نیمه مست یکدیگر را در آغوش می گیرند و فکر یا وانمود می کنند، عواطف متقابلشان کم و بیش صادقانه است ... موجودی در کنار این معرکه زندگی می کند که راه به جایی ندارد و تنهاست. او فقط به قرنطینهی درون وجود خود پناه می برد و در چنین شبهایی احساس می کند نه این جایی است و نه آن جایی و در ذهن و تخلیک تعلق به هیچ کجا ندارد. در چنین شبهایی که آدمها با ایجاد وقفه ای در غمهاشان، در می و بود و دم رها شده اند، او اما در هیچ حال و هوای سرمستی نیست. غم در وجودش خانه کرده و خنده به چهره اش راهی ندارد. سوگوار است و می داند مرگ در گوشه ای به کمین آدمها نشسته و به پایان پرکاری که در پی این جشن و سرور در پیش است چشم دوخته. اگر ظواهر امر توجیهی کافی نیستند، گورستانها گواه بر این مهمند و چهره سوگوار این مرد. او حالش خوش نیست. می خواهد فریاد بکشد. در چنین شرایطی خود را قادر به ارتکاب هر جرمی می بیند. حتاً جنایت. که گویی در وجودش در شرف تکوین است... البته اگر مقرر شد جنایتی انجام شود، فقط در قبال وجود خودش است و نه دیگران. مردک باطناً انسان نیکی است و در پی ایجاد مزاحمت برای آدمها نیست. اما آیا این پایکوبی های دیگران برای او مزاحمتی نیست. نمی داند، منتها در این رابطه که نمی تواند به کل جهان

زندگی با زن و بچه و باقی قضایا .
به او يك آب گریپ فرویت تازه تعارف می کنم .
سر می کشد و شروع به عذرخواهی می کند .
- نه دیگه نخواستم مزاحم بشم .
و بعد از مکثی با لحنی معذب و قدری تمجیح
اضافه می کند :

- میشه با هم بوقلمونی بزنیم؟ می دونین ،
آماده از مونوپری (۳) خریدم . این روزها
مونوپری هم کلی مواد تجملی آورده . خوب لایه
مردم عادی هم نیازمند به قدری تجمّل هستن ...
حالا اگر شده سالی یکبار .

- « ممنون به خاطر دعوتتون . اما من فعلاً دارم
سعی می کنم بلکه تلویزیونمون رو تعمیر کنم .
بیشتر به خاطر بچه ها . شخصاً ترجیح می دم
کتاب بخونم . زنم هم به همچین . اما بچه ها رو
نمی خوام از سر محروم کنم . » بعد بی آنکه از او
بخوام زانو زده و به بررسی دستگاه می پردازد .
- تصویرش ایراد دارد یا صداش؟ صبر کنین
کمکتون کنم . این جور کارها رو تا اندازه ای واردم .
تو این مملکت نم مجبوره همه فن حریف بشه .
آنگاه کتتش را در می آورد و می گوید که می
رود پی جعبه ابزارش .

بچه ها بی طاقتی می کنند . ساعت اجرای
برنامه مورد علاقه آنها نزدیک است . لحظاتی بعد
همسایه ام در لباس کار و با لوازم مورد نیاز باز
می گردد . لبخند زنان و مصمم به تعمیر دستگاه
تلویزیون .

من به بچه ها می فهمانم فاصله بگیرند و خودم
دستیارش را به عهده می گیرم . دستگاه را با دقت
باز می کند و بعد قطعات را يك به يك و بسیار
استادانه پیاده می کند . زیر لب زمزمه کنان ادامه
می دهد . پیدا است کاملاً جذب کار شده . بچه ها
برگشته اند و او را تماشا می کنند . وقتی سر بلند
می کند و آنها را می بیند ، کلید آپارتمانش را می
دهد و می گوید : « بگیرد و در را باز کنید .
تلویزیون در آشپزخانه است و درست کار می کند .
داستان این تلویزیون شاید به درازا بکشد و بچه ها
از برنامه شان بیافتند . نباید از این لذت محروم شوند . »
بچه ها را در خانه اش جابجا می کنم و برمی
گردم تا دستیارش را ادامه دم . درحال حاضر
کل دستگاه پیاده شده است . او راضی به نظر می
رسد . برمی خیزد ، لیوان آبی می نوشد ، بعد به
یادش می آید که کریسمس است ، می گوید : « به
سلامتی . »

در همین اثناء چوب پنبه يك بطری شامپانی با
کلی سروصدا برکف آشپزخانه ای پرتاب می شود
(۴) . انگار گلوله ای از پنجره مقابل شلیک شده
باشد . بعدش هلله شادی و از پی آن صدای آواز
شنیده می شود . از آشپزخانه من خانواده های
« دوران » و « دوپون » را می شود تشخیص داد و
بجا آورد . انگار دیگر از خود بیخودند و از شدت
مستی و خستگی روی پا بند نیستند . همدیگر را در
آغوش می گیرند ، می رقصند و می خوانند و فریاد
می زنند .

به او می گویم : همسایه ها هستند . جشن
گرفته اند و این کارها را دوست دارند . تازه بطری
اول است . چند ساعت بعد باید دیدشان .
هیچ اظهارنظری نمی کند . نگاهی به ساعتش
می اندازد و کار را از سر می گیرد :

- « ظاهراً تمام قطعات در شرایط مناسبی
هستند . گیر کار یا در ارتباط با سوار کردن
اینیاست یا نصبشان . می دونین این نوع
دستگاهها که یا تخیل ما را به کار می اندازند یا

کسلمان می کنند خیلی هم حساسند . اما من
جووش می کنم . »

من همین طور دور خودم می چرخم . زنم از من
می خواهد به شام دعوتش کنم . من جرات نمی
کنم . نمی خواهم روند فکرش را به هم بریزم . می
بینم تا چه حد از اینکه هدفمند شده و خدمتی می
کند راضی است . اینکه در این غروب غم انگیز
وجودش مورد نیاز است و مجنوب کارش شده را
در او می بینم و برآنم که خود هم چیزی نخورم تا
کار او تمام شود .

بچه ها باز گشته اند . نوساعتی می شود که او
اینجاست . همسایه ها آوازخوانی را از سر گرفته
اند . انگار صدا از میان جمعیت سربازان کهنه کار
جنگ می آید . عریضه می کشند . می خندند . دست
می زنند . پنجره ها را باز می کنند و همسایه ها را
صدا می زنند . ظاهراً این هیاهو برای همسایه من
دیگر مزاحمتی ندارد . قطعات را پس از تمیز کردن
دوباره وصل می کند . انگار دستگاه نو شده است .
به برق وصلش کرده ، به کارش می اندازد . جمبه
چادو عمل می کند و به پخش تصاویر می پردازد .
اواش تصویر برقی است . با دکمه های سمت
راست دستگاه رو می رود . کانالها را تنظیم می
کند . من ساکت . ساعت یازده شب است . بچه ها
خوابند . زنم هم به همچین . برنامه اول را می گیرد
و بعد دوم را و سپس همه کانالها را . تصویر دیگر
تار نیست و صدا هم صاف است . کشیشی بالای
منبر رفته است . پشت سرش کاج عظیم نورانی
دیده می شود . صحنه باشکوهی است . همسایه ای
خسته ام از من اجازه رفتن به دستشویی
می خواهد . پس از شستن دستها کتتش را می
پوشد . ابزارش را جمع می کند و به سمت در راه
می افتد . تلویزیون را خاموش کرده پیشنهاد می
کنم با هم غذایی بخوریم . می گوید گرسنه نیست .
چلوی در این است که دستش را دراز می کند و
می گوید : « ممنون ، لطف کردین و منو از سردرگمی
نجات دادین . نفهمیدم زمان چگونه گذشت . عالی
شد ، شب خوبی بود . فردا میرم سر مزار مادر گل
برایش بگذارم . »

به من فرصت تشکر نمی دهد . لحظاتی بعد در
آشپزخانه کنار خوراک مرغ نشسته ام . اما دست و
دلم به غذا نمی رود . نیمه شب شده . ناقوس
کلیساها به صدا درآمده و ظاهراً جشن در اوج
است . ناکهان سروصدا مضاعف به گوشم می
رسد . همسایه ها بطریهای خالی را از پنجره بیرون
می اندازند ؛ محوطه پایین ساختمان پر از خرده
شیشه شده . اما برنامه رو به پایان است .
البته اوضاع هنوز ناچورتر از آغاز کار است .
اما به زودی مردم به خواب می روند . فردا باید
بیشتر بخوابند . حالا همه جا آرام گرفته و خیابانها
خلوت شده . می شود از موقعیت استفاده کرد .
حالا باید رفت و در شهر گشتی زد .

(۱) کلمه کنفورمیسم Conformisme در اینجا به
مفهوم ایدئولوژیک است و نه اتی منوریک و به مفهوم
سازگاری با سیستم .

(۲) Christmas جشن تولد حضرت مسیح .

(۳) Monoprix فروشگاه زنجیره ای در سراسر
فرانسه که ظاهراً برای خریداران با درآمد کمتر است .

(۴) مراسم کریسمس (نول) و شب سال نو ، در
فرانسه ، برخلاف آلمان که یکی صرفاً خاص خانواده و
دیگری جهت پایکوبی است ، هر دو پایکوبی به همراه
دارد .

این بنا را دست که باید خراب کند

تقدیم به پروانه فروهر بزرگ بانوی مبارز
و ثلث همیشگی ام بر عاملان مرگ او
منصور خاکسار

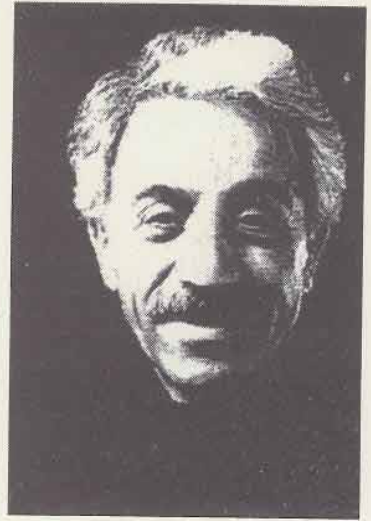
این بنا را
دست که باید خراب کند
شیرین !
وقتی که تو بی پروا از خار و خاره می گذری
و زنجاری نمی پذیری از کس
تا عشق در ویرانی شتاب کند .
شاهدی بر قلعه
فانوس برمی گیرد
و چهره اش در موج به برافروخته ست
ای شب زنگی
با شوق ، بازی مکن
که ساعت بزرگ
اکثون بر آخرین اتفاق تاریخ
چشم بوخته ست .
و چشم جهانی یکنله با اوست
تا این عقاب
قله را تصرف کند ،
و بند بند این بنا را پلرزاند
کامی بر صلابت از نزدیک
تا ضربه ای موعود
و ثبت نطفه ای تازه بر خاک .
چه هلله ای شادی
از بیستون می آید .
بین شیرین !
این دست نوست
کز آستین بیرون می آید .

قدیمی قاضی نور

صدای یاد
همیشه دلهره آور نیست
گاه مثل نفس های يك هم نفس است
بازان همیشه کنسالت آور نیست
گاه قطره های فواره
در دستان کودکی شاد و بازیگوش است
این منم که گاه پر می شوم از اندوه

انبوه

انبوه



ناصر رحمانی نژاد

شرح وظایف شغلی

(يك تك گویی)

- يك موضوع بسیار مهمی هست که ما ایرانی‌های تبعیدی و مهاجر میچوقت نباید فراموش کنیم. ایرانی‌های غیرتبعیدی و غیر مهاجر البته هیچ دلیلی ندارند که این موضوع رو فراموش کنند. چون اونا توی مملکت خودشون زندگی می‌کنند و

این موضوع هرروزه و مکرراً بهشون گوشزد می‌شه. اما، ما ایرانی‌های تبعیدی و مهاجر به نو دلیل ممکنه این موضوع مهم رو فراموش کنیم: يك، به دلیل اینکه توی مملکت خودمون نیستیم که این موضوع مهم را به عینش، با همه دلایل و علایم و نشانه‌های اون بر زندگی روزمره‌مون تجربه کنیم؛ نو، اینکه در کشورهای به اصطلاح میزبان، با ما مثل میهمان رفتار نمی‌کنند. یعنی به خورده مارو دست کم می‌گیرن. حتا گاهی مارو تحقیر می‌کنند. چون خیال می‌کنند که ما از سفره‌ی پدرشون می‌خوریم. یا از بابت مالیاتی که اونا می‌پردازند، زندگی می‌کنیم. برحالی که این طوری نیست. باید بهشون گفت که ما ملتی هستیم کهنسال، با تاریخ و فرهنگی سرشار و غنی. ما به ایرانی بودن خود افتخار می‌کنیم. و افتخار می‌کنیم که با این افتخارات متولد می‌شیم، با این افتخارات رشد می‌کنیم، با این افتخارات مدرسه می‌رویم، با این افتخارات به سربازی می‌رویم، با این افتخارات وارد زندگی می‌شیم، با این افتخارات ازبواج می‌کنیم، با این افتخارات صاحب مشاغل مهم می‌شیم، و بالاخره با این افتخارات سرگه رو بر آغوش می‌گیریم.

من خوب یادم می‌آد که در هر صفحه از کتاب تاریخ و فارسی مدرسه، بخصوص در دوره‌ی ابتدایی که آدم در سنینی به که شخصیت و شناخت و داوری هاش شکل می‌گیره، مرتب بزرگی و عظمت و افتخارات ایرانیان، پادشاهان عادل ایران، صنعت و تجارت و علم و دانش و فرهنگ و ادب و شعر و موسیقی ایران گوشزد می‌شد. معلم‌های دلسوز ما، به ما مشق‌های توصیفه‌یی بلندبالا می‌دادند که این افتخارات رو رونویسی کنیم. و ما باعلاقه و پشتکار عجیبی تا ساعت ده - نوازده شب بیدار می‌موندم و مشق‌های تمیز می‌نوشتیم. بعضی وقتا که این افتخارات به خورده بلندبالا تر بود، ما از خستگی سرمون می‌افتاد روی کتابچه‌ی مشق سون و همونجوری خوابمون می‌برد، و مادرمون مارو به رختخواب می‌برد. به ما یاد داده بودند که ما ایرانی‌ها از نژاد آریا هستیم. نژاد آریا مهم‌ترین و اصیل‌ترین نژاد، در میان تمام نژادهای روی کره‌ی ارض است. من هنوز به خاطر دارم که پس از جنگ جهانی دوم، پس از شکست هیتلر، بزرگ‌ترهای ما، که بعضی هاشون با جسارت و شهامت عجیبی هنوز سبیل‌های هیتلری‌شونو نگه داشته بودن، برای ما کوچک‌ترها داستانی رو که در هیچ کتابی نوشته نشده بود تعریف می‌کردند و عرق ملی و احساسات وطن پرستی مارو برمی‌انگیختند. می‌گفتند: همینجوری پیخودی نیست که هیتلر از پاکی نژاد آریا حرف می‌زنه. این يك حقیقته! و یواشکی در گوش ما می‌گفتند: خود هیتلر ایرانی بوده و اهل کرمان بوده. در جوانی‌اش رفته به آلمان، و بعد که صدراعظم شده، اسم آلمان رو عوض کرده. آلمان که اول آلمان نبود. پرویس بود. هیتلر اسمشو عوض کرد. حالا ما به فارسی میگیم آلمان، اما اونا به زبون خودشون می‌گن جرمن. تازه، از اولش که جرمن نبود. خود هیتلر اسمشو گذاشت کرمان. چون اهل کرمان بود. اما چون برای خارجی‌ها مشکل بود بگن کرمان، می‌گفتند کرمان. يك سرکش اضافه کرده بودن. بعد، یواش یواش، طی زمان تبدیل شد به جرمان، بعد هم جرمن! باور نمی‌کنید، برید توی کتاب‌های قدیمی جستجو کنید! از موضوع نور نیفتیم. بریم سر داستان خودمون. بله، داشتیم می‌گفتم که ما ایرانی‌ها، يك

موضوع مهم رو نباید فراموش کنیم و اونم بزرگی و عظمت و قدمت ما ملت است. ما همه چیزمون با همه ملت‌های دیگه تفاوت می‌کنه. ما راه و روش مخصوص به خودمون رو داریم. ما زیر بار هیچ چیزیه که با خصوصیات ما جور درنیاد نمی‌رویم. ما، هجوم چنگیز و تیمور و ایل مغول رو از سرگذروندیم! ما، حکومت خلفای عرب رو از سرگذروندیم! ما، حداقل نوهزار و پانصد سال، حکومت سلاطین مستبد داخلی رو از سرگذروندیم! ما، همین الان داریم يك دوره‌ی وحشتناک حکومت جمهوری اسلامی و به مشت آخوند نرذ و جانی رو از سر می‌گذرویم! چرا راه نوری می‌رویم؟ ما تبعیدی‌ها و مهاجرها، توی این کشورهای غریبی با این زبان و فرهنگ و خصوصیات عجیب و غریب‌شون، داریم با مقاومت فرهنگ و خلقیات ملی و ایرانی خودمون رو حفظ می‌کنیم. این کار کوچکی نیست. ما هرجا که باشیم، یا هرجا که بریم، یا هرجا که بیزندمون هویت خودمون رو از دست نمی‌دیم. ما اگه حتا با یه خارجی هم ازبواج بکنیم، طرف مربوطه‌س که باید عوض بشه نه ما. چون ما که عیبی نداریم خودمون رو عوض کنیم! ما اگه بی‌زینس هم بکنیم، بی‌زینس ایرانی می‌کنیم. حالا ممکنه شما بگین خراب، این طبیعیه. ملیت‌های دیگه هم همین طورند. اینجا، توی آلمان، مثلاً به ترک‌ها نگاه کنین؛ توی فرانسه به عرب‌ها نگاه کنین؛ توی انگلیس به هندی‌ها نگاه کنین؛ توی کالیفرنیا و فلوریدا و تگزاس و آریزونا و ایلینویز و نیومکزیکو و کلورادو - اصلاً بگو همه‌ی آمریکا - به مکزیکی‌ها و آمریکای لاتینی‌ها نگاه کنین. من می‌گم درست. قبول. ولی راجع به قوانین بی‌زینس چی می‌گین؟ قوانین بی‌زینس اینجا، قوانین اینجا، قوانین ایران که نیست. حرف من اینه! و نکته در اینجا، است - که ما در اینجا بی‌زینس می‌کنیم، اما با قوانین خودمون. بذارین یه مثال بزنم تا نکته روشن بشه. من درپاره‌ی اینجا زیاد نمی‌تونم، اما در آمریکا که زندگی می‌کنم، این جوریه: ما وقتی به فروشگاه‌های خارجی می‌رویم - منظورم فروشگاه‌های غیر ایرانیه - بله، وقتی به فروشگاه‌های خارجی می‌رویم، طبق قوانین آمریکا، باید بابت خریدمون یه درصد معینی مالیات بدیم. خب، اینو کاریش نمی‌شه کرد. دولت آمریکاس، قلدره، زورگوست، فاشیسته! به قول روشنفکرها امپریالیسته! بگنیم. صحبت از مالیات بود. البته، اوایل مشکل بود. ولی یواش یواش عادت کردیم که این باج رو اِخ کنیم. اما وقتی به فروشگاه‌های ایرانی می‌رویم، دیگه قوانین خودمونه که عمل می‌کنه. - البته بعضی کسبه‌ی لوس ایرانی پیدا شدند که تته‌شون به تته‌ی این خارجی‌ها خورده و می‌گن باید مالیات رو بدین، چون دولت این مالیات رو از ما می‌گیره. در حالی که من خوب می‌تونم - یعنی همه‌ی ایرانی‌ها می‌تونن - خود اون صاحب مغازه هم می‌تونه، که داره دروغ می‌گه. می‌خواد مالیات رو از من بگیره، به جیب خودش بزنه. هیچ کاسب ایرانی به دولت آمریکا مالیات نمی‌ده. ما هم که مشتری هستیم، وقتی به فروشگاه ایرانی می‌رویم مالیات نمی‌دیم. حالا زیاد از موضوع پرت نشم. حرف من مالیات نیس. حرف من اینه که ما به عنوان ایرانی، خصوصیات خودمونو داریم، و هرجا که بریم قانون خودمونو اجرا می‌کنیم. برای اینکه بازم موضوع بیشتر روشن بشه، حالا براتون داستانی

رو می‌گم که خود من یکی از شخصیت‌های این داستان بودم:

من تقریباً در تمام این سال‌هایی که در آمریکا بودم، به علت نداشتن اجازه‌ی کار و گرین کارت - البته تا پارسل - به شکل غیرقانونی کار می‌کردم. اینو اداره‌ی ای‌می‌گریشن هم می‌بونه. کار غیر قانونی هم ضررهای خودشو داره. از جمله اینکه تو همیشه اون کاری رو که شایسته‌ش هستی نمی‌تونی داشته باشی. این به قاعده‌ی کلی است. و اگر استثنائاً کار شایسته‌ی خودتو گیر بیاری، حقوق یا دستمزدی که حق توست، به تو داده نخواهد شد. قاعده‌ی عمومی اینه که کارهای به قول معروف پست، سنگین، سیاه، یعنی کارهای بدون مهارت گیر آدم می‌آد، اونم به کم‌ترین دستمزد. کم‌ترین دستمزد یا مینی موم ویج (minimum wage) تا سال گذشته ساعتی چهاردلار و بیست و پنج سنت بود. و از سال پیش شد پنج دلار و پونزده سنت. این میزان قانونی و رسمی مینی موم ویجه که از طرف دولت اعلام شده. اما در آمریکا یک مینی موم ویج رایج هم هست که کاری با قانون دولت نداره، دولت هم کاری با اون نداره! و این از حدود یک دلار تا همون چهار دلار و بیست و پنج سنت سابق و پنج دلار و پونزده سنت جدید. من البته شانس اینو داشتم که کمتر از این دستمزدها گرفتم، اما عموماً در چنین محیط‌هایی کار کردم. چند سال پیش، یک بار که مثل ده‌ها بار گذشته کار گلی رو که داشتم از دست داده بودم و دنبال یه کار گل دیگه می‌گشتم، از جمله جاهایی که رفتم به یک قنادی ایرانی بود. اسم این قنادی، «نویخت» بود! همین جا داخل پرانتز بگم که ما ایرانی‌ها، باز به دلیل همون خصوصیت حفظ ویژگی‌های فرهنگی و ملی، و در این مورد بخصوص هم به علت نوستالژی یا غم غربت، نوست داریم که نام‌ها و نشان‌ها و سمبل‌ها و خلاصه هرچی‌زی رو که ایرانیه و نشان از ایرانیت داره، در زندگی روزمره مون به کار بیریم. اسم این قنادی هم به همین دلیل «نویخت» بود. چون ایرانی‌های مهاجر محترم، احساس می‌کردند که به قنادی نویخت تهران می‌رند. به هرحال، یکی از آشناها که می‌دونس من به دنبال کار می‌گردم و صاحب قنادی رو هم می‌شناخت و می‌دونس که اونم دنبال یه بی‌کار می‌گرده، به من تلفن کرد و گفت که با علی آقا، صاحب قنادی نویخت صحبت کرده و اون گفته که فردا برم اونجا. منم معطلش نکردم، فردا پیش از ظهر، سر ساعتی که قرار گذاشته بود وارد قنادی نویخت شدم. وقتی وارد شدم، دیدم که آقای مسنی در حدود چیزی مثل پنجاه و شش، پنجاه و هفت سال، با قدی متوسط، موهای جوگندمی، لاغر پشت پیشخون داره برای مشتری‌ها شیرینی و شکلات و آب نبات می‌کشه. سلامی کردم، و اویسادم تا کارش تموم بشه. درضمن تو بحر اون رفته بودم و سعی می‌کردم از صاحب‌کار آینده ام یه ارزیابی‌یی داشته باشم. بعد از چهار- پنج دقیقه، از دری که به پشت قنادی راه داشت، آقای حدوداً در همون سن و سال، اما چاق‌تر، سرخ و سفید و با اس و قس محکم‌تر وارد شد با یک جعبه شیرینی آلات که معلوم شد مال یکی از مشتری‌هاست. در یک گوشه‌ی مغازه هم یه میز کوچک و دو - سه تا صندلی قرار داشت و من رفتم و روی یکی از صندلی‌ها نشستم. چون نمی‌خواستم وسط مغازه، وایساده، حالتی داشته باشم که نشون بده صبر و حوصله ندارم و می‌خوام زود بزنم به چاک! حدوداً ده دقیقه‌یی گذشته بود که

دیدم آن آقای مسنی اولی از پشت پیشخون آمد بیرون و یک راست آمد به طرف من. وقتی به من نزدیک شد، من از روی صندلی بلند شدم، سلام کردم، احترام کردم، اونم سلام کرد، احترام دست دادیم و نشستیم. از من پرسید چیزی میل دارم یا نه، چای، بستنی، شیرینی و ازین قبیل. تشکر کردم و گفتم: نه، خیلی ممنون. اسم من پرسید، گفتم: ناصر. و بعد شروع کرد: اسم من کریمی است، آقا. من هم اینجا کار می‌کنم. با خودم گفتم: عجب آدم افتاده‌بیه، طرف صاحب این بی‌زینس است، میگ من هم اینجا کار می‌کنم. بعد ادامه داد که: درسته آقا، اینجا آمریکاس. اما با ایرونی کار کردن فرق می‌کنه. بعضی‌ها میان آقا، می‌خوان ساعتی کار کنن، رو قاعده‌ی اینجا. مثلاً هشت ساعت کار کنن، خب، این جور یه خورده ناچوره. نمی‌شه. با خودم فکر کردم: تو، تو! می‌خواد روزمزدی کار بده.

من وقتی اومدم اینجا شروع کردم، فکر می‌کردم مثلاً ساعت هفت یا هشت کارم تموم می‌شه، می‌رم سر خونه و زندگیم. ولی دیدم نمی‌شه. وقتی کار هست آدم نمی‌تونه وسط کار ول کنه بره. کار رو وسطش نمی‌شه لنگ گذاشت. می‌موندم. تا ساعت نه، ده، بعضی شب‌ها تا ساعت نوازده می‌موندم. البته همیشه این جور یه نیس. اما بعضی شب‌ها اتفاق میفته که تا ساعت یازده یا نوازده کار هست، باید موند.

بویاره با خودم فکر کردم: لابد می‌خواد به جای هشت ساعت، ده ساعت از آدم کار بکنه.

من قبلاً توی شرکت‌های ساختمانی کار می‌کردم. با شرکت‌های آمریکایی کار کردم، با ایرونی کار کردم. کارم محاسبه کردن بود. از روی نقشه باید معلوم می‌کردم چقدر باید پی کند، چقدر باید چیز کرد، از این جور حساب‌ها. ایرون ما می‌گفتیم مترور. اینجا یه چیز دیگه می‌گن. بعد، خب، کارای ساختمونی لنگ شد. اومدم اینجا شروع کردم به کار کردن.

تازه روزاریم افتاد که این بابا هم خودش اینجا کار می‌کنه. پس علی آقا اون یکی آقاهه‌س. ناگهان از من سوال کرد:

- شما قبلاً چی کار می‌کردین؟ با آمریکایی کار می‌کردین یا با ایرونی؟

گفتم: من هم با ایرانی کار کردم، هم با آمریکایی.

- یه چیز دیگه هم اینکه، اینجا کسی کارمینی نداره. عرض کنم حضورتون، مثلاً فرض کنین اگه فکر کنین یکی دلپوری می‌کنه، یکی بسته‌بندی، نه، اینجوری نیس. اینجا، من، مثلاً الان دیدین، داشتم فروشنده‌ی می‌کردم وقتی شما تشریف آوردین. ممکنه الان علی آقا بگه لازمه که باید بسته‌بندی کنم. می‌رم بسته‌بندی می‌کنم. یا گاهی می‌رم تو کارگاه دستور می‌دم - دستور که نه، خواهش می‌کنم این کارو بکنن. اون کارو بکنن: از این قبیل. اینجا، جمعه شب‌ها و روزهای شنبه یکشنبه خیلی شلوغه. علی آقا فرصت سرخاروندن نداره. خانوم شون هم کمک‌شون می‌کنن. این جور موقع‌ها کار خیلی زیاده. باید رسید به مشتری‌ها و به کارها. یهو می‌بینی ساعت هشت یا نه، داری می‌ری، یه دلپوری بهت می‌دن که باید برسونی. کیک است برای عروسی، برای مهمونی، جشن تولد، این جوریا. اونوقت دیگه ممکنه تا ساعت ده و یازده گرفتار بشی. اگه آدم مدرسه داشته باشه و بگه: آخ، دیدی مدرسه‌ام رو نتونستم برم، نمی‌شه.

صبح ساعت هشت که آدم می‌آد، دیگه برگشتنت با خداس. اومدنت با خوبته، رفتنت با خداس. ولی خب، گاهی وقتا هم خوبه، راحت - این جور یه نیس، البته که آدم بشینه، یا رو پا بندازه و سوت بزنه - ولی، مثلاً شما که اومدین دیدین، من داشتم به مشتری جنس می‌فروختم. راحت. اما این همیشه نیس. شما، مثلاً، اینشاالله وقتی تشریف آوردین شروع کردین، از بسته‌بندی شروع می‌کنین. یادتون می‌دیم چه جوریه. غصه نخورین. در کنارش دلپوری هم می‌کنین، این کارو می‌کنین، اون کارو می‌کنین. دلپوری‌ها تونو از لیست تهیه می‌کنین، می‌رین چک‌ها رو جمع می‌کنین، از چک‌ها لیست تهیه می‌کنین. بالاخره کار هست. الانم می‌دونین دیگه، وضع اقتصادی بده، بی‌کاریه. خیلی‌ها می‌آن اینجا، هر روز، برای کار. علی آقا هم دلش نیست به هرکسی کار بسپره. آدمی می‌خواه تروفرز. بده اونجا، بپره اینجا، این کارو بچسبه، اون کارو سریع تموم کنه، بره دنبال یه کار دیگه. چابک. علی آقا دوست داره کسی که براش کار می‌کنه همیشه حاضر به یراق باشه. همیشه مشغول باشه. مثلاً، شما از یه دلپوری می‌آین. اگه فکر کنین خب، حالا می‌تونم یه دقه استراحت کنم، نه. این جور یه نیس. علی آقا از این اخلاقا خوشش نمی‌آد. یا اگه، مثلاً فرض کنین، یه دلپوری هست که باید ببرین، علی آقا داره دلپوری رو حاضر می‌کنه. اگه فکر کنین، مثلاً، تا دلپوری حاضر می‌شه یه دقه می‌تونین نفس بکشین، نه. اینجوری نیس. علی آقا دوست داره تا دلپوری حاضر می‌شه، شما، مثلاً به دستی به شیشه‌ها بکشین. ویتترین رو تمیز کنین، میز و صندلی رو گردگیری کنین... چه می‌دونم، زمین رو جازو بکشین. از این جور کارها. حالا ممکنه همه چیز تمیز باشه‌ها، اما، با وجود این بهتره که این کارها بشه. علی آقا همیشه می‌گه کار از محکم کاری عیب نمی‌کنه. علی آقا از کسی خوشش می‌آد که برای خودش کار اختراع کنه. می‌گه این جور آدم‌ها موفق می‌شن. عاقبت به خیر می‌شن. صاحب کارشون دوستشون داره. علی آقا دوست داره که کارگراشو دوست داشته باشه. حالا، شما اینشاالله فکراتونو بکنین، ببینین چی می‌شه.

توضیحات آقای کریمی بسیار روشن بود. نیاز به هیچگونه توضیح و تفسیری نداشت. بنابراین بسیار ساده بود که همان جا، درجا تصمیم گرفت و جواب داد. اما، نمی‌دونم کنجکاری بود یا نوعی شیطنت که منو برانگیخت تا اونو بیشتر به صحبت بیارم. گفتم:

- ببینید آقای کریمی، من اومدم اینجا برای کار. همه‌ی اون چیزهایی که شما گفتید درست قبول. چیزهای پیچیده‌یی نیستند. شما هم، خوشبختانه، خیلی روشن توضیح دادید. اما، در مورد حقوق چیزی نگفتید. چقدر حقوق این کار هست. هفتگی‌یه؟ ماهانه‌ست؟ چه جوریه؟

- بله. این مورد رو علی آقا چیزی به من نگفت. علی آقا به من گفتن که برای شما توضیح بدم که کارای اینجا چی هست، چه جوریه. درباره‌ی حقوق خودشون باید تصمیم بگیرن. هفتگی‌یه، هفتگی‌یه، ولی خودشون باید بگن چقدر. فقط اینو بگم که یه حقوقیه که باشه باهاش... زندگی کرد. زندگی رو باهاش گذرود.

- اگه شما آقای کریمی رو دیدید، من هم بویاره دیدم.

زیان همه‌ی ماست، او احساساتی را بیان می‌کند که قدرتمندان موهتره در پی سلاخی آن بوده‌اند. او اضافه کرد که حمایت ما از همکارانمان در ایران از روی دلسوزی نیست. ما نیز در برهه‌ای از تاریخ سوئد چنین روزهایی را از سرگردانده‌ایم... آزادی بیان حقی تضمین شده نیست مگر آن که همیشه کسانی برای آن برزمند. شاید ما نیز روزی در همین سوئد به حمایت نویسندگان و روشنفکران آن سوی جهان نیاز پیدا کنیم.

ماریا پیابوتیوس، یکی از زنان نویسنده و روزنامه‌نگار مبارز سوئدی گفت: از این که همکاران من این چنین در ایران در دفاع از آزادی کلام جان می‌بازند متأسف و خشمگین هستم... امروز بیش از هر روز دیگری مبارزه برای آزادی قدرت کلام اهمیت دارد...

داریوش کارگر نویسنده‌ی ساکن سوئد و عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید نیز در مورد حوادث اخیر سخنانی ایراد کرد. این شب همبستگی با نویسندگان تحت فشار و کشته شده‌ی ایران، با پرسش و پاسخ منصور کوشان با حاضرین در مورد حوادث اخیر پایان یافت.

تظاهرات مقابل سفارت ایران در بن

در پنجاهمین سالروز تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر، با یاد جان باختگان اخیر راه آزادی در ایران: پروانه و داریوش فروهر، مجید شریف، محمد مختاری، محمد جعفر پوینده، رضا حاجی‌زاده و هم چنین پیروز توانی که هم چنان مفقودالامر است و در پی نور جدیدی از کشتار که رژیم در داخل کشور آغاز کرده، به دنبال فراخوان کانون نویسندگان ایران در تبعید و با حمایت اکثر غریب به اتفاق گروه‌های اپوزیسیون ایرانی خارج از کشور، روز ۱۹ دسامبر، جمعیت کثیری در مقابل سفارت جمهوری اسلامی در بن گرد آمدند تا صدای اعتراض خویش را به گوش جهانیان برسانند.

در این تظاهرات رضا علامه‌زاده، فرج سرگومی، عباس سماکار، عباس معروفی، اسد سیف، مینا اسدی، فریون کیلانی و هم چنین افرادی از خانواده محمد مختاری و محمد جعفر پوینده صحبت کردند. نماینده‌ای از پارلمان آلمان، حزب PDS ضمن اعلام حمایت کامل خود و حزب خویش از مبارزات مردم ایران و کانون نویسندگان ایران در تبعید، جنایت‌های اخیر جمهوری اسلامی را محکوم نموده، از سکوت دولت آلمان در این مورد انتقاد کرد.

یورگن هابرماس، فیلسوف مشهور آلمان طی پیامی کوتاه به کانون نویسندگان ایران در تبعید برای این تظاهرات، با محکوم کردن رژیم اسلامی ایران، حمایت قاطعانه خود را از مبارزات آزادیخواهان مردم ایران اعلام داشت. در پایان تظاهرات قطعنامه زیر قرائت شد.

قطعنامه تظاهرات ۱۹ دسامبر (بن)

ما حاضرین در این گردهم‌آیی، اعضاء و نمایندگان سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی، انجمن‌های فرهنگی و هنری و اجتماعی، افراد مستقل و منفرد همه‌ی کسانی که امروز به دعوت کانون نویسندگان ایران در تبعید پاسخ مثبت گفته

کشتارهای اخیر در ایران به کار خواهیم گرفت و از همه هم میهنان خود می‌خواهیم به این کوشش عمومی که اکنون در بسیاری از کشورهای جهان جریان دارد بپیوندند....

با انتشار این اطلاعیه، افراد کمیته روز ۱۶ دسامبر به پارلمان اروپا رفته و در آن‌جا با پشتیبانی سازمان‌ها و کانون‌های سیاسی و فرهنگی به پارلمان اروپا راه یافتند. میزبان این کمیته حزب سبزها بود. در این میان پشتیبانی هموطنان عزیزمان در استراسبورگ... قابل تقدیر است.

افراد کمیته از میان خود سه گروه توضیحی که به سه زبان، آلمانی، انگلیسی و فرانسه صحبت می‌کردند را انتخاب نمودند و با نمایندگان فراکسیون‌های سبزها، اتحاد چپ، سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها قرار ملاقات گذاشته و تقاضای خود را مبنی بر اعتراض به جنایات اخیر در ایران و کشتار نویسندگان و اعزام کمیسیون بین‌المللی برای تحقیق و بررسی این جنایات، هم چنین بازدید از زندانیان مخفی و علنی جمهوری اسلامی بیان کردند...

در روز نهم گروه‌های سه‌گانه با ملاقات دوباره با فراکسیون‌ها در تنظیم قطعنامه‌ای که از طرف اتحادیه اروپا در پارلمان، در مورد نقض حقوق بشر در ایران مورد مذاکره بود، خواست خود را مبنی بر اعزام یک هیئت نمایندگی که در بیانیه آغازین کار کمیته آمده بود به پارلمان ببرند. در پارلمان اروپا بعد از صحبت‌های مفصل این پیشنهاد «کمیته تحمسن» به اتفاق آراء تصویب شد.

این خون‌ها به کجا می‌رود؟

عصر روز جمعه ۱۸ دسامبر ۹۸، گردهم‌آیی با شکوهی از سوی کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم سوئد، با شرکت جمع وسیعی از ایرانیان و میهمانان سوئدی و حضور منصور کوشان (عضو گروه مشورتی کانون نویسندگان ایران) در استقبال سوئد برگزار شد.

برنامه با اعلام یک دقیقه سکوت به یاد نویسندگان به خون‌تپیده هفته‌های اخیر و سپس سخنرانی خانم «ماریا استاک» نماینده انجمن قلم سوئد آغاز شد. خانم استاک در حالیکه صدایش از تأثر و خشم می‌لرزید، از خودنویس محمد مختاری که توسط همسرش در مراسم خاک‌سپاری در کنار پیکرش گذاشته شد تا از او جدا نماند، از پسر مختاری که جسد در هم شکسته‌ی پدر را شناسایی کرد و از دختر آزاده‌ی جعفر پوینده که زبان گویای پدر شد گفت. او ضمن برشمردن قتل‌های اخیر گفت که نباید از حمایت آزادی کلام و دفاع از جان اهل قلم در ایران باز نشست. پس از پایان این سخنرانی پیام‌های همسران مختاری و پوینده که توسط تلفن از تهران برای این شب ارسال شده بود به آگاهی رسید.

منصور کوشان در بخش سوئدی برنامه، ضمن دادن گزارش کوتاهی از حوادث اخیر، از کسانی که در هرگوشه‌ی جهان از حق نویسندگان ایران برای تشکیل کانون خود دفاع می‌کنند، سپاسگزاری کرد و از مراجع بین‌المللی و آزادگان خواست که به حمایت‌های خود ادامه دهند.

آرنه روت، نویسنده و روزنامه‌نگار با سابقه و مدافع سرسخت آزادی بیان، سخنانش را با شعر «از این بن‌بست» شاملو آغاز کرد. او گفت اشعار شاملو جهانی هستند. او با زبانی می‌سراید که



گزارشی کوتاه از فعالیت‌های اخیر

کانون نویسندگان ایران

(در تبعید)

تحمسن

در پارلمان اروپا - استراسبورگ

«کمیته‌ی موقت تحمسن (کلن) برای نجات جان نویسندگان در ایران» که در آغاز با مذاکرات عده‌ای از فعالان سیاسی شهر کلن با چند تن از نمایندگان حزب سبزها در پارلمان اروپا شکل گرفت، با انتشار اعلامیه‌ای به تاریخ ۱۵ دسامبر کار خود را آغاز کرد. در بخش‌هایی از این اعلامیه آمده است: در پنجاهمین سالروز تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر، موج تازه‌ای از ترور، میهنان را فرا گرفته است. جمهوری اسلامی به دنبال قتل رضا حاجی‌زاده، پروانه و داریوش فروهر، مجید شریف، محمد مختاری، جعفر پوینده و ناپدید شدن پیروز توانی که ادامه اعدام و شکنجه‌ها، سنگسار و مجازات‌های وحشیانه و نقض همه جانبه حقوق بشر است، بر نظام جنون و جنایت و تداوم آدمکشی و کشتار، شتاب و گسترش بی‌سابقه بخشیده است. قتل‌های اخیر، آن هم همزمان با سالروز جهانی حقوق بشر، علاوه بر آن که نشانه برنامه‌ای از پیش سامان یافته و طرح ریزی شده باشد، نشانه واقعیت دیگری نیز هست و آن دشمنی غریزی نظام جمهوری اسلامی با آزادی و حقوق متعارف انسانی است....

ما در تأیید کامل و با دفاع از خواست‌های جمعی از نویسندگان داخل کشور در مقابله با کشتارهای اخیر و حمایت از خواست شخصیت‌ها، کانون‌ها و گروه‌های سیاسی که به پشتیبانی از نجات جان نویسندگان ایران برخاسته‌اند، خواستار پایان بخشیدن به این موج ترور هستیم. ما همه کوشش خود را برای تشکیل و اعزام هیئتی بین‌المللی برای تحقیق پیرامون آدم‌ربایی‌ها و

و در مقابل سفارت جمهوری اسلامی ایران در بن کرد آمده‌ایم يك صدا جنایات اخیر حکومت اسلامی را که به منظور ایجاد و گسترش اختناق و خفقان بیشتر در درون و بیرون از ایران صورت می‌پذیرد، قاطعانه محکوم می‌کنیم. ما يك صدا و بی تزلزل اعلام می‌داریم که دست کثیف نیروهای گوناگون امنیتی را به وضوح در پشت این قصاصبانی که بیرحمانه به قلع و قمع شریفترین فرزندان این ملت دست می‌یازند تشخیص می‌دهیم و در افشای بی‌پروای آن لحظه‌ای تردید نمی‌کنیم.

مضمون خواسته‌های تک تک ما در این دور از حرکت اعتراضی‌مان همان گونه که پیش از این برشمرده‌ایم بر نوگونه‌اند:

اول خواست‌های هنرمندان و نویسندگان در ایران است که بارها به اشکال مختلف عنوان شده‌اند و مشخصاً در ضمیمه‌ی نامه‌ی اخیرشان به مردم ایران بر آن تاکید کرده‌اند ...

بوم، به دلیل شرایط ویژه‌ی خود، ما تبعیدیان و مهاجرین ایرانی که از زیر یوغ رژیم واپسگرای اسلامی گریخته‌ایم خواست‌های ویژه‌ی خود را نیز مطالبه داریم.

۱- از آن‌جا که مقامات قضایی حکومت اسلامی خود یکی از متهمین به سازمانگری این قتل‌های بیرحمانه هستند و هیچ گونه استقلالی از سازمان‌های امنیتی جمهوری اسلامی ندارند در صورت دستگیری عاملان جنایت سال‌های اخیر، متهمین می‌باید در دادگاهی با نظارت و قضاوت بین‌المللی محاکمه شوند تا ریشه‌های وابستگی آن‌ها به مراکز متعدد قدرت بی‌پرده پوشی برای مردم ایران و جهان عریان شود.

۲- ما خواستار اعزام تیم متخصص بین‌المللی از سوی سازمان ملل متحد به ایران برای بررسی جنایات اخیر هستیم.

۳- و بالاخره ما خواستار برپایی دادگاهی بین‌المللی برای محاکمه‌ی رهبران جمهوری اسلامی هستیم، رهبرانی که دست داشتشان در قتل‌ها و ترورهای مخالفین سیاسی در دادگاه می‌کونوس به اثبات رسیده است.

پیروزی با ماست!

تحصن در ژنو

برای درهم شکستن عزم آدمگشان در قتل آزادگان، کانون نویسندگان ایران در تبعید، روز ۲۱ دسامبر تحصن را به مدت يك هفته در مقابل دفتر اروپایی سازمان ملل متحد در ژنو اعلام داشته بود. پلیس ژنو به بهانه مسائل امنیتی با این مدت مخالفت کرد. در نتیجه از سحرگاه روز دوشنبه تعداد کثیری از نویسندگان و هنرمندان و مبارزان راه آزادی از کشورهای مختلف اروپا در ژنو گرد آمدند تا ضمن تحصن يك روزه صدای خویش را به گوش مسئولین سازمان ملل متحد برسانند.

به دنبال يك مصاحبه مطبوعاتی که ده‌ها نشریه معتبر جهانی در آن حضور داشتند، گوشه‌هایی از جنایات رژیم جمهوری اسلامی برای خبرنگاران جهان بازگو شد. پس از آن کمیته‌ای از طرف متخصصین با نمایندگان سازمان ملل دیدار کردند. طی این نشست قرار شد امر اعزام يك هیئت بین‌المللی از سوی سازمان ملل متحد جهت بررسی کشتار اخیر در ایران پی گرفته شود.

پیام هامیرماس

با تفرق و انزجار از قتل مکارانمان در تهران اطلاع یافتیم. بلافاصله طی نوشته‌ای از دبیرکل پارلمان بین‌المللی نویسندگان خواستم هرچه زودتر به موضوع گیری در این مورد اقدام کند. من شخصاً همبستگی خود را با فعالیت‌های اعتراضی کانون نویسندگان ایران در تمیید اعلام می‌دارم و متأسفم که به دلیل برنامه تولد هفتاد سالگی يك از دوستانمان نمی‌توانم در تظاهرات ۱۹ دسامبر شما شرکت کنم.

با سلام‌های دوستانه، بورگن هامیرماس

برگزاری مراسم بزرگداشت - برلین

قتل‌های سیاسی اخیر در ایران که بنا به تمام شواهد موجود تداوم سیاست‌های ۲۰ ساله رژیم جمهوری اسلامی در کشتار و سرکوب آزادیخواهان، روشنفکران و هر صدای معترضی است موجی از نفرت و انزجار را در سراسر جهان برانگیخت.

در خارج از کشور نیز ایرانیان آزادیخواه و ضد رژیم با برگزاری میتینگ، تظاهرات، برنامه‌های سخنرانی و اشغال دفاتر رژیم و ... در کشورهای مختلف اعتراضات وسیعی را نسبت به کشتارهای اخیر سازمان داده و کارزار بی‌وقفه‌ای را در سطح بین‌المللی به راه انداختند. انعکاس این فعالیت‌ها در سطح افکار عمومی، ارسال اسناد و مدارک و اخبار مختلف به مطبوعات و سازمان‌های بشردوستانه خارجی بخشی از این حرکات اعتراضی موفقیت آمیز بود که به محکومیت رژیم جمهوری اسلامی از سوی بسیاری از سازمان‌ها و نهادهای دمکراتیک و مترقی خارجی انجامید.

در چنین شرایطی، در برلین نیز در ادامه‌ی اکسیون اعتراضی موفق ۲۸ نوامبر که در اعتراض به قتل داریوش فروهر و پروانه اسکندری و مجید شریف در مقابل کنسولگری رژیم و با حضور نزدیک به ۱۵۰ نفر توسط کمیته اعتراض به قتل‌های سیاسی در ایران سازماندهی شده بود، روز یکشنبه ۲۰ دسامبر از سوی کانون پناهندگان سیاسی ایرانی - برلین، کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران - برلین و هم چنین کانون نویسندگان ایران (در تبعید) شب بزرگداشتی به خاطره‌ی محمد مختاری و محمد جعفر پوینده برگزار شد. در این برنامه نزدیک به ۴۰۰ نفر از ایرانیان مقیم برلین شرکت جست و با گرامیداشت یاد محمد مختاری و محمد جعفر پوینده اعتراض خود را به این قتل‌ها بیان کردند.

سخنرانان این مراسم، کریستف هاین، مسئول انجمن قلم آلمان، فرج سرکوهی و جلال سرفراز بودند. سیروس ملوکتی نیز با اجرای قطعاتی زیبا با گیتار خاطره محمد مختاری و محمد جعفر پوینده را گرامی داشته و رژیم جمهوری اسلامی را مسئول این قتل‌ها دانسته و با جنبش اعتراضی موجود ابراز همبستگی نمود.

کریستف هاین، نیز این قتل‌ها را با قتل‌های دوران فاشیسم در آلمان مقایسه کرد و همبستگی خود را با کانون نویسندگان ایران و نویسندگان معترض اعلام کرد. فرج سرکوهی نیز با تاکید بر این نکته که کلیت رژیم در این جنایات مسئول است خواهان تشدید اعتراضات و هم چنین طرح خواسته اعزام هیئتی برای رسیدگی به این قتل‌ها به ایران

شد.

جلال سرفراز پس از شعرخوانی، مختصری از تاریخچه کانون نویسندگان در زمان شاه را بیان کرد.

در این مراسم دو تن از وابستگان خانواده‌ی مختاری و پوینده نیز موز به شرح روحیات آنان پرداخته و رژیم جمهوری اسلامی را مسئول قتل آنان نامید.

در ضمن در خلال برنامه فیلمی از سخنرانی و شعرخوانی محمد مختاری که در سال ۱۹۹۶ در فرانکفورت تحت عنوان «فرهنگ بی‌چرا» عنوان نموده بود همراه با مراسم تشییع و به خاک سپاری وی در ایران به نمایش گذارده شد. تداوم این اعتراضات ضرورتی است انکارناپذیر، شرکت در این حرکات اعتراضی وظیفه‌ی هر انسان شرافتمندی است که برای آزادی و دمکراسی مبارزه می‌کند.

با گرامیداشت تلاش‌های مختاری و پوینده‌ها در ترویج اندیشه‌ی مترقی و آزادیخواهانه نگذاریم اندیشه‌های آنان به فراموشی سپرده شود.

پروژه همکاری

جهت گسترش ادبیات چپ!

بحران چپ که از اواخر دهه هفتاد آغاز شده بود، با فروریزی کشورهای نوع شوروی شدت و وسعت بی سابقه‌ی یافت. در نظر بسیاری، اندیشه‌ها و آرمان‌های چپ اعتبار و مقبولیت خود را از دست داده و روحیه‌ی یأس و شکست حکمفرما شده است. امید به تحقق جامعه‌ی آرمانی که شاید قدمتی برابر با تاریخ بشر داشته باشد. به آن چنان ناامیدی تبدیل شده که بعضی سرمایه داری را پایان نسبتاً «مطلوب» تاریخ اعلام می‌کنند. تصور بحران چپ بحران چپ آن چنان نظرها را به خود جلب کرده که بسیاری از مشاهده‌ی بحران سرمایه داری غافل شده‌اند و پلیدی و کثافات این جامعه را به دست فراموشی سپرده‌اند.

چپ ایران که شکست انقلاب ۵۷ را نیز پشت سر دارد در بحران مضاعفی به سر می‌برد و روحیه تسلیم و یأس و یا سردرگمی تقریباً آن را به حاشیه رانده است. اما چپ بیان ضرورت نقد جامعه موجود است. نقدی ریشه‌ی که تضادها و مشکلات را در چارچوب روابط موجود غیر قابل حل می‌داند و برای تحقق جامعه‌ی نوین مبارزه می‌کند. چپ سلاح انتقاد را علیه خود نیز باید به کار گیرد و در شرایط کنونی نقد گذشته و نظراتش بیشتر از هر زمان دیگر در دستور روز قرار می‌گیرد. تلاش برای برون رفت از بحران حتماً جنبه‌های متعددی دارد که در اینجا نمی‌خواهیم یکایک آنها را برشماریم. فقط می‌خواهیم بریکی از آنها انگشت تاکید بگذاریم و سهم خود را هر قدر جزئی در این راه ادا کنیم. گسترش و فضای ادبیات چپ. ترجمه و تالیف آثاری به زبان فارسی که با روح انتقادی مسایل چپ را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و نیز تالیفاتی که به تحلیل شرایط و وضعیت ایران بپردازد. اما برای این کار باید افقی گسترده‌تر از وظایف و اهداف سازمانی و گروهی را در پیش رو داشت. افقی که منافع عمومی چپ را در بر می‌گیرد؛ يك متن گسترده فرهنگی از تاریخ، سیاست، اقتصاد تا فلسفه و ... فضایی تنفسی و جایگاهی برای نشو و نما جریان‌های



گفت و گوهای زندان

نومین شماره‌ی «گفت و گوهای زندان»، ویژه سرکوب، اختناق و زندان، زیر نظر: فرهاد سپهر، توسط انتشارات «سنبله» در آلمان منتشر شده است.

«تاراج ملك دارا» و «دعوت به شاه‌كشيان» كتاب سردار صالحی به نام «دعوت به شاه‌كشيان» و «تاراج ملك دارا»، در هلند منتشر شده است.

ستیز و مدارا

آخرین کتاب رامین کامران، به نام «ستیز و مدارا»، توسط نشر باران در سوئد منتشر شده است.

بتاریخ يك يك يك

دفتر شعری از بهمن فرسی، با نام «بتاریخ يك يك يك» توسط انتشارات «دفتر خاک» در لندن منتشر شده است.

فرهنگ ایرانی

جامعه مدنی و دغدغه‌ی دمکراسی

آخرین کتاب دکتر علی اکبر مهدی، با نام «فرهنگ ایرانی، جامعه مدنی و دغدغه‌ی

دمکراسی»، توسط نشر جوان در تورنتو کانادا منتشر شد.

پر

شماره‌ی ۱۵۶ مجله‌ی ماهانه «پر» در آمریکا منتشر شد.

آفتاب

سی و نهمین شماره‌ی مجله‌ی فرهنگی، ادبی و اجتماعی «آفتاب» در نوروز منتشر شده است.

آذربایجان سسی

شماره ۱۵ و ۱۶ نشریه «آذربایجان سسی»، در شهر گن منتشر شد.

پوشه

شماره‌ی ۲ و ۳ نشریه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی «پوشه» منتشر شد.

میراث ایران

یازدهمین شماره «میراث ایران» در آمریکا منتشر شده است.

پیوند

شانزدهمین شماره «پیوند» در هلند منتشر شد.

قلم

شماره‌ی ۷ و ۸ نشریه ادبی و فرهنگی «قلم» در سوئد منتشر شد.

اطلاعیه

با کمال تأسف اطلاع یافتیم که دیروز حمید مصدق، شاعر مشهور و عضو فعال کانون نویسندگان ایران، در سن ۵۹ سالگی، در پی یک سکت، در تهران درگذشت.

حمید مصدق در شمار شاعرانی است که در دهه چهل به شهرت رسید. و در این میان، دو منظومه بلند او با نام‌های «در رهگذر باد و آبی، سیاه، خاکستری» محبوبیتی عام یافت.

مصدق در عین حال به شغل وکالت اشتغال داشت و در این راه سال‌ها وکیل کانون نویسندگان و هم چنین نویسندگان و هنرمندان در دعوای حقوقی بود.

کانون نویسندگان ایران در تبعید، این ضایعه اسفناک را به خانواده بزرگ فرهنگ و ادب ایران، به بازماندگان حمید مصدق و به همه کسانی که قلبشان برای آزادی می‌تپد، تسلیت می‌گوید.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

سی ام نوامبر ۱۹۹۸

«به یاد آورد از یاد نرفتنی‌ها را»

دره‌مین سالگرد کشتار زندان‌های جمهوری اسلامی ایران، «کمیته آزادی اندیشه و بیان در ایران» (کالیفرنیا شمالی) در ماه نوامبر ۱۹۹۸ در شهر برکلی برنامه‌ای برگزار کرد.

گروه تئاتر داروک، به منظور همبستگی با زندانیان سیاسی، نمایش «به یاد آورد از یاد نرفتنی‌ها را»، نوشته‌ی حسین جاه و بازیگری: رهام شیخانی، ثنا نوری و حسین جاه، به زبان انگلیسی در طول مدت روز به روی صحنه اجرا کرد.

سخنرانی

جابر کلیبی، به دعوت انجمن فرهنگی آئینه و انجمن خیام، برای سخنرانی و گفت و شنودی، روز جمعه ۲۲ ژانویه به شهر فرانکفورت دعوت شده بود. جابر کلیبی به تفصیل در مورد شرایط کنونی ایران، ترور و خفقان رشد یابنده و کشتار نویسندگان و روشنفکران به بحث نشست، او کوشش خامنه‌ای و خاتمی را در سرپوش گذاشتن به علل و عوامل چنایات اخیر، کوششی متحد در جهت حفظ و ادامه رژیم ولایت فقیه ارزیابی کرد. او معتقد بود که شمارش معکوس برای رژیم آغاز شده است....

جابر کلیبی روز يك شنبه ۷ فوریه نیز در گلن سخنرانی خواهد داشت.

يك توضیح:

دست‌اندر کاران محترم نشریه آرش! در شماره‌ی قبل گزارشی از کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان در واشنگتن چاپ شد. این گزارش شامل چند بخش بود. قرار بر این بود که يك بخش آن در نشریه دیگری چاپ شود و بخش‌های دیگر آن در نشریه آرش. متأسفانه به دلیل بی‌توجهی بدین‌گونه پیش نرفت و برخی بخش‌های این گزارش در دو نشریه تکرار شد. مسئولیت این بی‌توجهی بر عهده من بوده و بدین وسیله از شما پوزش می‌طلبم.

آذر درخشان - ژانویه ۱۹۹۹

مختلف فکری؛ متنی که چپ را در گستره‌ی همه جانبه با جامعه و بخصوص با حیات فکری آن پیوند می‌دهد. و مژمونی چپ بدون آن غیرقابل تصور است. اهمیت و وسعت این کار بیش از آن است که در ظرفیت و توانایی گروهی اندک بگنجد. از این رو کوشش ما بر آن است که برای هماهنگی و بسیج امکانات بین افراد و کانون‌های مختلف فعالیت، ارتباط برقرار کنیم و بدین وسیله از کلیه علاقمندان و صاحب نظران درخواست کنیم تا با همکاری و پیشنهادهای خود به پیش برد این امر کمک رسانند.

نشر بیدار تاکنون آثار زیر را منتشر کرده است:

- ۱ - مبارزه‌ی طبقاتی نوشته‌ی: کارل کائوتسکی مترجم: ح. ریاحی
- ۲ - مارکسیسم و دیکتاتوری پرولتاریا نویسندگان: هال دریپر - مونتی جانستون ترجمه‌ها از: هما روستا - م. مهدی‌زاده - ح. ریاحی

۳ - سخنرانی‌هایی درباره‌ی ماهیت مذهب

نوشته‌ی: لوبویک فویرباخ

ترجمه‌ی: نیکی خوش آرزو

۴ - اتحادیه، دمکراسی، دیکتاتوری

نوشته‌ی: فرانسیس نویمان

ترجمه‌ی: ح. ریاحی

۵ - سوسیالیسم یا بربریت

مانیفست دبیرخانه‌ی بین الملل چهارم

ترجمه‌ی: رامین جوان

۶ - در دفاع از انقلاب اکتبر

نوشته‌ی: ارنست مندل

ترجمه‌ی: رامین جوان

بیدار شماره ۱:

اولین شماره‌ی بیدار به مسئله‌ی آگاهی طبقاتی

اختصاص دارد.

بیدار شماره ۲:

نومین شماره‌ی «بیدار» به یاد و خاطره‌ی

ارنست مندل و رالف میلی باند اختصاص دارد.

ارنست مندل و رالف میلی باند دو متفکر برجسته و

دو انقلابی بزرگی بودند که آرا و عقایدشان تأثیرات

پردامنه‌یی بر بحث‌های جنبش چپ برجای نهاده

است.

آدرس موقت نشر بیدار:

Iranisches Kulturzentrum

Am Judenkirchhof 11 C

D - 30167 Hannover

توضیح نشر بیدار

مجله‌ی آرش برای مقابله با مشکلات مالی و در راستای ادامه‌ی کاری خود یارانی را به کمک فراخوانده و در «سخنی با عزیزان» در شماره ۶۵ آرش از نشر بیدار به عنوان یکی از نهادهایی که به یاری آرش شتافته‌اند یاد کرده است. پذیرش چنین تمهیدی توسط نشر بیدار اما يك توضیح مقدماتی را ضروری می‌سازد. تأمین هزینه‌ی چاپ يك شماره‌ی آرش نه توسط نشر بیدار بلکه اساساً با جمع‌آوری کمک‌های مالی دوستداران آرش و نشر بیدار میسر شده است. نشر بیدار در این میانه تنها سازماندهی کمک مالی به آرش را به عهده داشته و به سهم خود از همه‌ی دوستانی که به فراخوان ما در انجام چنین تمهیدی پاسخ مثبت داده‌اند تشکر می‌کند.

بیانیه نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران ایرانی در تبعید در دفاع از رضا علامه‌زاده

اخیراً در ارتباط با اعلامیه مطبوعاتی «بنیاد سینمایی برداشت ۷» که در آن آمده است: رضا علامه‌زاده، نویسنده و فیلمساز عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید، قرار است در آینده فیلمی از زندگی احمد شاملو در ایران تهیه کند، محافل و افرادی غیر مسئولانه با پخش اعلامیه و نامه‌هایی که مضمون آن‌ها، نه در نقد آگاهانه این حرکت که از هر لحاظ می‌توانست و می‌تواند کمک‌کننده به دست‌اندرکاران آن باشد، بلکه با برداشت‌هایی غلط سعی کردند چهره این هنرمند زحمتکش و مسئول و پلیمان را مخدوش کنند.

کارنامه فعالیت‌های فرهنگی، هنری و ادبی رضا علامه‌زاده تاکنون نشان داده است که او در دفاع از آزادی و ستیز با جمهوری جهل و جنایت جمهوری اسلامی در راستای کارش همیشه کوشا بوده است. داوری مغرضانه در باره کاری که هنوز انجام نگرفته، به هیچ وجه به سود برقراری یک فضای شعور آفرین و هم‌چنین مناسب جو فرهنگی در تبعید که در این شرایط حساس به آن نیاز داریم نیست.

ما نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران در تبعید قاطعانه از شرافت ادبی و هنری رضا علامه‌زاده دفاع می‌کنیم و ضمن این که از او می‌خواهیم در این کار تأمل بیشتری کند از همه هم‌میهنان آگاه و مبارز می‌خواهیم به این شایعه پراکنی‌ها با بی‌اعتنایی بنگرند.

عسگر آهین، علی‌آینه، مهدی استعدادی شاد، رضا اغنمی، منیر برادران (م.رها)، سیاگزار برلیان، روشنگر بیگناه، شهرنوش پارس‌پور، منوچهر ثابتیان، علی اصغر حاج سید جواد، حسن حسام، منصور خاکسار، نسیم خاکسار، اسماعیل خویی، حسین دولت‌آآجی، ناصر رحمانی‌نژاد، اسد رخساریان، دکتر فضل‌الله روحانی، فرج سرکوهی، فرامرز سلیمانی، اسد سیف، جواد طالعی، بتول عزیزپور، پرویز قلیچ‌خانی، داریوش کارگر، کارگر مقدم، علی کشتگر، زیبا کرپاسی، بهمن مبشری، مرتضی محیط، ناصر مهاجر، رضا مرزبان، عباس معروفی، باقر مؤمنی، مسعود نقره‌کار، کیومرث نویدی، منصوره هاشمی

ما متهم می‌کنیم!

در پی قتل فجیع داریوش فروهر و پروانه اسکندری (فروهر)، از رهبران حزب ملت ایران و نیز قتل مجید شریف پژوهشگر و مترجم، انتشار خبر قتل محمد مختاری شاعر و منتقد برجسته و محمد جعفر پوپنده مترجم و اندیشمند گرانقدر ایرانی در روزهای اخیر مارا به سختی تکان داد.

جنایت سیاسی در طول حیات حکومت اسلامی در ایران نه تنها بی سابقه نبوده، بلکه موارد آن به اندازه‌ی فراوان است که به جرات می‌توان از آن به عنوان یکی از شیوه‌های اصلی حکمرانی در این کشور یاد کرد. هرگاه شرایط موافق بوده و هزینه‌ی چندان در برداشته، مخالفان سیاسی به جوخه‌ی اعدام سپرده شده‌اند. در دیگر شرایط، به شیوه‌ی ترور و یا «مرگ مشکوک» توسل جسته‌اند و کار به آدمکشان حرفه‌ی و اگذار شده است. در همه حال، اما، مجوز کشتار مخالفان از یک مرکز واحد صادر شده است: رأس حکومت.

واکنش حکومت اسلامی نسبت به اعتراضات داخلی و خارجی همواره محدود بوده است به سکوت، انکار و یا نعل وارونه زدن. اما چنین واکنش‌هایی کمتر توانسته است سردرگمی بیافریند، و در پی هر «جنایت مشکوک» انگشت اشاره به سوی صاحبان قدرت واقعی در حکومت و در رأس آنها رهبری ولایت مطلقه‌ی فقیه برآز شده است.

به باور ما در قبال موج تازه‌ی جنایت در ایران لازم است ضمن تأکید بر مسئولیت مشترک تمامی سران حکومت از جمله رئیس‌جمهور و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، با قطعیتی بیش از همیشه از آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای به عنوان مسئول اصلی نام برد. وی به موجب اختیارات وسیع، هدایت مستقیم و انحصاری تمامی دستگاه‌های اطلاعاتی، پلیسی و نظامی را در اختیار دارد. یگانه مقامی است که دادگاه‌ها و زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها تحت کنترل مستقیم وی است؛ تنها اوست که بر کار پنهان‌ترین لایه‌های ماشین سرکوب، توطئه و ترور نظارت دائمی دارد.

اما قراین فراوان نشان می‌دهد که رهبر کنونی حکومت نه تنها مسئول، بلکه «آمر» جنایات اخیر است، اگر اظهارات صریح رئیس دستگاه قضایی، امام جمعه تهران و خود وی در ضرورت سرکوب مخالفان را مجوز جنایات اخیر ندانیم، کافی است سخنان بی‌پروای فرمانده سپاه پاسداران را به یاد بیاوریم که در آن بر ضرورت بریدن زبان‌ها و زدن گردن‌ها تأکید کرده بود. بیان مکرر این ضرورت از جانب دیگر سخنگویان دستگاه رهبری نظیر معاون سپاه و فرمانده واحد ضد اطلاعات نیروهای انتظامی ابهامی نمی‌گذارد که کدام دستگاه‌ها وظیفه‌ی اجرایی «قتل‌های مشکوک» را برعهده دارند و احکام خود را از کدام «مرجع» دریافت می‌کنند.

ما امضاءکنندگان این بیانیه هدف جنایات اخیر را ایجاد رعب و اختناق در ایران و منصرف ساختن مردم از ادامه‌ی مبارزه‌شان برای برخورداری از حقوق اجتماعی و سیاسی می‌دانیم. همبستگی ما با مبارزات مردم ایران برای استقرار آزادی و دموکراسی و علیه استبداد و ستمگری ما را بر آن می‌دارد تا با تروریسم دولتی و روش‌های تبه‌کارانه‌ی که خصوصاً در هفته‌های اخیر با شدت بیشتر مورد استفاده قرار گرفته است مقابله کنیم. ما در این راه برآنیم، برای اعزام یک هیئت تحقیق به ایران فعالانه کوشش کنیم، ما همچنین از هیچ تلاشی برای برپایی دادگاهی جهانی که به این جنایات رسیدگی کند فروگذار نخواهیم کرد. ما اطمینان داریم، چنین دادگاهی ناگزیر است به اتهامات شمار زیادی از سران حکومت رسیدگی کند.

* با امضای بیش از پانصد نفر از محققین، پژوهشگران، نویسندگان، هنرمندان و کادرهای سرشناس، در تبعید.

ARTICLE

- Crime & punishment Nasser Mohajer
Global capital on trial: Crisis in class struggle in East Asia
Trans : M. Moheet
- My vision of the next millenium is bloody Umberto Eco
Trans: H. Riahi
- Marx's historical materialisme Eric From
Trans: H. Aghaii
- The role of blood in the nature of the Islamic Republic
B. Momeni
- The censorship of though and expression
B. Azizpour
- Freedom of though and expression in the mentality of the clergy
Assad Seif
- Cultural repression in ideological regime
H. Hessam
- In the memory of Parvaneh Eskandari
V. Hajebi
- Yes, i am a communiste Saramago
Trans: M. Kolivand
- Dangerous enemies
R. Nassehi
- Six pieces for Pablo Neruda
Trans: R. Alamehzadeh
- The effect of social democrat's triumph on the crisis of Neo-Liberalisme
Wolfgang Hawk
Trans: T. Haghshenas
- The effect of "Islamic Revolution" on religious beliefs
B. Momeni
- The Sombre Silence of a Militant Researcher
M. Kooshan
- A report to Iran's soil
K. Goharin
- Iran's economy after 20 years
B. Khoshdel
- Equality or difference, a trap in front of an impossible selection Interview of
Servan Schreiber with Joan Wallach Scott
Trans: N. Mousavi
- Conversation With Edward Saeed on " Some Civilizations "& the Culture of West
Trans : A. Bahar

CRITIC

- Side notes on Amoi's memoir
T. Bathaii
- Odysse or Aneid, a look at the poetry of Mansour Khaksar
M. Nafisi
- Our frustration
S. Seif

POETRY

F. Eskandare, M. Sahar ; M. Khaksar, Gh. Ghazininor, N. Mousavi

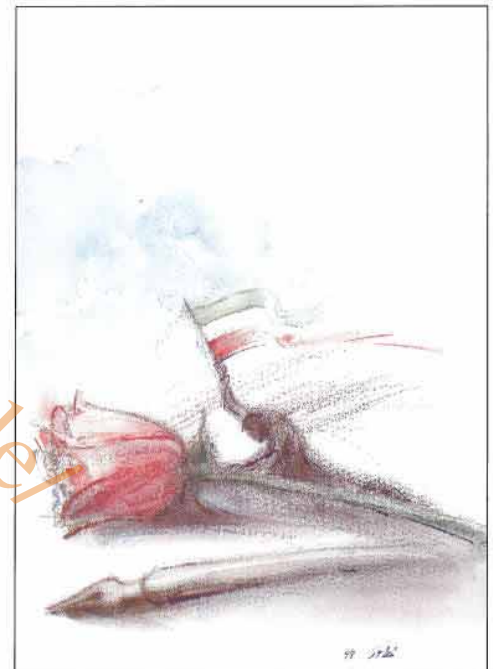
SHORT STORIES

- Explaining obligations of profession
N. Rahmaninejad
- A man who didn't like new years's ceremony Taher Ben Jelloun
Trans: S. Hamzavi
- Hope it fits you
A. Shafii

REPORTS AND NEWS

- The fifth festival of iranian theatre in Koln
M. Shahrokhi

Director, Editor - in - Chief
Parviz GHILIKHANI



Address :
ARASH B.P 153 - LOGNES . 77315
Marne La Vallée, Cedex 2 - FRANCE
Tel & Fax : (01) 44 - 52 - 99 - 27